٧٠

معجم الشعراء

شامل: برگزیده‌ی از ۳۲۳ شاعر فارسی گوی از شعرای سده‌ٔ
سوم هجری تا امروزه سدهٔ چهاردهم.

نگارش: مدرّس گیلانی

معجم الشعراء

شامل: برگزیده‌ی از ۳۲۳ شاعر فارسی گوی از شعرای سده
سوم هجری تا امروزه سده چهاردهم.

نگارش: مدرس گیلانی

فهرست معجم الشعراء

بابا طاهر همدانی
تشبیه کابلی
برهانی نیشابوری
بابا فغانی شیرازی
بدایعی بلخی
بدر جاجرمی
بهروز کابلی
بهاءالدین عاملی
بهاءالدین برندق
بهاءالدین نقشبندی
بی‌تاب کابلی
بنوی بیضائی
بوالک غزنوی
پروین اعتصامی
پریشان کابلی
پوریای ولی خوارزمی
تجلی اردکانی
تاج الدوله گیلانی
تسلی یزدی
توکلی شیرازی
ثابت افغانی
جامی خراسانی

جودت گیلانی
جلوه نائینی
جلال الدین یزدی
جلال الدین دوانی
جلی دزفولی
جلال الدین بلخی
جمال الدین اصفهانی
جیحون یزدی
چندربهان اکبرآبادی
~~حالی گیلانی~~
حافظ شیرازی
حافظی یزدی
حزین گیلانی
حکیم حاذق گیلانی
حسن غزنوی
حکیم ابوالفتح گیلانی
~~[illegible]~~
حکمت شیرازی
حکیم مشهدی
حنائی گیلانی
حمیدی شیرازی
حسام الاسلام گیلانی
حنظله بادغیسی

خالد کردستانی
خاقانی شروانی
خواجوی کرمانی
خواجه حضرت‌الله بخارائی
خواجه رستم جوزبانی
خواجه معین الدین
خلیل کابلی
خلیلی کابلی
خسته بخارائی
خلیل خراسانی
خیام نیشابوری
خسرو دیلمی گیلانی
داماد استرآبادی
دقیقی بلخی
دهقان سامانی
دهخدای قزوینی
دهخدای رازی
ذبیح الله بهروز
ذکائی بیضائی
رشید الدین وطواط
رضای طالبانی کرد
رضی الدین نیشابوری

رودکی سمرقندی
رهی معیری
زینبی علوی
زنوزی مدرس
سپهر کاشانی
سحاب اصفهانی
سحابی استرآبادی
سراج الدین قمری
سروش اصفهانی
سرمد کاشانی
سعدالدین تفتازانی
سعدالدین حموی
سیف الدین باخرزی
سعدی شیرازی
سلمان ساوجی
سلیم شاملو
سنائی غزنوی
سوزنی سمرقندی
سهیلی خوانساری
سیف اسفرنگی

سهیل کابلی
سیحون یزدی
سید نعمت‌الله کرمانی
سید حسن گیلانی
شانی بیک هندی
شانی افندی بغدادی
شانی جمال کابلی
شاه عباس قمی
شاهی سبزواری
شاه نعمت‌الله هندی
شاه ... نوری
شاه قاسم انوار
شکرالله خان
شاه بدخشانی
شیدای فتحپور هندی
شریف جرجانی
شهاب الدین مقتول
شرف الدین یزدی
شبستری محمود
شمس الدین طبسی
شوریده شیرازی
شهریار تبریزی
شهری

شیخ قزوینی
شهیدی خراسانی
صادق گیلانی
صائب تبریزی
صالح مازندرانی
صفای کابلی
صفی علیشاه اصفهانی
صبحی کشمیری
صدری بینای گیلانی
صبوری گیلانی
صدرالدین شیرازی
صهبای خراسانی
صبای کاشانی
ضیای کابلی
طرب نائینی
طبیب هراتی
طرزی افشار
ظهیرالدین فاریابی
ظهوری ترشیزی
عارف قزوینی
عبدالله انصاری
عبدالواسع جبلی

عبد القادر بیدل	عین القضاة همدانی	فلکی شیروانی
عبرت نائینی	غزالی احمد طوسی	فوزالدین یزدی
عبید زاکانی	غزالی محمد طوسی	فیضی کابلی
عثمان مختاری	غزالی مشهدی	فیضی هندی
عراقی همدانی	غضائری رازی غلام همدانی	قاآنی شیرازی
عاشق اصفهانی عطای طالقانی	فارسای ابادانی	قابوس وشمگیر گیلانی
عزت اکبرآبادی	فدائی گیلانی	قادری کابلی
عزیز کاشانی	فیاض گیلانی	قاسم خان نواب
عرفی شیرازی	فرات یزدی	قوامی یزدی
عسجدی مروزی	فخرالدین گرگانی	قدسی مشهدی قراری گیلانی
عشقی همدانی	فرخی سیستانی	قاضی حمیدالدین بلخی قوتی بخارایی
عطار نیشابوری	فرخی یزدی	قائم مقام فراهانی
عمعق بخارایی	فارابی ابونصر	قطران تبریزی
عین الملک دوانی گیلانی	فخرالدین رازی	قوامی مطرزی
عبد القادر گیلانی	فخری ناجاری	کاتبی نیشابوری
عزالدوله گیلانی	فردوسی طویل	کامی گیلانی
عضدالدوله گیلانی ~~عشقی~~ همدانی	فردوسی طوسی	کاسی نصرانه
عبد القادر غزنوی	فطرت کهوانی	کمال الدین اصفهانی
عادل خان خوافی	فرصت شیرازی	کمال الدین خجندی
عنصری بلخی	فرخی بسطامی	کمال الدین شیرازی

کریم یمینی گیلانی	محمد افضل سرخوش	ناصر صفهای تهرانی
کاشفی سبزواری	محسن ذوالقدر	نادم گیلانی
کسائی مروزی کیوان قزوینی	محسن فانی کشمیری	ناصرخسرو قبادیانی
گلچین	منطقی میبدی	ناصرالدین شاه قاجاری
گلشن اردکانی	منعم لاهوری	ناطق اصفهانی
لامعی جرجانی	معروف کوکبی مردوخ کردستانی	ناصر علی هندی
لطفعلی صورتگر	مظفر خان	ناصح تهرانی
لبیبی	محیی گیلانی	نزاری قهستانی
مائل کابلی	مستغنی کابلی	نشاط اصفهانی
محمود خان کاشانی	مسعود سعد سلمان	نظام وفای کاشانی
مجدالدین همگر	مغربی تبریزی	نصیرالدین جهرمی
مجیر اصفهانی	ملک الشعرای بهار	نصیرالدین طوسی
مجیرالدین بیلقانی	مدرس گیلانی	نیر تامغانی
محتشم کاشانی	منوچهری دامغانی	نظام‌الدین گنجوی
مجدالدین بغدادی	مهیار گیلانی میرزا کوچک جنگلی	نظامی عروضی سمرقندی
محمد عبدجی	مرزبان طبرستانی	نظامی گنجوی
محمد علی ماهر	مؤیدی دهستانی	نیما یوشیج
محمد طاهر کشمیری	مکتبی شیرازی	وحشی بافقی
محمد سعید قریشی	میر ابوالقاسم فندرسکی	وصال شیرازی
محمد تقی اندجانی	میر شاهی سبزواری	وزری تهرانی

هاتف اصفهانی	همام تبریزی	یحیی گیلانی
هدایت طبرستانی	همای شیرازی	یکی بدخشی.
هشترودی تبریزی	یغمای جندقی	

ی بزرگ که بنام او نوشته اند به ... آن روزگار مانده است.

آغاز شعر پارسی

در پیش‌گفتار نامه‌های کهنه و نو نوشته‌اند: نخستین شعر و شاعر در فارسی پس از اسلام نخستین را انده و از چند شاعر نیز یاد کرده‌اند. برخی از آنان
... ترا بیش‌تر رفته نخستین شعر پارسی را به بهرام گور شاه ساسانی بسته‌اند و نیز جمله‌های خود و سخنان پارسی در نامه‌های تازی از نیمه‌های
سده یکم هجری بدین سوی پدیدار شده است. به درستی نمی‌توان نخستین شاعر پس از اسلام در کشور پهناور ایران که زادگاه شعر و موسیقی است
... سرودن و آواز خواندن در دربار شاهان از عادت‌های روان بوده است، نام از آنها نیست. زیرا با وجود چیرگی تازیان و احکام
... پرورش به تازی بازی توان اندیشه کرد که در آن روزگار کسی نگفتم گفته و سرودن به پارسی می‌گفته‌اند حتی این مفرغ حمیری در هجو
... زیاد به پارسی در ۶۹ هجری گفته: آب است نبیذ است. عصارات زبیب است. سمیه روسپید است. ...
... با این نمی‌توان یکی در شعر پدید آمده ... بایی هم بیشتر این است که از زمان پارسی‌گویان کهن که گفته‌ها را تا هنگامان نخستین سخن
... آوردن نمونه‌ای از شعر ایشان ... یادی کرده شود. تاریخ‌نگاران از دو شاعر نام برده‌اند که بنا به روایت
... پیش از استقلال ایران می‌زیسته‌اند و آنان: ابوحفص سغدی و عباس مروزی‌اند. از ابوحفص سغدی که در فرهنگ تازی
... سخن ... به رنگ‌های گوناگون تازی که در لغت‌دانان چنین آمده:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا		او ندارد یار بی یار چگونه بودا

... پیش از استقلال ایران بود عباس مروزی نوشته‌اند. مشهورترین شعری که از او به یادگار مانده چکامه‌ای است که گویا در ورود
... خلیفه عباسی مأمون به مرو به سال ۱۹۳ هجری در ستایش او سروده است و شاید که عباس مروزی در تازی نیز توانایی به سزا داشته است.
... برخی از چکامه‌ی وی این است:

ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرقدین		گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را		دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت		مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت		گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

... از این شعر پیدا می‌شود که سراینده پیش از وی بوده اما چنین می‌رساند که کسی پیش از او بدین شیوه شعر نگفته است. ...
... نوشته‌اند: عباس مروزی به سال دویست هجری درگذشته است. لیکن گزارش‌های قطعی تاریخی در حق این شاعر به دست نیامده و شیوه
سخن وی نیز که به نام او نوشته‌اند به دانش آن روزگار مانند نیست.

پیش گفتار

قاسم بن سلام بغدادی که از اهل تاریخ و سیر است مدعی بوده سرودن شعر عربی یعرب بن قحطان بن هود است و نخستین کسی که به زبان تازی نحو
گفته آدم بوده و گروهی بر آنند که مردی از مردم یمن که او را اشعر بن [illegible] می گفته اولین کسی بوده که به تازی شعر سروده و اکثر گفته اند وی
موزون بر زبانش گذشته و بنابر این نام او را اشعر بوده و [illegible] او را شعر می گفته و چون دیگری بیان موزون سخن را بطرز نام شاعری بروی
گفته اند از آن پس این حرف رواج یافته و تا امروز به زبانها روان است.
زمان جاهلیت پیش از اسلام در عرب رسم بود که هر کس در شعر ماهر می بود او را جایزه قبیله و [illegible] می شد و بعد از بعثت پیغمبر اسلام اعتباری
داشته و از بزرگان و پادشاهان صلات و جایزه می یافتند. از آن جمله [illegible] در زمان سلطان محمود غزنوی وزیر [illegible] بوده و [illegible] که
شعرای آن روزگار [illegible] قصیده ای در مدح او سروده که مطلع آن چنین است:

دع العیس تذرع ارض الفلا | الی ابن العلاء و الا فلا

و به او جایزه کلان داد و [illegible] آمده است که الشعراء تلامیذ الرحمن. امیرخسرو دهلوی در ستایش شعر گفته:

اکنون شعر غالب می شود بر نام علم | [illegible] من گویم از زمان بود
هر چه تکرار شد کی آدم بود و استادان | [illegible] استاد [illegible] بود
بس چرا بود شعر را آدمی آموختی | نا [illegible] که تعلیم وی از یزدان بود
علم کز تکرار حاصل شد چو آب [illegible] است | [illegible] از [illegible] بالا کش [illegible] بود
لیک طبع شعر آن چشمه است زاینده که | گر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود

[illegible] در هر پیشه و هر دوره که [illegible] از اوقات [illegible] برای رفع خستگی و ملالت اندیشه [illegible] داده اند
[illegible] تفریح و زنده و موسیقی و نقاشی و شعر. تفریح و زنده برای [illegible] است که آدمی [illegible] با شعر [illegible] بوده و
[illegible] برای رفع خستگی و تفریح [illegible] مشغول [illegible] موسیقی و نقاشی [illegible]
[illegible] کارهای خود [illegible] موسیقی و نقاشی [illegible] تحقیق و اطلاع [illegible] برای هر کس [illegible] است. [illegible]
[illegible] خوانندگان شعر [illegible] ندارد که شعر هیچ [illegible] بگویم بلکه [illegible] مشغول شده [illegible]
[illegible] این اصل [illegible] برای خود [illegible] کردم [illegible] گوارا و استفاده کنند.

شعر و شاعری

عروضی راجع به شعر و شاعر گفته: شاعری صناعتیست که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدّمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن
وجه که معنی خُرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خُرد، و نیکو را در خلعت زشت بازنماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به ایهام
قوّتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.
اما شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جیّد الرویه، دقیق النظر باشد، در انواع علوم متنوّع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا چنانکه شعر
در هر علمی بکار آید، هر علمی در شعر بکار آید. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی. و شاعر باید که شعر او بدان درجه
رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء، بر سفاین بنویسند و در مداین بخوانند که حظّ اوفر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است
تا مسطور و مقروء نباشد این معنی حاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از گوینده بمیرد. و چون او را در بقاء
خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟
اما شاعر بدین درجه نرسد مگر که در آغاز جوانی و روزگار برنایی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخّران پیش چشم
داشته باشد و پیوسته دواوین استادان برخواند و یاد گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر
در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خرد او منقّش گردد تا سخنش روی در ترقّی دارد و طبعش بجانب علو گراید. هرکرا طبع در نظم شعر راسخ شد
سخنش هموار گشت روی به علم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف ابوالحسن سرخسی بهرامی گردد چون: غایة العروضین، کنز القافیه و نقد معانی و نقد
الفاظ و سرقات و تراجم.
و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و در صحیفهٔ روزگار نامش پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که
نام ایشان یاد کرده آمد تا آنچه از مخدوم و ممدوح ستاند حقّ آن بتواند گزارد در بقاء اسم. اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را
پرورش کند تا در خدمت او نام او پدید آید و نام او از مدحت او مشهور شود. اما اگر از این درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضایع کردن و به شعر او
التفات نمودن خاصّه که پیر بود و در این باب تتبّع کرده‌ام در همه جهان از شاعر پیر بدتر نیافته‌ام و هیچ سیم ضایع‌تر از آن نیست که بدو دهند.
جوانمردی که پنجاه سال نداند که آنچه من گویم بد است کی خواهد دانست؟ اما اگر جوان بود و طبع راست دارد اگرچه شعرش نیک نباشد امید
بود که نیک شود و در شریعت آزادگی پرورش او واجب باشد و تعهّد او فریضه و تفقّد او لازم. اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که به
بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر به مقصود رسد...

شعرای مشهور طاهریان (۲۰۵ – ۲۵۹ ه) که در بخارا و غزنه دربار بوده‌اند و [illegible] عبارت اند: حنظلهٔ بادغیسی که

از مشهورترین شعرای دورهٔ طاهریان بوده و دیوان داشته [illegible] در زمان فرمانروایی عبدالله بن طاهر می‌زیست. نوشته اند: حنظله دیوان

شعر داشته. احمد بن عبدالله خجستانی از فرمانروایان صفاریان آن را می‌خواند و تحت تأثیر آن در حال [illegible]

[illegible] دو بیت او بود، چنانکه گفت: مهتری گر به کام شیر در است [illegible] فرمانروایی خراسان رسید. مرگ حنظله را در حدود ۲۲۰ ه نوشته اند.

شعرای صفاریان (۲۴۵ – ۲۹۰ ه) یعقوب بن لیث صفار [illegible] دولت صفاریان را [illegible] آورد و [illegible] هرات و بلخ

خراسان و فارس را گرفت و [illegible] بغداد [illegible] یعقوب [illegible] استقلال [illegible] که

پس از او برادرش عمرو لیث [illegible] طاهر [illegible] و شعر پارسی را تقویت کردند [illegible] حقیقت نوشته اند [illegible]

[illegible] وصیف [illegible] پارسی شعر سرود [illegible] شاعران به سرودن پارسی پرداختند. و از شعرای

مشهور دربار صفاریان فیروز مشرقی را نوشته اند که معاصر عمرو بن لیث (۲۶۵ – ۲۸۷ ه) بوده است. آنچه در بارهٔ این شاعر

[illegible] است که گفته اند وی [illegible] مرگ وی در حدود ۲۸۲ یا ۲۸۳ ه بوده [illegible]

[illegible] در وصف تیر از او یادگاری کرده اند:

مرغی است خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که بود شکار او جانا

داده پر خویش کرکس هدیه — تا نه بچه را برد به مهمانا

دیگر از شعرای این دوره ابو سلیک گرگانی است که در زمان عمرو لیث بوده و این پاره را به او نسبت داده اند که آزادگی و مناعت طبع را

[illegible] نشان داده:

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار

بت پرستیدن به از مردم پرست — پند گیر و کار بند و گوش دار

دیگر محمد بن وصیف سیستانی است که دبیر نامه‌های یعقوب بوده و در ستایش او به پارسی شعر سروده و یعقوب را چنین گوید:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام — بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

شعرای سامانی – ( ) ابوشکور بلخی از شعرای این زمان بود. او در میانهٔ زمان رودکی سامانی می‌زیست. او از کسانی بود که مثنوی ساخت و این بیت از اوست:

تا بدانجا رسید دانش من | که بدانم همی که نادانم

درختی که تلخش بود گوهرا | اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید | از او چرب و شیرین نخواهی مزید

خردمند گوید: خرد پادشاست | که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکر است | همه شهوت و آرزو چاکر است

کسی کو به دانش برد روزگار | نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را به دانش توان یافتن | به دانش توان رستن و تافتن

گر آگاه شادی تو بیش از هنر | نه بهر هنر شد گرامی گهر

دیگر از شعرای مشهور دیگر این دوره‌ها ابوالمؤید بلخی است. او از کسانی است که پیش از فردوسی به ساختن شاهنامه پرداخت و نیز
این دو از آن است که شاهنامه خود را به نثر بود و از فردوسی به نظم. مثنوی یوسف و زلیخا را نیز منسوب به او می‌گویند.
دیگر ابوالحسن شهید بلخی است که خاطرش از آنکه او از دانش و دانشمندان کم... و بهره‌مند نه بی‌خردان است، آزرده چنانکه گوید:

دانشا چون دریغم آیی از آنک | بی‌بهایی و لیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم گنج | همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است | بی‌ادب با هزار کس تنهاست

اگر غم را چو آتش دود بودی | جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی | خردمندی نیابی شادمانه

دانش و خواسته است نرگس و گل | که به یک جای نشکفند به هم
هر که را دانش است خواسته نیست | هر که را خواسته است دانش کم

ابر همی گرید چون عاشقان		باغ همی خندد معشوق‌وار
رعد همی نالد مانند من		چونکه بنالم به سحرگاه زار
کاروان شهید رفت از پیش		وان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم		وز شمار خرد هزاران بیش

مثنوی صفحه ۳۹۵
دیگر عماره مروزی است که او هم در آن زمان می‌زیسته است. پیری شدن زمستان و آمدن بهار را چنین وصف کرده:

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود		زمرد آمد و بگرفت جای نقره و سیم
بهار خانه کشمیریان به وقت بهار		به باغ کرد همی نقش خویش تسلیم
به دور باد همه روی آبگیر نگر		پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

شاخ بید بر گشته ز باد		چون یکی مست توان سرنگون
لاله برگ لعل بنگر بامداد		چون سر شمشیر آلوده به خون

خود خوش بدان که جهانت عزیز کرد		ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
مار است این جهان و جهانجوی مارگیر		وز مارگیر مار برآرد شبی دمار

از خون او چو روی زمین لعل فام شد		روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را		مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

دیگر کسایی مروزی و رودکی سمرقندی و دقیقی طوسی.

برتری شعر

شعر در عرف گذشتگان گفتاریست مؤلف از مقدمات خیالی، یعنی نتیجه آن باشد که در خیال شنونده معانی را اندازد که موجب اقبال بر چیزی باشد یا اعراض از چیزی خواه فی نفسه صادق باشد، خواه کاذب، چه شنونده اعتقاد صدق آن داشته باشد چه موافق آن. چنانکه گوینده: باده یاقوت روانست یا انگبین چیزیست تلخ یا شوری که از زنبور کثیف متنفر بر آن دارند و قدما فقط اعتبار کردند اما در عرف عموم جز وزن و قافیه در آن معتبر نیست. پس شعر گفتاری باشد موزون و مقفی، تخیل و عدم تخیل و صدق و عدم صدق در حقیقت آن اعتبار نیست.

نقل است: شبی در مجلس صاحب بن عباد جماعتی از فضلا حاضر بودند و هر یک از ایشان هنرنمایی می‌کرد، در اثناء محاورت در قبح و حسن شعر سخن رفت. دو گروه شدند، برخی طرف حسن آن گرفتند و بعضی ضد آن. حاتمی گفت: شعر معاری مذموم است شاعر در همه اوقات به همه احوال مذموم، چون اکثر اشعار یا در مدح است یا در نسب و بنای هر دو بر اکاذیب تا حتی در دعای مرج است چنانکه ظهیر فاریابی گفته:

بگیر پایه من شاعریست خواهی گر | که چند گونه کشیدم ز دست آن بیداد
بهین گلی که از آن بشکفد مرا این است | که بنده خواهم خود را و سرو را آزاد
گهی لقب نهم آفتاب نرگس را خور | گهی خطاب کنم باز سنبلی را راد

نزد شعرای زمان رخسار بیان خود را به دود طمع تیره و دیده فضل و فصاحت را به غبار وقاحت خیره گردانند. به هر حال بر کسی پوشیده ان خرافی را رعایت می‌کرد. ابومحمد خازن که استاد ادب و شعر بود گفت: ما اگرچه از هر هنری بهره‌ای و از هر دانشی نصابی داریم و از هر گوی تجربه‌ای داریم از پرتوی بهره‌ای حاصل کرده‌ایم لیکن این جمله فضائل وسیلت وصول اغراض ما نمی‌آید. نزدیکی بزرگان به درجه اشعار دلنواز است که به هر وقتی به بهیه اتفاق می‌افتد تا خاطر دل‌جویی یاری مساحت کند، از این رو می‌باید به یکبارگی بر شعر و قدم نهاد نهد.

شعر فارسی دگرگونه

کهن‌ترین نمونه‌ی شعر در کشور ایران گاتاها یعنی سروده‌های منظومی است که در آنها زرتشت پیامبر ایرانی درودهای خود را به اهورا مزدا به بهانه خدای زمین و آسمان گفته است.

این سروده‌ها: پاره‌های سرایی (در شعر ی با اصطلاح امروزه سه مصراعی) تقسیم شده است، و هر بخش با شعر از ۱۶ هجایی/ هجا دارد

هم توقف (سکوت) دارد و بعضی دارای قطعه‌های پنج لختی است که دارای یازده هجا (سیلاب) و بعد از هجای چهارم سکوت دارد و بعضی دارای قطعه‌های چهار لختی است که یازده سیلاب دارد و سکوت بعد از سیلاب چهارم است. به همین قیاس برخی چهارده هجائی و برخی دوازده هجائی و برخی از شعرهای بلند نوزده هجائی است. این اشعار بلند دارای دو سکوت است یکی بعد از سیلاب هفتم و یکی هم بعد از سیلاب چهاردهم.

خلاصه در گاثه قصیده یا غزل طولانی به شیوه‌ی اشعار عروضی دیده نمی‌شود، بلکه نوعی از ترکیب بندهای بدون قید است و از ۱۹ حد تا ۱۱ حداقل سیلاب زیادتر و کمتر ندارد.

زبان گاثه ایرانی است. بسیار قدیم و جزء اعتقاد عموم بر این نکته نزدیک می‌شود که زبان گاثه زبان مردم قدیم ایران است که در بلخ بلاد و شرقی ایران سکونت داشته‌اند و در باره زرتشت نیز تردید است که آیا از سیستان یا بلخ باشد یا آذربایجان. از این روی تعجب نیست که زبان اوستا با زبان سانسکریت «ودا» (ریگ ودا) که سند مذهبی و دینی برهمنان این قوم است نزدیک است.

عصر ساسانیان نیز شعر در ایران به طریق گاثه‌ی زرتشت رایج بود. اشعاری که در لندن مکشوف است و از اوراق پیدا شده تورفان دست می‌آید که زبان پهلوی شرقی گفته شده است مانند اشعار مذکور در گاثه‌هاست یعنی در میان آنها قطعات ۱۲ هجائی است از هجای پنج سکوت دارد و هر یک دارای شش یا پنج لخت است. مانند اشعار گاثه بدون قید است. آنچه تا کنون از تحقیقات دست آمده است در ایران ساسانی سه قسم شعر را نام برده‌اند:

سرود — که مخصوص آفرین خدایان و شاهان و مخصوص مجالس رسمی بوده و با آهنگ موسیقی توأم خوانده می‌شده است. از پهلبد «باربد» دانسته و شاعر سرود خوانی نام می‌برند و سرودهای خسروانی او در ایام ۳۱۵ گاه [illegible] ایام سال و سرودهای سی‌گانه‌ی او به نام ایام ماه در کتب ادب و لغت ذکر شده است...

چکامه — که در متون پهلوی بکرار ذکر آن آمده و معلوم است که همین کلمه بعدها در ادبیات دوره‌ی اسلامی به «چکامه» تبدیل شده است یعنی کاف آخر آن مانند گاف پیدا کرد، چکامک، چکامک به‌ها هوز بدل شده و به این صورت درآمده است. و چنین است که «چامه» نیز مخفف چکامه باشد. برخی در کتب لغت گویند: چکامه قصیده را گویند و چامه غزل را. ممکن است چامه مخفف چکامه باشد.

ترانک: یا ترانه — هرچند هنوز در مأخذ پهلوی داد نشده، به این کلمه برنخورده‌ایم — خلاف سرود و چامک که از هر دو نام —
برده شده است. اما در مأخذ قدیم ادبیات اسلامی فارسی این لغت به شکل مخفف آن «ترانه» بسیار دیده می‌شود. ترانه در
ادبیات اسلامی به دوبیتی‌ها و رباعیات غنائی (لیریک) نام داده شده است. و آن را از ماده «تر» به معنی تازه و جوان
دانسته‌اند. شاید ترانه نیز نوعی دیگر از اشعار هجایی ساسانی بوده است.

شعر عروضی در دوره اسلامی: البته درست است که شعرهای بعد از اسلام و بنیاد شعر اشعار قبل از اسلام است و تا مدتی این نوع
اشعار در هجاهای دوازده گانه و هجاهای هشت گانه به زبان محلی که آن را «فهلوی» می‌گفتند و جمع آن «فهلویات» بوده است،
در ایران رواج داشته و در تاریخ قم و تاریخ حسن بن اسفندیار و در مقدمه مرزبان‌نامه به این نوع اشعار اشاره می‌خوانیم
اما اینکه قصاید و غزلیات به زبان «دری» از کی آمده و آیا اعراب این قصاید خود را از کی آورده و آیا ایرانیان تا چه حد از تازیها
تقلید کرده‌اند محتاج به فصول مبسوط و شرح مستوفی است که از عهده این مقاله خارج است و ما مختصراً به آن اشاره کرده و از تحقیقات فنی صرف نظر
می‌شود.

سبک شعر یعنی مجموع کلمات و لغات و طرز ترکیب آنها از لحاظ قواعد زبان و مفاد و معانی هر کلمه در آن عصر و طرز تخیل و ادای آن تخیلات
از لحاظ حالات روحی شاعر که وابسته به تأثیر محیط و طرز معیشت و علم و زندگی مادی و معنوی هر دوره باشد. آنچه از این کلیات حاصل
می‌شود آب و رنگ خاصی به شعر می‌دهد که آن را «سبک» شعر می‌نامند و قدما گاهی به جای سبک «طرز» و گاه «طریقه» و گاه «شیوه»
می‌گفتند. شعر فارسی به طور کلی از زیر سلطه و تسلط چهار سبک بیرون نیست، اگر چه با هر سبکی به طریقه و طرزهای مختلفی تبدیل می‌شود
می‌رسد به جایی که هر شاعری طرز خاصی را به خود اختصاص می‌دهد که قابل حصر نیست.

بنا بر این ادبای فارسی امروز ایران ما تنها چهار سبک را اصیل و مبدأ سبکها قرار داده‌اند و آن به قرار زیر است: یکم - سبک خراسانی یا
ترکستانی. دوم - سبک عراقی. سوم - سبک هندی. چهارم - بازگشت ادبی یا سبکهای جدید که منتهی به سبک جدید و دوره مشروطه
بوده است.

سبکها مربوط به زمان است نه به مکان. مکان را در آن تأثیری نیست. و همچنین سبکهای پس و پیش نیز حدی که اشتراکی در آنها است.
سبک خراسانی از نیمه قرن چهارم هجری آغاز شده و تا نیمه قرن ششم می‌رسد. سبک عراقی از آغاز قرن هفتم ابتدا شده و تا اواخر

... ن دهم هجری میرسد و سبک هندی از قرن دهم تا امروز بازگشت به شیوه‌های عراقی و خراسانی از قرن دوازدهم در ایران
امروز برقرار است در این دوره شعرا به سبک شوکت و کلیم از متقدمان تقلید‌های بی‌اندازه کرده‌اند و سبک خراسانی و عراقی را
احیا کرده‌اند و به سبک هندی پشت کرده‌اند و اخیرا سبک تازه‌ای به وجود آمده است ...

آذر بیگدلی – (وفات – ۱۱۹۵ ه) نامش: لطف علی فرزند آقاخان فرزند بیگدل فرزند ابلهٔ گُر فرزند آغوز خان. نوشته‌اند: اصلاً از دودمان ترکمن بیات است. مدتی در خدمت عادل شاه افشار نویسندگی می‌کرد. در حدود بیست سالگی شعر می‌سرود و در اوائل نکهت تخلص می‌کرد. سپس آذر. از آثار اوست: ۱ کتاب آتشکده ۲ مثنوی یوسف و زلیخا ۳ نه آسمان ۴ دیوان شعر.

از اوست:

به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه
بدان امید که از لطف خواهشش نان داد

هزار مسأله پرسیدش از مسائل و گفت:
اگر جواب نگفتی نبایدت نان داد

نداشت حال جدال آن فقیر و شیخ غیور
ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد

عجب که با همه دانایی این نمی‌دانست
که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد

من و ملازمت آستان پیر مغان
که جام می به کف کافر و مسلمان داد

به میر احمد طبیب اصفهانی نوشته:

الا ای معنبر شمال سحر
که جیبی لطیفی و روحی مجرد

گهی از تو شیرازه گل مجزا
گهی از تو اوراق لاله مجلد

تو خواهم ترا عیسی موسی اما
نوی جیبوی دم نوی موسوی ید

سوی فارس قصد اربود از عراقت
فیا حبذا قصد و یا حبذا مقصد

در آنجا که شیراز شد نیست شهره
که از شهره دارد بساط ممهد

بدان شهر شو تا صفاهانت مسکن
بدان شهر شو تا هم الدارات مرقد

ز من ده سلامی ز من بر پیامی
به مخدوم احمد نسب میر احمد

حریفی که از لطف و قدرش مهیا
شراب مهنا و جام مهند

چو آیم نشینیم صحبت بداریم
به جایی که آیینه دوبیت و رد داد

غنیمت شماریم ای وصلمان خوش
زمانا بدار ای برای هجران بد

آزاد بالاحصاری – (۱۲۹۸–۱۳۶۳ ه) نام میرزا محمد علی آزاد فرزند قاضی میر محمد حسن فرزند قاضی میر عبدالاحد کابلی
از دانایان و شاعران افغانستان بود. زاده کابل و در بالاحصار کابل زیست. آزاد در روزگار امیر عبدالرحمان خان پادشاه افغان
از منشیان خود میرزا ابوالقاسم که دبیر حضور بود کار کرده و در نویسندگی کامیاب شد. و در زمان حبیب‌الله خان مدتی دبیر بود و در پایان
از شاه محمد نادرشاه افغان سررشته‌دار بود. و در عهد امیر امان‌الله در ۱۲۹۸ ش سفیر کبرای افغان در تهران شد. آزاد در فن شعر
نگارش استاد بود و از آثارش: ۱ سراج الاخلاق ۲ گلستان ۳ ذخیرهٔ آزاد ۴ زمان زینت ۵ ضرب الامثال ۶ دیوان
نمونه از اشعار اوست:

ما بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد — از نوگل نغمه‌ها با یکدیگر خواهیم کرد
من ز پای آبشار و بلبلان از شاخسار — باغ را از اشک و فغان زیر و زبر خواهیم کرد
از خم زلف حطول نغمه‌ها خواهیم گفت — از دهانت یک حدیث مختصر خواهیم کرد
یک شبی چون شانه در زلف دوتا خواهیم برد — تا سحر از این قصه چون افسانه سر خواهیم کرد
گر بهار آزاد از بستان اگفته را نظر — بعد ازین هر منظر را اهل نظر خواهیم کرد

تا چند ز بیداد تو پر خون شود این دل — زود است که دیوانه و مجنون شود این دل
از دایره عقل برون می‌شود اما — مشکل که ز سودای تو بیرون شود این دل
گر نتوان چاره بیماری خود کرد — در حکمت اگر افلاطون شود این دل
در وصل ز سودای رخت دل به فغان است — در هجر ندانم که دگر چون شود این دل
جز قاعده عشق که آموخته ز آزاد — دیگر نتوان بیزه قانون شود این دل

چیست آن از سه حرف بیرون نیست — چون شماریش از دو افزون نیست
دو چو گیرند باد و باره بر داری — دو بماند بجا چو بشماری
در بجا هی ازین فزون تشریح — بشنو تا بگو عیب به صریح
یعنی زان سه اگر یکی شد کم — با دنیا دوست چهار شد هم
در از آن سه دو حرف سازی دور — باقی نیز دو بود به حضور
حرف زانکه زان که چون سه بری — باز باقی همان دو انگاری

(حاشیه: [illegible] آزاد)

آقا محمد رضای قمشه‌ای (۱۲۳۲ـ۱۳۰۶ ه) ناشی آقا محمد رضا قمشه‌ای فرزند ... در شمار حکما و صوفیه زمان خود بود. زادگاهش

در شهرستان قمشه از اطراف اصفهان بود. برای تحصیل دانش به اصفهان مهاجرت کرد و از محضر استاد محمد جعفر لاریجانی و میرزا حسن فرزند ملا علی نوری و سید رضی لاهیجی که همه از شاگردان ملا علی نوری بودند سالها استفاده کرد. بعدا برای کاری به تهران آمد. متولیان خواهش کردند او را در تهران برای افاده نگاه داشتند. به سالهای مذکور در تهران درگذشت و در سید عبدالعظیم شهر ری به خاک رفت. از آثار اوست: ۱ حواشی بر کتاب تمهید القواعد ابن ترکه اصفهانی ۲ رساله‌ای در وحدة الوجود ۳ حواشی بر اسفار صدرالدین شیرازی ۴ حواشی بر شرح فصوص الحکم قیصری ۵ رساله‌ای در موضوع خلافت کبری ۶ رساله‌ای در موضوع علم. شاعر ادیبی را فرزندی بود اهل فضل به نام قوام الدین قمشه‌ای. آقا محمد رضا شعر نیز می‌سرود و صهبا تخلص داشت. از اوست:

دل سرگشته به زلف تو به زنجیر افتاد ... باز کارم همه با ناله شبگیر افتاد
سر زلف دل شوریده به ابرو سپرد ... کار سودای غم عشق تو به شمشیر افتاد
کس به تدبیر عمل راه به سوی تو نبرد ... در ازل دولت وصل تو به تقدیر افتاد
گفته بودی بنمایم رخ و غارت بکنم ... جان فدای تو چرا کار به تأخیر افتاد
با سر زلف تو دل نرد محبت می‌باخت ... زاهد آشفته شد و از پی تکفیر افتاد
در ازل حسن رخت نقش معانی می‌کرد ... مانی از جلوه آن در پی تصویر افتاد
چه کند دل که فتاده است به سرپنجه عشق ... چه کند صید که در معرکه نخچیر افتاد
آب دندان تو با آن لب شیرین آمیخت ... الفتی نغز میان شکر و شیر افتاد
عشق و مستی و جوانی همه با هم بودند ... از چه صهبا طلبی در سر این پیر افتاد

هوای باغ فرح بخش و بوی گل نیکوست ... ولیک خار بود گل به چشم طالب دوست
مرا مخوان به تماشای باغ و سیر چمن ... کدام سرو به بالای نغز دوست چو اوست
صبا مگر در آن خم گیسو گذار داشت ... که باد خطه فردوس و نسیم غالیه بوست
بهشت را به بهشتی نمی‌توان دادن ... کنون که دامن کعبه روضه مینوست

خیال بیت برای تو در جهان فرّخ … بدان صفت که نگنجد دو مغز در یک پوست

طریق عشق نگویان بسر از آن پویم … که دل فتاده به چوگان زلف او چون گوست

مگر چو بست به خشم چو ماه اهل نظر … به کس نگفت چنین که آن میان باریک اوست

بدان خدای خداوند [illegible] باد گفت … که همچو تو صنمی آیت خدای اوست

هزار بار بگفتم که دل به [illegible] صهبا … به دست یار پری‌پوش که خبر [illegible] خوست

ساغر ز خون ما ست به اندازه نوش کن … این جام باده نیست که لبریز می‌کنی

آذری اسفراینی – (۷۸۴ – ۸۶۶ ه) نامش: حمزه فرزند علی فرزند مالک بیهقی طوسی در شمار شاعران و صوفیان ایران است. زادگاهش در شهرستان اسفراین طوس بوده. پدرش از اعیان دولت [illegible] بوده است. آذری به تحصیل فضل و فضیلت پرداخت. ابتدا به خدمت شیخ محی الدین [illegible] رسید و از مریدان وی گردید و مدتی جهان‌گردی کرد. پس به میهن خود بازگشت و مدت سی سال انزوا گزید. به سال ۸۶۶ درگذشت. از آثارش:

۱ کتاب اسرار جواهر ۲ کتاب سعی الصفا ۳ کتاب طغرای همایون ۴ کتاب عجایب الغرایب است. از اوست:

ما رخت دل به منزل حیرت کشیده‌ایم … خط بر سواد خطه رحمت کشیده‌ایم

نامه نکبه [illegible] حکمت به دست ما … در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم

ای دل متاع جان و تن نقد لب کم [illegible] … بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم

مستی آن صبحیم که در مجلس ازل … با آذری به جام محبت کشیده‌ایم

فردا حساب حشر نیاید به چشم ما … در جنب محنتی که ز فرقت کشیده‌ایم

میان آذری و ملا شهاب ترشیزی مناظره شد. آذری این قطعه بدو فرستاد:

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی است … ای آنکه ترا علم طبیعت ازلی است

تو خواجه مرا بینه و خواجه چینه … داند همه کس که حمزه بنده علی است

پاسخ شهاب:

ای حمزه بدان که عرش تو جای علی است … بر کتف رسول از شرف پای علی است

اسد الله علی است حمزه در جنگ ولی … صد حمزه به علم و فضل لالای علی است

ابواسحاق اطعمهٔ شیرازی – (–   ) نامش: حکیم جمال الدین ابواسحاق شیرازی است. از گروه حلاج بوده و دیوانی دارد همه در وصف خوراکی‌های گوناگون با غزلهای شیرین موسوم به کنز الاشتها. مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز به روزگار سلطان اسکندر بن عمر شیخ [illegible] ندیم مجلس خاص بود. گویند چند روزی غیبت کرد، بعد که به حضور رسید شاهزاده گفت: در این مدت کجا بودی؟ گفت: ای خداوند جهان [illegible] ملاحی می‌کنم و سه روز بقیه از ریش می‌ستودم و این بیت فرو خواند: صبح یکی از یک تک فندی کردن. از این حلاج ظاهرا بوده است.

از اوست:

بر آن سر به که پیش از طلوع بنهاده است | هوای آن به دل هر کسی درافتاده است
کسی به جوهر یکدانه نخورد به سر | که قیمت صدف کیسه به پای چه بگذشته است
دگر نگوی که آن نوعروس سرو قامت | که این عجوزه عروس هزار داماد است
نوشته‌اند ز روغن به چهرهٔ حبشی | که این سیاه زمانی ز خون آزاد است
من آن نیم که ز طواغیان بگردانم | که ترک صحبت شیرین ز ما فرهاد است
به کارگاه لطائف که رشته می‌تابند | ز لفظ پند شنیدم که روغن از شاد است
حمد چه می بری ای کاسه‌لیس بر اسحاق | به رنج نزد و حسن روزی خدا داد است

ابوحنیفهٔ اسکافی – (وفات حدود ۴۵۰ ه) از دانایان روزگار غزنویان بود. شعر نیز می‌سرود. ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی قصیده‌ای از وی در آنجا نقل کرده است. از اوست:

آزین باده بر آن عارض پاکیزه چو سیم | دان دو زلفین سیه تو بر آن شکل دو جیم
از سراپای تو ام هیچ نیاید در چشم | اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم
دو لب از تو نداره به کف اندر وصل تو هیچ | مرد با همت را خوش عذاب است أليم
مار و ماهی را مانی تو زرودی و اندام | ماه دیدست کسی نرم تر از ماهی شیم
به بلیفی دو دو رو بیت همی طعنه زنند | نگلاب است اگر دو رودی ز دو دست اگر بنیم
دل و ترسان که بودی آن چشمک تو ؟ | گر نگردیش به آن نرگسک چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او هم کند چنبر ترا ؟ | با کسی تو که کنی بر کسی را تقلیم ؟
این دلبری و جبارت نکنی بار دگر | گر شنیده ستی نام ملک هفت اقلیم...

ابوسعید ابوالخیر – (۳۵۷ – ۴۴۰ ه) او ابوسعید فضل‌الله فرزند ابی‌الخیر میهنی از اطراف خاوران خراسان بود. پس کسب کمالات در مولد خود برای تحصیل علم دین به مرو رفت و از ابوبکر قفال شاشی فقه آموخت. بعد به سرخس رفت و از محضر ابوعلی زاهر بن احمد نیز فقه آموخت. پس برای تو گرفتن رسم و راه صوفیان نزد شیخ وقت ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی رفت. مدتها در ریاضت به سر می‌برد تا به مقام ارشاد رسید

نوشته‌اند: پدر وی مرد عطاری بوده و به صوفیه اعتقادی داشت. ابوسعید در زمان خود از پیشوایان صوفیه به شمار رفتی. به سال ۴۴۰ درگذشت
از او کتابی به چاپ رسیده به نام: سخنهای منظوم ابی سعید ابی الخیر. در این کتاب حدود ۸۰۰ رباعی نقل شده که شاید بیشتر آنها از وی است؛

گفتم: صنما لاله رخا دلدارا / در خواب نمای چهره باری یارا
گفتا: که روی به خواب بی ما وانگه / خواهی که دگر به خواب بینی ما را

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا / طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
در دل به خدا و ساکن میکده‌ای / می‌نوش که عاقبت به خیر است ترا

یارب ز کرم دری برویم بگشا / راهی که در او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن به کرم / جز یاد تو هرچه هست بر از دل ما

یارب مکن از لطف پریشان ما را / هر چند که هست جرم و عصیان ما را
ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم / محتاج به غیر خود مگردان ما را

پرسیدم از او واسطهٔ هجران را / گفتا سببی هست بگویم آن را
من چشم توام اگر نبینی چه عجب / من جان توام کسی نبیند جان را

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را / بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را / تا هر که نه محرم نشناسد او را

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ / گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست / صد بار اگر توبه شکستی باز آ

از چرخ فلک گردش یکسان مطلب / وز دور زمانه عدل سلطان مطلب
روزی پنج در جهان خواهی بود / آزار دل هیچ مسلمان مطلب

از بار گنه شد تن مسکینم پست / یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در عمل آنچه تراست به نیست / اندر کرمت آنچه مرا باید هست

تحقیق معانی ز عبارات مجوی / بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا / قانون نجات از اشارات مجوی

ابوطالب کلیم – (متوفی در ۱۰۶۲ هـ) ابوطالب کلیم کاشانی بوده در دهنه و سال ... بعد از مرگ محمد جان قدسی خطاب ملک
الشعرائی دربار به وی تفویض شد. ملا شیدا و دیگر معاصران وی رشک برده می گفتند: چون مال گدا نشان که ملک الشعرای کلیم را ندیده
و جهان برفتند. مرگش به سال ... بوده و مرقدش و یکی از دوستانش در لاهور واقع است. کلیم در روزگار جهانگیر پادشاه نوجوان بوده
(بیشتر آن ... ابوتراب بوده ابوطالب کنیت وی است)
و جهان بیکم را که شعرهای وی اعتراض می کرد ... از اوست:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت — ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست — روپس نگرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت — صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی — یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست — در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن — روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

ابوریحان بیرونی – (۳۶۲ – ۴۴۰ هـ) نامش: محمد فرزند احمد بیرونی خوارزمی بوده که مشهور به ابوریحان است. از بزرگترین دانایان
اسلام در علوم ریاضی و نجوم و فلسفه بوده. وی از علمای سده پنجم هجری است. در دربار ملوک غزنوی بسیار گرامی بود. سلطان محمود غزنوی در سفرها او را از وی نظر ...
قانون مسعودی را که در سه مجلد است در نجوم است به نام امیر مسعود غزنوی نوشته. آثار وی در حدود صد پاره است که می گویند فهرست آثار وی در شصت
برگ نوشته شده بود. زادگاهش در خوارزم بوده و به سال مذکور در غزنین درگذشت. برای تفصیل آثارش به کتب تراجم و کتاب معجم الحکماء نیز مراجعه شود
ابوریحان نیز مانند دانایان دیگر گاه گاهی شعر می سرود. شاعری قصیده ای در مدح وی ... اصل و نسبش گفته بود. ابوریحان راجع به خود گفته است:

یا شاعراً جاءنی یجزی علی الادب — وافی لیمدحنی والذم من أدبی
وذاکراً فی قوافی شعره حسبی — ولست والله حقاً عارفاً نسبی
اذ لست اعرف جدّی حق معرفة — وکیف اعرف جدّی اذ جهلت ابی
أبی أبولهب شیخ بلا أدب — نعم ووالدتی حمالة الحطب
المدح والذم عندی یا اباحسن — سیان مثل استواء الجد واللعب

ابوضیاء کابلی — (مولود — ۱۳۱۷ هـ) نامش حفیظ الله ابوضیاء فرزند عبدالله قندهاری. زادگاهش شهرستان کابل است. پس از تحصیلات معمولی داره خدمات وزارت خارجه شد. ابوضیاء در نقد و تحقیق شعر دست توانا دارد. در شعر مولینا ترجیح را استاد خود می گوید. او در سال ۱۳۰۹ ش عضو انجمن ادبی کابل بود و اکنون در موسسات ملی کار می کند. از اوست:

شگوفه کرده درخت و رسیده فصل بهار — چو لاجورد سما شد زمین زمردکار
نسیم باغ ز بوی شگوفه خوشبوست — نشسته اند به هر سو مگر که مشک تتار
غنوده شقایق چنان به زیبایی — ز لعل روی زمین فرش لاله هست نگار
دمیده سبزه و در جوی آب همچو زلال — قبای سبز تنی کرده است بید و چنار
معطر است نسیم وزد ز اطراف چمن — ز ابر قطره باران بچکد قرار قرار
نگر به شاخ که از گل چه شورشها بند — گشوده چشم به باغ نرگس بیمار
شکفته است گلاب و دمیده سنبل تر — یکی چو زلف و دگر خوش نما چو روی نگار
اگرچه دیده گل هر دمی نشاط آرد — نگر نشاط دگر دارد آن گل رخسار
نگر به کاکل پر پیچ و مشک فام بتان — کمند صید دل عاشق است سنبل وار
گذر به جانب صحرا و جوش لاله ببین — بیا به طرف چمن بکه می نشین به کنار
ز سیر باغ در این فصل کی شود کس سیر — بیا به گلشن و بنگر به هر گلی تکرار
کنار جوی و خیابان چمن بیا به گل — بنوش باده گلرنگ با پری رخسار
بگیر چنگ تو مطرب تو ساقیا برخیز — به رنگ لعل لب یکه و جام باده بیار
نوای چنگ فرح آرد و نشاط آرد — بیا که کیف دگر دارد از کف دلدار
جهان مرده حیات او دوباره یافته است — ز فیض آمدن حضرت مسیح بهار
نشسته است سر سرو قمری خوش خوان — چو غنچه لب به پای گل است خوش گفتار
سحاب ماه حمل روی باغ و بستان شست — به گلستان اثری نیست از خس و از خار

طراوت گل و سنبل ز ابر نیسان است — گذشت از رخ گلشن چو خاک و گرد و غبار
نماند برف سفید و برفت زاغ سیاه — کنون که فصل گل است و نوای بلبل زار
دگر فسرده نگردد ز بیم سردی دی — ز دیده اشک نریزد دگر چو آب انار
مگر که سرو لب جوی بهر استقبال — لباس سبز به تن کرده و ستاده قطار
چنین که شاخ نگردد به خویش می باله — کدام شخص قدم می نهد در این گلزار
به گلستان چو فردوس چمن کند تعظیم — ز شوق رقص نماید به شاخه ها ازهار
خصوص این همه در باغ از طراوت خاص — شده است رشک بهشت برین ثمر زار
چنین که بید به تعظیم کرده خم سر خویش — مگر به باغ قدم ماند حیدر کرار
کنون به پای شه دین و ماه برج یقین — کند درخت ز برگ شکوفه نیز نثار

ابوالفضل کلانتری - (۱۲۷۳-۱۳۱۶هـ) او: میرزا ابوالفضل احمد فرزند ابوالقاسم مؤلف مطارح فرزند محمدعلی فرزند هادی نوری است از فضلاء و شعرای سدهٔ چهاردهم هجری است. به جهت انتسابش به دایی خود محمودخان کلانتر که به امر ناصرالدین شاه قاجار به دار کشیده شد او را کلانتر نوری می گفتند. ابوالفضل کلانتر نوری زاده و بالش در تهران بود. تحصیلاتش در نجف و سامراء و تهران بر میرزا حبیب الله رشتی و میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا حسین نوری و میرزا ابوالحسن جلوهٔ اصفهانی است. روز جمعه صفر سال ۱۳۱۶ در تهران درگذشت و جنازه اش را به نجف برده در وادی السلام آنجا مدفون شد. کلانتر نوری مدتی در تهران در مدرسهٔ سپهسالار جدید مدرس رسمی بود. آثارش: ۱ کتاب صحح الجمانه فی شرح احوال والدی العلامه ۲ منظومه‌ای در فن تصریف ۳ منظومه‌ای در فن نحو ۴ رسالهٔ عشقیه ۵ کتاب شفاء الصدور در شرح عاشورا ۶ حواشی بر اسفار ۷ حواشی بر رسائل ۸ حواشی بر مطالب ۹ کتاب عجیبة الحدیث در فن درایه ۱۰ حاشیه بر رجال ابی علی ۱۱ الدر الفضیق در رجال ۱۲ میزان الفلک منظومه‌ای است در هیئت ۱۳ دیوان شعر عربی و فارسی که در تهران به تصحیح جلال الدین محدث ارموی چاپ شده. از اوست:

عشق الله دائر فتجلى — عشقه في مظاهر الاشياء
كلها في الوجود قد نال حظا — ونصيبا من هذه الصهباء
واختلاف الهيوليات دليل — لاختلاف الحظوظ والانصباء
لولا تعطفه يوما وسطوته — ما انبتوا ابدا خضرا له دمنا
بنفسي من فادت بتعداد سبعة — يجد بها خلق نوالجوه الجل
فقلت له لا تبتغي بعدهم — فلست تحصيهم وهم عدد الرمل

از قصیده‌ای که در مرگ پدرش گفته:

دع العيش والآمال واطو الامانيا — فما انت طول الدهر واهنه بانيا
رمى الدهر من سهم النوائب صاعداً — اعز كوكبا طاهر الاصل زاكيا
دفن بلث من عبد العظيم جواره — جواداً له طول المدى كنت راجيا

ابو نصر فراهی - (متوفی در ۶٤۰ هـ) ابو محمد فرزند ابوبکر فرزند حسین فرزند جعفر فراهی است. از شعرا و لغویین سده هفتم هجری بود. بگفته
ی ابو نصر است و لقبش بدرالدین. او را مختصریست در لغت تازی - فارسی بطریق به نام نصاب الصبیان که بسیاری از دانشمندان آن را شرح کرده اند
[illegible] سال ها گذشته. فراهی منسوب به فراه نام جایی است از سیستان. از اوست - نصاب الصبیان او است:

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان | رخ تو بر فلک دلبری مه تابان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث این بحر را و خوش برخوان
ضیا و نور و سنا روشنی افق کران | خفی خفیف و جوان و [illegible] ثقیل گران
ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز | لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان
نحاس صفر مس و روی آنک است سرب | حلیت زیور غالی گران رخیص ارزان
جواز و سیف حسامست خشب و حسام تیغ | مجن و جنّه سپر سهم تیر قوس کمان
خشب چوب و بلید جوشن است و درع زره | دهق شکنجه و کبل نقل نعیل بیطال
هدف نشانه غرض هم خنیعه نه جگر است | وغزند آمد مواخذ نیز گزی دان
عجاج و نقع و قتام و هباء و هیج غبار | کلوم خستگی و موت و مرگ مرده توان
حشاشه باقی جان و عواهد راه آورد | فراهد ریزه و زر ریح سود و خسر زیان
صنم چو نصب نصب دان جبت دان طاغوت | وثن بت و لتی بت پرست ال یمان
بعوث لشکر یعوق است و نعل و دعوی | سواع و لات و مناة نامهای بتان
چه عود و شارف و نابست ثلب نام ذپیر | ابیل و حالیه خوانشان جوان
بنیه بچه و رست و لطیم که ابوین | سوبق بنت بود الیه دنبه قوچان

مشهور و خفی چو گنج در خاک تنم	پیدا و نهان چو شمع در فانوسم
الغصه در این چمن چو بید مجنون	می‌بالم و در ترقّی معکوسم
یارب ز گناه زشت خود منفعلم	وز قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی به دلم ز عالم قدس رسان	تا محو شود خیال باطل ز دلم
از بیم رقیب طوف کویت نکنم	وز طعنهٔ خلق گفتگویت نکنم
لب بستم و از پای نشستم امّا	این نتوانم که آرزویت نکنم
درویش کن قصه دراز مکن	وز دامن معرفت کوتاه مکن
اندر دهن مار شو و مال مجوی	در چاه نشین و طلب جاه مکن

ابوالفتح بستی — (متوفی در ۴۰۱ هـ) نامش: علی فرزند محمد فرزند یوسف فرزند محمد فرزند عبدالعزیز بستی است. بُست به ضم اول نام شهریست میان غزنی و هرات. از شعرا و ادبای روزگار غزنویان بوده و مدتی دبیر پادشاه سلطان محمود و پدرش بود. در شعر تازی و پارسی دست داشته بود. از اوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن	که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار	به گرد صلح گرای و به گرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد	نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

ابوالفرج رونی — (متوفی حدود ۴۹۰ هـ) وی از مردم رونه بود و از معاصرین مسعود سعد سلمان. ظاهراً به سعایت وی مسعود سعد به زندان افتاده. در شعر و شاعری استاد بیست پر مایه چنانکه انوری با همه قدرت در شاعری خود را در شیوهٔ سخن سرایی از پیروان وی داند. ظاهراً از وی دیوانی مانده که حدود دو سه هزار بیت می‌شود. از اوست:

با اهل خرد جهان به کین است	هر دهری از آن چنین است
آن کو نه به خرد سمین است	زین از رق بی خرد گزین است
بر هر که نشانی از هنر هست	با محنت و رنج همنشین است

گیلان را بهتر بشناسیم

استان گیلان که مساحت آن ۱۴۷۱۱ کیلومتر است از شمال به دریای خزر، از شرق به مازندران ، از جنوب به کوههای البرز و قزوین و از غرب به آذربایجان‌شرقی محدود است.

جمعیت گیلان بالغ بر یک میلیون و ۴۷۴ هزار و ۱۷۰ نفر است که متجاوز از ۱۶۷ هزار نفر آنها در مرکز استان (رشت) زندگی میکنند . گیلان ده شهرستان، ۲۱بخش و ۲۴۶۹ روستادارد.

اهالی قدیم گیلان چند طایفه از شعب آریائی هستند که طایفه مهم آنها موسوم به «گل» یا «گیل» بوده است و یونانیها آنها را «کادوسی» یا «کاتوزی» می‌نامیدند . از دوره ساسانیان به بعد ، از دو طایفه بنامهای گیل و دیلم درگیلان یاد شده‌است . گیلها درقسمت جلگه و سواحل خزر - که امروز لاهیجان ، رشت ، فومن و صومعه‌سراست - ساکن بودند و دیلمیان در ناحیه کوهستانی در حدود رودبار الموت مسکن داشتند و با قزوین همسایه بودند . این سرزمین در کتاب اوستا «وارنا» نامیده شده و در دوره‌اسلامی «دیلم» و «دیلستان» و گاه گیلان نام داشته است .

و امروز تمام ناحیه را گیلان می‌نامند . دو طایفه گیل ودیلم تا حدود قرن هشتم هجری بطور مجزا از یکدیگر زندگی میکردند و تنها در مقابل خارجی‌ها با هم متحد میشدند . ولی پس از قرن هشتم ، زندگی مشترکی را آغاز کردند و ساکنان امروز گیلان از

۱

آزاده حبیبه خود برین بود — تا گنبد کبود برین است

چندین جفا بر آن کند نیز — کو در خرد و هنر متین است

از کار فلک عجب توان داشت — با آن همه مهر مخفی کین است

پرورده مرا از آب حیوان — [illegible] نگارش به یادگین است

[illegible] همه ز پرده نخ رست — زهرش همه با شکر عجین است

زآن رفت به [illegible] چو [illegible] — [illegible] مراد زیر زمین است

جز [illegible] و دون نپرورد هیچ — دین [illegible] ازو گزین است

آن را چو نگین دهد زر و سیم — [illegible] صفت زهرگین است

از [illegible] شکایت بس — گوشش همه روز [illegible] است

رو با کر [illegible] توان کرد — [illegible] همه بخردی حزین است

ابوالقاسم گیلانی — (۱۱۵۰—۱۲۳۱ هـ) او: میرزا ابوالقاسم فرزند محمد حسن گیلانی، مشهور به میرزای قمی است. وی از بزرگترین فقهای

شیعه در سده نوزدهم هجری است. [illegible] و تمام عمر [illegible] بود. زادگاهش در شفت گیلان [illegible] سال [illegible] اتفاق افتاده. چون بعد

از تحصیلات خود در نجف و کربلا موفق آمد و در [illegible] معروف به میرزای قمی شد. گورش در شیخان قم مشهور است. [illegible]

[illegible] حدود ۳۴ کتاب از آثار وی مانده برای تحقیق آنها مراجعه به کتاب تاریخ [illegible] سال [illegible] در قم درگذشت. او را

دیوانی است که حدود پنج هزار شعر [illegible] دارد از اوست در مدح حضرت علی:

چو عریان استخوان [illegible] اندر دست [illegible]	بود در چشم او این دو دهٔ [illegible] دنیا
زمین را [illegible] دست [illegible]	خوش [illegible]
[illegible] کرد اعراض [illegible]	[illegible] بازگشت او را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]...

گیلان را بهتر بشناسیم

استان گیلان که مساحت آن ۱۴۷۱۱ کیلومتر است از شمال به دریای خزر، از شرق به مازندران ، از جنوب به کوههای‌البرز و قزوین و از غرب به آذربایجان‌شرقی محدود است.

جمعیت گیلان بالغ بر یک میلیون و ۴۷۴ هزار و ۱۷۰ نفر است که متجاوز از ۱۶۷ هزار نفر آنها در مرکز استان (رشت) زندگی میکنند . گیلان ده شهرستان، ۲۱بخش و ۲۴۶۹ روستادارد.

اهالی قدیم گیلان چند طایفه از شعب آریائی هستند که طایفه مهم آنها موسوم به «گل» یا «گیل» بوده است و یونانیها آنها را «کادوسی» یا «کاتوزی» می‌نامیدند . از دوره ساسانیان به بعد ، از دو طایفه بنام‌های گیل و دیلم درگیلان یاد شده‌است . گیلها درقسمت جلگه و سواحل خزر ـ که امروز لاهیجان ، رشت ، فومن و صومعه‌سراست ـ ساکن بودند و دیلمیان در ناحیه کوهستانی در حدود رودبار الموت مسکن داشتند و با قزوین همسایه بودند . این سرزمین در کتاب اوستا «وارنا» نامیده شده و در دورهٔاسلامی «دیلم» و «دیلمستان» و گاه گیلان نام داشته است .

و امروز تمام ناحیه را گیلان می‌نامند . دو طایفه گیل ودیلم تا حدود قرن هشتم هجری بطور مجزا از یکدیگر زندگی میکردند و تنها در مقابل خارجی‌ها با هم متحد میشدند . ولی پس از قرن هشتم ، زندگی مشترکی را آغاز کردند و ساکنان امروز گیلان از بهم‌آمیختن‌آن دو طایفه بوجود آمده‌اند.

لهجه مردم گیلان

در سرزمینهای شمالی ایران، یعنی از دامنه‌های سلسله جبال البرز تا نواحی بحرخزر که استان گیلان است، لهجه‌هایی وجود دارد که نشانی از دوره‌های باستانی ایران دارد . و پس از تسلط اعراب به‌ایران ، همچنان محفوظ مانده است. لهجه‌یی که درسرزمین گیلان رواج دارد یکی از شعب زبان پهلوی موسوم به گیلک است که با تغییرات و دگرگونیهایی که بخود دیده بصورت کنونی درآمده است .

ادبیات گیلکی

شعرای گیلان بالهجهٔگیلکی اشعاربسیاری سروده‌اند.مطالعه در لغات و ادبیات این زبان بسیاری از نقاط تاریک تاریخ ایران باستان را روشن میسازد . گیل از لحاظ استحکام ووسعتیبان اهمیت شایان و قابل ملاحظه‌ای دارد . لهجه گیلکی یکی از لهجه‌های‌ایرانی، مانند کردی، لری و پشتو در افغانستان و تاجیک ترکستان روسیه و سمنانی و مازندرانی وبلوچی‌است وهمه‌این لهجه‌ها باهم خویشی دارند و همه از لهجه‌های اوستا و فرس هخامنشیان وسانسکریت ریشه گرفته‌اند و امروزه همان تفاوت‌های میان آن لهجه‌ها میان لهجه‌های گیلکی و مازندرانی و بلوچی و پشتو نیز موجود است. این لهجه‌ها کمو بیش بگویش پهلوی یعنی زبان روزگار اشکانیان نزدیکی دارد . گویش سرزمین گیلان را می‌توان به شش دسته تقسیم کرد :

طالشی، گیلکی پس‌گیلان، گیلکی بیش‌گیلان، گالش، کومانجی و تاتی .

مجدالدین

ابوالمعالی غزنوی - (متوفی در ۵۵۵ هـ) او: ابوالمعالی نصرالله فرزند محمد فرزند عبدالحمید شرف غزنویست. ابوالمعالی از ادبا و نویسندگان معروف سدهٔ ششم هجریست. اصلاً از مردم غزنین بود و در دستگاه بهرامشاه غزنوی سمت منشیگری و دبیری داشت و از جملهٔ آثار وی ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه از تازی به پارسیست که تا امروز مورد توجه اهل فضل و ادب است. وی در زندگی به مصاحبت شاهان گذرانید و گرفتار خشم سلطانی گردید و بقتل رسید. او در نظم و نثر تازی و فارسی استادی مسلم بود و از اوست:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو[1]	روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نئی به ملک و دولت که تراست	من چون باشم چو بنده خرسند از تو
از سنبله اگر چه ناگه رفتیم	چون اسد که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند	ما نیز توکلت علی الله رفتیم
طبعم که ز سنگ عنبر آرد و جبل	یاقوت به من بخشد و بیجاده بکیل
در سخنم که جان بود دار دبیل	پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ نیل
انا لنحرز بالاسباب مصلحة	حالک الدهر والازال والحوب
حتی یکون لنا الدنیا باجمعها	محبة بین موبوذ ومکتسب

[1] این رباعی در دیوان مسعود سعد نیز آمده است.

ابن سینا بلخی – (۳۷۳ – ۴۲۷ ه) او: حسین فرزند عبدالله فرزند سینای بلخی بخارایی مکنی به ابوعلی و ملقب به شرف الملک و معروف به شیخ الرئیس و ابن سیناست. وی رئیس فلاسفه و اطباء اسلام است و در ذکاوت و درست درک اعجوبه روزگار بود. او پیش از صد مجلد کتاب در طب و فلسفه و ریاضی دارد و تا امروز کتابهای او در شرق مورد استفاده است. او به سال مذکور در بلخ (و در نواحی بخارا) به جهان آمد و مدتی حکومت وزارت بود و به سال مذکور در همدان درگذشت. گور وی در آنجا مشهور است. بسیاری از آثار وی به اروپایی ترجمه شده است. پیروی از فرقه اسماعیلیه بود و لیکن او خود چنانکه نوشته پیرو مذهب حنفی بود و در فقه حنفی مطالعه و مراجعه داشت. این شیخ اضافه بر کمالات مذکور گاهی بتازی و پارسی اشعار نیز می‌سرود و قصیده عینیه وی در نفس مشهور است. و شارحین شرح مختصری بران نوشته. از اوست:

ای کاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته به عالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی — ورنه به هزار دیده بگریستمی

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند — واندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی — چون شیر و شکر بهم برآمیخته‌اند

بر صفحه چهره از خط لم یزلی — معکوس نوشته گشته نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس — از حاجب و عین و انف با خط جلی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

با این دو سه نادان که چنان می‌دانند — از جهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این جماعت از فرط خری — هر کو نه خر است کافرش می‌دانند

زمانه سفله نواز است و مرد دون پرور — شده است تعبیه باز است و چرخ افسونگر
اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است — مقام جاه سلیمان به دیو بدگوهر
وگرنه تعبیه باز است این چرا هردم — هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر
دگر نگشته خرف روزگار پیر چرا — گزیده راعی اشتر به ملک اشتر

حسود اگر چه تو بد گوید از کمال تو بود   که نیست دشمن طاووس غیر خوبی پر
کمال عزت نفس آورد درست ببین   خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر
ستاره گرچه فزون از شماره است به چرخ   ولی کسوف وخسوف است خاص شمس وقمر

اسمع جميع وصيتي واعمل بها   فالطب مجموع بنظم كلامي
اقلل جماعك ما استطعت فانه   ماء الحياة يصب في الارحام
واجعل غذاءك كل يوم مرة   واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تشربن عقيب الاكل عاجلا   فتقود نفسك للأذى بزمام
لا تحقر المرض اليسير فانه   كالنار تصبح وهي ذات ضرام

في سوق العرب نجم توأم   يراى عين من رآه يعلم
كف الخضيب فوقه الى الابد   لكانه من كان من كل احد
ينظره الانسان أو جماعة   يفترقوا الى قيام الساعة
نجم السها نامنه من سارق   ومن سموم عقرب وطارق
ومن رأى عشية نجم السها   لم تدن منه عقرب بسمها
وقيل لا يدنو اليه سارق   في سفر ولا بسوء طارق
ابلع من الصابون وزن درهم   تنج من القولنج عن الحكم
مرارة الحية سم قاتل   وهي لملدوغ بها تقابل
اذا سقى المسموم منها حبة   نجا من السم بتلك الشربة
وان سقى منها صحيح ماتا   من يومه ونادى الحياتا

في اول الزلزلة صعد وفي   اواخر الزلزلة حمام
بينهما ما لا نشعر به   صحت من الزلزلة اجسام

ابو قوهی کرد — (متوفی ۹۸۰ ه) از شعرای سده دهم هجریست. نوشته‌اند از دودمان اتابکان لرستان بود. مدتی در همدان و کاشان
ساکن بوده و بوانات را که ۲۵۰۰ بیت می‌شود در دیوانی تمام کرد. در به مصطفی خان از امرا همدان پیشکش کرد و در ایران همان خانه دربار
بوده و در دو سال در کوه در گذشت. بوانات شامل داغ امامان شیوه شاه طهماسب صفوی و ملوک همه. مثنوی ناظر و منظور و غزلیات و رباعیات
نسخه‌ای از آن در تهران کتابخانه ملی موجود است. از اوست:

من پی ز سرو باک گفتم ز خاصان … پدر کرد و مادر بود از ایشان
دلم در ابر تیره رفته بارها … که با شه گل ابیض باغ رضوان
بدوران مادر چو یکساله گشتم … پدر زین جهان شد به اقصای پایان
بطفلی سالگی دل بشادی نهادم … که بگذرانم معاش خود آسان
سه سال از پی گل رفتم به صحرا … شدم از برای لگد نیش چوپان
سه سال دگر گرد گاوان ندیدم … بنوعی که آمده گشته گاودان
سه سال دگر بنده خربنده بودم … بکف چوب و دام و دنبال چوپان
سه سال دگر چیزم عالمی را … شکوه ملک ساکنیم بجیران
سه سال دگر تخم ذوق خشت نهم … چه آن عاشقی کو دو اشک باشان
سه سال دگر گاه گل بیت کردم … رساندم سی جای ایران بکیوان
سه سال دگر کرده‌ام درد و دوا … که خواندیشه گر دیده در گردنهان
سه سال دگر بوده سودا عمودم … که پر گر بکردم در آن گاه نقصان
بنظم سی سالگی خواجه گشتم … مرا چون فلک کرد تاج سروران
پی بود و بود ای خود می‌دویدم … گهی سوی شیراز و گه سوی کرمان.
شهاده دگر پنج و سی سال گشتم … ز حکم قضا ... امر الهی
ماه طبع من این لحظه چنان … نزاد در نشیمه هفتاد و دو سال

ابن یمین فریومدی – (متوفی – ۷۶۵ ه) نامش امیر محمود فرزند امیر یمین الدین طغرائی فریومدی خراسانی معروف به ابن یمین است خاندان وی در روستای فریومد از شهرستان جوین زندگی می کردند. او بیشتر عمر خود را در آنجا گذرانید. روزگار وی مصادف با اختلافات میان امرای بود و بخصوص خراسان بیش از همه جا دچار هرج و مرج و پریشانی و کشتار و یغما قرار گرفته بود. ابن یمین زمین مختصری داشت که با حاصل آن زندگی می کرد دیوان وی در یکی از جنگها از میان رفت و خود نیز اسیر شد. نوشته اند: دیوان ابن یمین حدود ده هزار بیت داشته در قصائد خود برخی از امرای خراسان را ستایش گفته است. ابن یمین در حقیقت اشعار و قطعات خویش را نسبت به مسائل اجتماعی و اخلاقی افکار ارزنده است. او معتقد است که سعادت در آسایش خاطر و فراغت دل است. از قطعات اوست:

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو — دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود به خاطر جمع — که کس نگویدت از این جا بخیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

گنجی دگر ای حریفی دو سه یکدل — باید که عدد بیش از چار نباشد
این دولت اگر دست دهد ابن یمین را — با هیچ کسش در دو جهان کار نباشد

برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق — که نزد اهل خرد زین سبب خسی باشی
ز خون دیده غذا گر کنی از آن خوشتر — که زیر منت احسان ناکسی باشی

همت بلند دار که نزد خدا و خلق — باشد به قدر همت تو اعتبار تو

دلا خوش تو اگر یار همت باشی — که گرچه هیچ نداری بزرگ دارندت
وگر تو با همه هستی شوی خسیس مزاج — شوی اگر چه تو قارون گدا شمارندت

هنر نیا بود مردی به مردمی و خرد — بزرگ زاده نه آن است کو درم دارد
ز مال و جاه ندارد عشق به هرگز — کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوش کسی که از او هیچ بد به کس نرسد — غلام همت آنم که این قدم دارد

سود دنیا و دین اگر خواهی — مایهٔ هر دوشان نکوکاری است

چون کلک قوعرین ناقش زد — نام این نامه حضور آمد
بیت اف در عشق ز قلم — صد و پنجاه و شش آمد رقم

اثیرالدین اخسیکتی - (متوفی ۵۷۰ هـ) از شاعران معروف سده ششم هجری است. جامع کمالات بود و پیش از اتابک ایلدگز و پسرش قزل ارسلان طغرل سلجوقی را ستایش کرد. با خاقانی و انوری معاصر بود و برخی او را بر انوری و خاقانی برتری داده‌اند و او را با انوری مباحثات و مناظرات اتفاق افتاده و بعدا با شیخ نجم‌الدین کبری ملاقات کرد و به سبب اخلاص که داشت - گوشه گیری گرفت و در خلخال در حال انقطاع گذرانید و در ۵۷۰ ه. سال مذکور درگذشت. اخسیکت بفتح الف و کاف شهریست از فرغانه از نواحی ترکستان. از اوست:

آنرا که چار گوشه عزلت میسر است / گر هیچ خویشتن نگرد هفت کشور است

مگذر ز طبع و چرخ که ایشان سرای انی / برتر ز طاق و طارم این هفت منظر است

گوی بکام هست شد این هفت مه خواست / در عقد آنکه هست شد این چار گوهر است

در دود دما آتش برون آری از لباس / تا دل به هنگ هست که شرط ثنا ور است

خلقان به رنگ رز طبیعت مده از آنکه / بر دست رنگ آن ز گنجینی بتر است

ای شمع زرد روی که در آب دیده‌ای / سر خیل عاشقان حقیقت رسیده‌ای

فرهاد وقت خویشی می‌سوزی و می‌گدازی / تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای

یکشب پیش آتش هجران سوزی چه باک / شبها به حال وصل نه آخر تو دیده‌ای

باری به باد داده‌ای از نه ایجا چو من / با رنگ زرد اشکبار و دو تا و خمیده‌ای

آنرا که نور دیده جهان برده‌ای تو خود / داغ در آب دیده از آن نور دیده‌ای

مرغی چنین شگفت که در حد خود توی / پروانه را بهم نفسی چون گزیده‌ای

آری دلکی همه نوایت بهار / زین بی نظری بدین گرانیت بهار

خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال / داری همه جز وفا، خرابیت بهار

این رباعی را در هجو سید الدین حاج اخور گفته:

قلب تو ز نور معرفت خور چرا است؟ / پلی تو به دردی تو چون گور چراست؟

راحت بیدلان حق جنت / همی تقوی از هر دو دنیا ارتیت

گر در خلد را کلید مودت / بتن بخشیدن مرگ دارد ارتیت

ابلیس اگر ببینی ای مرد کن ذشت / پی راست بگو چشم چپت کو چرا است؟

مجدالدین در جواب گفت:

گفتی تو مرا کور و همه خلق شنید / گفت تو چه حاجت چون حقت پدید

چشم دگر از کور بدی شب بینی / تا هدی تو زن حلیله بنایی توهم

اثیرالدین اومانی - (متوفی - ۶۵۶ هـ) نامش عبدالله مشهور به اثیرالدین اومانی است، از فضلاء شعرای سده هفتم هجری است و از شاگردان نصیرالدین طوسی. وی مداح سلطان شاه و زمان روزهای کردستان بود. نوشته‌اند دیوانش پنج هزار بیت شعر. بسال مذکور درگذشت. اومان روستایی از اطراف همدان است. از اوست:

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد؟ / که چو جمع شعرا خیر ده گیتیش مباد

ای برادر به جهان بدتر ازین کاری نیست / جان دهان تا کسی بکند براین بنیاد

در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر / باید از سوزش دل بر ده حی صد بیداد

گفتنش کندن جان است و نوشتن غوال / محنت خواندنش آن به که بکاری ادبا

این چه صنعت بود آخر بگوی که از آن / در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد

خود از آن کس چه بلا عرضه که گوینش جبل / با بران کی چه زاید که توانی خواند داد

ناخنی بر کسی از خود و خویشی به کسی — بس به رنجی که مرا ناخن و رزی نو نشاد

آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست — پس از آن خط به تو چیزی چرا باید داد

دین چه نازیست دگر بار وکی ابیات بلیغ — گر بود مفت فرستی به قفاها بفشاد

پس به بین هم نشوی قانع داری نازی — به سوی خانه ممدوح چو شیری زنگ زد

همچو آیینه نهی در رخ او پیشانی — او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

وآن بشنو که بگویند فلان شخص ملو — از فلان شاد به خود اره ره دیم ستاد

کان بی مصلحت خویش بها ناگفته — که نبوده نه نبرد طمع و حرص آزاد

ورنه با جود طبیعی زپی راحت خلق — من بر آنم که کسی از ماده ایام نزاد

ور کسی زاده به وقت نفتی از روی زمین — چرخ بر بود به یکبار و گم نسل و نژاد

آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست — شادوان راحمد زیکار خداوند به داد

جز دو بزم سحر افروز که وقت سحر است — افق مشرقی از عارض گل تازه‌تر است

می در جام چو نیکی قرار دو دل است — در کش ار از لب دلت خنده در قوت است

موسم خرمی گل اهل خرد غم نخورند — از پی حاصل عمری که چو گل در گذر است

شو چو سوسن ز غم بنده‌ی آزاد از آنک — در پرستی صفت زنگی کوته نظر است

تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش — که ترا حاصل عمر از دو جهان این قدر است

می حرام است ولی اهل خرد را نسزد — عیب چیزی که بکیش عیب دهزارش هنر است

حاصل کار چو جز بی خبری چیزی نیست — خنک آن زاده صالح جهان بی خبر است

بال مرغ طرب از باده رنگین و دیه — دانه این است که خود سوی دلش راهبر است

خود مشو دور بیا تازه گل سرخ ببین — کز نشاط طرب رنگین به تنش بال دگر است

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم — آزادم کن که لایق بند نیم

در میل تو با بی خرد و نادانست — من نیز چنان اهل و خردمند نیم

چشم که همیشه جوی خون آید از او — سیلاب سرشک لاله گون آید از او

زان ترسم گریه‌ام که جمال رخ تو — بارنگ جدا دادم که برون آید از او

اثیرالدین ابهری – (متوفی در ۶۶۳ هـ) او: اثیرالدین مفضل بن عمر شافعی ابهری است. از اهالی ابهر زنجان بود و از شاگردان امام فخرالدین رازی. وی از ریاضی‌دانان سدهٔ هفتم هجری است و از راصدان مرصد مراغه و همکار خواجه نصیرالدین طوسی است. مؤلف وفیات الاعیان نوشته: اثیرالدین در سال ۶۲۵ هـ با ابوالفتح موسی بن ابی الفضل یونس بن محمد موصلی که از دانایان فقه شافعی است در ریاضیات و طب نیز صاحب نظر بوده. گویا از استادان خواجه نصیرالدین طوسی در ریاضیات بوده. در اربل از شهرستان‌های شمال عراق کردستان است ملاقات کرده و با کمک یکدیگر در معقولات بحث کرده‌اند.

ابهری علوم ریاضی را در آثار خود حکمت نظری نامیده و آن را به چهار قسم اصلی قسمت کرده، یعنی: علم هندسه. علم حساب. علم موسیقی. علم هیئت. نجم‌الدین کاتبی قزوینی از دیگر راصدان مراغه و عمادالدین محمد بن زکریای قزوینی قاضی حله و واسط مؤلف عجائب المخلوقات از شاگردان وی‌اند. اثیرالدین علاقه به شعر و شاعری داشته و دیوانی ترتیب داده بود و با ... شاعر شاعری کرده. به سال مذکور به سن بیش از هشتاد سالگی درگذشت. برخی وی را اصلاً از مردم سمرقند نوشته‌اند.

از آثارش: ۱ کتاب تنزیل الافکار در منطق عربی که خواجه نصیر بر آن اعتراضاتی نوشته ۲ کتاب الکشف در منطق عربی ۳ کتاب ایساغوجی عربی در کلیات در منطق که مکرر چاپ شده و از کتب درسی است تا امروز ۴ کتاب هدایة الحکمة که قسم طبیعی و الاهی آن مکرر چاپ شده و بسیاری از فضلاء بر آن شروح و حواشی نوشته‌اند از آن جمله شرح حسین بن معین‌الدین میبدی یزدی و شرح صدرالدین شیرازی که بارها چاپ شده و از کتب درسی
[illegible]
درسی است ۵ کتاب زبدة الاسرار در فلسفه عربی ۶ کتاب نهایة الادراک در هیئت بفصل عربی انتالای ۷ کتاب اصلاح الهندسه با تحریر اقلیدس در هندسه سطوح و فضائی ۸ کتاب الخلاف در فقه شافعی ۹ کتاب مشکلات الربع ۱۰ کتاب شرح ایساغوجی به نام قال و اقول که چاپ شده و از کتب درسی در پاکستان است ۱۱ کتاب حواشی بر ملخص نجم‌الدین کاتبی شاگرد خود ۱۲ کتاب کشف الحکمة در فلسفه ۱۳ کتاب حواشی بر اشارات ابن سینا در فلسفه ۱۴ کتاب البیان ۱۵ کتاب دیوان شعر که به هر دو زبان عربی است به استثنای دیوان وی. او در آثار خود تحقیقاتی بر منطق ارسطو کرده است. نمونه‌ای از شعر وی را از استخراج اصل در کتاب مجمع الفصحاء نوشته‌ام. از اوست:

مسکین دل من چو محرم راز نیافت / واندر قفس جهان هم آواز نیافت

اندر سر زلف ماهرویی گم شد / تا رفت شبی بود کسش باز نیافت

یاد می داد که از مانت می آید باد　　ای دیدهٔ من و همه تو مرا هم باد

تو نگفتی که دهانم رسانه به تو خود؟　　روشنی مگک رسانید که چشمش مرساد

تا کی عدد نفس به آموز کنم؟　　خلقی ز وجود خود به غم اندوز کنم

من عید برآنم که به فرخی چو فلک　　روزی به شب آرم و شبی روز کنم

هر گاه زخم به جان رسیده است　　هر کار دهد به استخوان رسیده است

آهی که جهان بهم بر آرد　　از دل به سر زبان رسیده است

در رهگذر باد، چراغی که تراست　　ترسم که بمیرد از فراغی که تراست

بوی جگر سوخته عالم بگرفت　　گر نشنیدی ز هی دماغی که تراست

اثیرالدین فتوحی مروزی - (حدود ۵۰۰ ه) از شعرای روزگار آل سلجوق بود، در خراسان می‌زیست، و از مداحان سلطان سنجر سلجوقی بود. مولف لباب الالباب محمد عوفی در تذکرهٔ خویش او را یاد کرده و از اشعار وی این قطعه را نوشته:

بازکی گیرم اندر آغوشت — تا کی آرم به چنگ چون دوشت
هرگز آیا به خواب خواهم دید — یک شب دیگر اندر آغوشت
ای بت عشوه‌گر که دوش بدم — با لب نوش بخش می‌نوشت
چون بماندم به زیر حلقهٔ زلف — حلقهٔ گوش بر بناگوشت
گشته بیهودگی دل ریشم — حلقه در گوش حلقهٔ گوشت
پاشکسته دهم چه سر دهی — یارب آن به که گشته بی‌پوشت

این شعر را فتوحی سرود لیکن به انوری نسبت داد

چار شهرست خراسان را به چار طرف — که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند — بر هر یکی خردی نیست که چنینی اد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک — معدن در دگری سرب دیگر نیست
بلخ شهریست در آگنده ز اوباش و رنود — در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مرو شهریست به ترتیب و همه چیز در آن — جد و هزلش متوازی و هوی مع به نیست
حبذا شهر نشابور که در ملک خدای — گر بهشت است همانست وگرنه خود نیست

نثیر غزنوی – (مولود ۱۳۳۳ هـ) نامش امیر محمد اکبر فرزند میر علی غزنوی. زادگاهش شهر غزنین است. پس از تحصیلات متخصص در طبابت شد. در پزشکی شهرت خوب دارد و از سال ۱۳۱۸ شمسی وارد خدمات صحیه دولتی شد. در سال ۱۳۳۴ در شهر لشکرگاه طبیب و مدیر صحیات گردید. از آثار وی: ۱ مثنوی در بحر رمل علمی و اجتماعی در پنج جلد صد و هشت هزار بیت ۲ مثنوی دیگر در تصوف مثنوی در بحر متقارب شامل دو هزار بیت ۴ کتابی بنام عرفان در اعتقادات ۵ کتابی در حقیقه علم منطق. از مثنوی تصوف وی است.

جمله عالم چون خیالات صُوَر — نقش می بندد به انسان کبیر
آن حقیقت واحد اندر اعتبار — شامل کثرت چو اعداد شمار
از یکی منشأ درخشد همچو نور — نسبت کثرت گرفت از قرب و دور
شد حقیقه جلوه از مطلق بدون — نسبت است اندر جهان رهنمون
غیر آن از نسبت خاص حق است — چون شود نسبت همه عام حق است
نیست اینجا ابتدا و انتها — هر کجا در ذات خود لا منتهی
باشد هر جزوی ز عالم بیشتر — آنچه آخر تر ز اول پیشتر
جزو خود اجمال کل عالم است — تا بلیت لیک در اینجا کم است
جزوها باشد همه مجموع کل — هر گلی اینجا بهاری کرده گل
از حقیقه تا به مطلق در جهان — در نهاد آدمی گشته نهان
مطلق از آن شد حقیقه زین طرف — هر چه می یابی در این دریای ژرف
اندرین بحر هم صدف هم گوهر است — اندرین عالم ز ظلمت تا خور است
در حقیقت بیش از حد اثبات — فارغ است این عالم از قید جهات
ماند و در ظلمت ز تاب نور خویش — از ظهور خود شده مستور خویش
از یکی جانب به حق شد منتهی — دیگر جانب ز قید آمد تهی
می رسد اینجا چو نفخ این جان پاک — می رهد از مطلق و از قید هلاک
سوی اصل خویشتن سازد رجوع — اصل ثابت می شود زینسان فروغ
اصل ماند فرع چون گردد زوال — نقص جزء هم کجا ماند کمال

کی ز رنگ نسبت شود دریا نمی
زان حقیقه را بود دوج در حق
من چرا باشم کی باشد خدا.

کی بحر از قطره باشد آگهی
طور خاصی دارد هر نسبت به حق
من کجا و نسبت حق از کجا

احمد عبرت — (متوفی در ۱۱۲۵ ه) عبرت از معاصران امیر علی‌شیر مؤلف مرآة الخیال است. در هندوستان می‌زیست. در شاه‌جهان‌آباد از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل بود. سابق حضوری تخلص می‌کرد. به مشورهٔ بیدل عبرت اختیار کرد. مردی توام اهل فضل بود. حدود سال مذکور درگذشت. از غزلیات اوست:

تمنا بسملم بی‌تابی دل جستجوی من — به زیر خنجر نازش تپیدن آرزوی من
ندارد منزل من پیر خرابات جنون عالم — فلک پیمانه‌ها سرشار می‌گردد از سبوی من
فغان تیره روزان تا اجابت کیمیا اثر دارد — ز دست بخت دارد دود نارسا طوق گلوی من
نهال در دم دود شکفای غم بود جایم — دو دانه ریشه در خاک مذلت نموی من
ندانم وحشتم یا حیرت اما این قدر دانم — که از خود می‌روم تا آن صنم آید به سوی من
گر از مکتب سخن نرد گوش رخصت بی‌خرد — قبول فیض بیدل باد یارب گفتگوی من
به راه معصیت من بی‌خبر افتاده‌ام عبرت — کرم کلک فشاند قطرهٔ آبی به روی من

احمد خان گیلانی — (متوفی در ۹۲۰ ه) نوشته‌اند: او خان احمد خان گیلانی است که نسبش به امیر کیابی ملاطی حسینی می‌رسد. در زمان شاه اسماعیل دوم به حکومت گیلان گماشته شد و در روزگار شاه عباس صفوی که خلاف مقررات ترکیه شده بود ناچار از ایران فرار کرد به عراق عرب رفت و در آخر به نجف اشرف آمد و سالی چند در سال مذکور در همانجا درگذشت. از اوست:

از گردش چرخ واژگون می‌گریم — وز جور زمانه بین که چون می‌گریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز — در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گریم
ایام شباب رفت و حسن و حشمش — تلخ است چه با پیری و غم می‌چشمش
هرگز نشوم ز پیری و ضعف و عصا — زه کرده دو ابروی کمان و خوش می‌کشمش
کبوتر نفس هان برگرد بام یار می‌گردد — که مرغ روح من آنجا کبوتر دار می‌گردد
نگشت بوی کسی دل تپیده از آنم — از آن به گرد من می‌آید و بیمار می‌گردد
سافری ز حیه از عدم گر ایر سر؟ — که پیر چرخ کی بود تو جوان مرا

ارباب کابلی — (مولود ۱۲۹۶ ش) نامش عبداللطیف ارباب فرزند احمد جان. از شعرا و نویسندگان افغانستان است. پس از اخذ لیسانس ادبیات در دولتی استخدام شد. سال ۱۳۲۸ ش سردبیر مجلهٔ عرفان شد. ارباب نظم و نثر و رومان و داستان و قطعه‌های ادبی دارد که از آن جمله «جوان مکتبی» «در یادوطن» روزنامهٔ اصلاح نشر شده. بیشتر به تصنیف ترانه‌ها و سرودها به شیوهٔ جدید سروده. از سروده‌های مشهور او که مورد قبول شده: ۱ ای شاه ما ۲ جان ای وطن ۳ ای باد نوبهاری ۴ «استقلال» .. یک هندی نیز شو گفته از او است:

گل فروش

ما هم پیاله از صحبت دوش گل فروش	افغان بلبلان بجا گوش گل فروش
ای از چمن که برده شبان غنچه را	بازار می بری به دوش خویش گل فروش
ای دلبر چه چهره‌ی گلگون سر سبد	بلبل بلند است سر راه گوش گل فروش
شاخ گل مرا چو شکستی شکسته باشی	یارب که زهر مرگ کنی نوش گل فروش
گل چین چرا ز غنچهٔ نو رسته چیده‌ای	بگذاشتی چو رنگ کند چوش گل فروش
آزرده می شود گل و بلبل ز خار و خس	دیگر سبد پر از پر ادیوش گل فروش
این گل فروش را ز ره دیدم است آرزو	ارباب دعای بر کند سر دوش گل فروش

دختر بختیار

دختر من — دختر کن هوشیار	علم و هنر یاد گیر	کاهلی نه کن زار
ای که تو مادر شوی	از همه بهتر شوی	دختر کن بختیار
دختر من — دختر کن با هنر	شرم و حیا پیشه کن	امر خدا را نگر
حرف بزرگان شنو	دری نیکان برو	دختر کن بختیار
دختر من — دختر کن سنگ بین	خوی بدت دور کن	خوب بگیر همنشین
عزت مادر شما	امر پدر کن بجا	دختر کن بختیار
دختر من — دختر کن نیک خو	رنجه مکن خاطری	عیب کن را مگو
نور دو چشمان شوی	خواهر طفلان شوی	دختر کن بختیار
دختر من — دختر کن نیک نام	خدمت مادر بکن	از هم صبح و شام

ادیب پیشاوری – (۱۲۶۰ – ۱۳۴۹ هـ) نامش: احمد فرزند شهاب‌الدین رضوی. مشهور به ادیب پیشاوری، زادگاهش در برخی از مرزهای میان پیشاور پاکستان و افغانستان بود. به سال ۱۲۷۳ هـ به کابل رفت، مدتی در غزنین (برای تحصیل) بود و سپس به مشهد خراسان آمد و در سبزوار از محضر استاد حاج ملا هادی سبزواری علوم عقلیه آموخت. در سال ۱۳۰۰ هجری به تهران آمد و سالها به افاده و استفاده و تألیف و تصحیح اوقات می‌گذرانید
در تهران درگذشت و در حجرهٔ سید عبدالله مدفون است. به تازی و پارسی شعر می‌سرود، دیوانش چاپ شده. از اوست:

به گوینده گیتی بپاینده است … که گیتی ز گویندگان زنده است

سخن چشم گوینده و چشم آفرین … سراپای گیتی بدین چشم بین

ز آغاز گیهان در انجام دی … سخن گوی بنمایدت راه ری

سخن از سخن گوی دانا به است … سخنهای نادان شکوهیده است

ز گفتار دانا سخن‌ها بچین … گر از دیو بشنفته در آستین

ببینی به دل در جهانی دگر … پیاله ز جان تو جامی دگر

کسی کو ز دانش برد توشه‌یی … جهانی است بنشسته در گوشه‌یی

بیاموز خوی بلند آفتاب … به هر جا که ویرانه بینی بتاب

ادیب صابر ترمذی – (متوفی در ۵۴۶ هـ) نامش شهاب‌الدین صابر فرزند اسماعیل ترمذی است. از داناپایان روزگار سلطان سنجر سلجوقی بود و با رشیدالدین وطواط معاصر بلکه معارض. در سرودن شعر تازی و پارسی استاد زمان خود بود. نوشته‌اند: چون سلطان اتسز خوارزمشاه قصد مخالفت سلطان سنجر سلجوقی داشت، از این روی سنجر صابر را به جاسوسی به خوارزم فرستاد و اتسز پس از وقوف بدان به سال مذکور صابر را در رود جیحون غرق گردانید. صابر شاعری خوش‌پسند بود و مقلد شعرای پیش از خود مانند: فرخی و عنصری و فردوسی بود، و از وی دیوانی مانده حدود شش هزار بیت. از اوست:

مگردان روی خود در مکرمت به … که برگردن نشد کار بخواهست

بدی اندیشه کردن در حق خلق … بدی کار تو در روی نهانست

اگر نیکی کنی پنهان نه ظاهر … به نزد نیک‌مردان نیک آنست

خوشا که مهر تو در مهرگان بهار منست — که چهرهٔ تو گلستان و لاله‌زار منست

بهار و سرو و گل و سوسن ای بهار جهان — چو در کنار منی جمله در کنار منست

قرار من همه در زلف بی قرار تو باد — که تاب و حلقهٔ آن منزل قرار منست

طراوتی که غزلهای آبدار مراست — ز عشق تست که در عالم اختیار منست

چو مژده گشت سوی دل من پیام عشق — پیوسته باد خطبهٔ دلها به نام عشق

گل بشکفد که سوی گل آید پیام ابر — دل بشکفد که سوی دل آید پیام عشق

بار سلام عشق رسانید نوبهار — بر لطف نوبهار بـ آید سلام عشق

دل بود و دین که در بر ما دام عشق داشت — دیدیم روی دلبر و دادیم دام عشق

چون مرد را ز عشق ملامت رسد همی — شهانه البته در سخن و مقام عشق

بر هیچ طبع نام لطافت درست نیست — بی نام عشق و عاشقی ای من غلام عشق

چشم چمن ز لاله و گل بوی یار دید — گوش سمن ز گوهر ده گوشوار یافت

تا گشت پرده نغمهٔ حمیده مانده — تا خورده باده دیدهٔ نرگس خمار یافت

در این برف و سرما در چیز راست لایق — شراب مروق رفیق موافق

بباران شرابی به پاکی و صافی — چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق

اگر گل برفت و شقایق بیامد — می لعل و آتش گل است و شقایق

ادیب السلطنهٔ گیلانی — (۱۲۹۳ — ۱۳۸۳ ه) او: میرزا حسین خان سمیعی متخلص به عطا فرزند میرزا حسن خان گیلانی متوفی در ۱۳۱۸ هجری است.

ادیب السلطنه از اعیان و وزرای دورهٔ پهلوی اول و دوم بود. زادگاهش در شهرستان رشت بسال ۱۲۹۳ بود و بعد از تحصیل علوم و ادب به تهران منتقل شد (و رئیس انجمن ادبی ایران بود)

به خدمات دولتی پرداخت. در نظم و نثر فارسی استاد و قوی بود. خط فارسی را نیز با زیبایی می‌نوشت. گویا در سال ۱۳۸۳ درگذشت. از آثار او است: ۱ کتاب

… الکلام ۲ کتاب دستور فارسی این را مخاطب می‌نوشت که در مدارس ایران تدریس می‌کرد ۳ کتاب … ۴ … ۵ دیوان شعر.

ملک الشعرای بهار برای معالجه به پاریس رفته بود و ادیب السلطنه این چکامه را برای او فرستاد:

بهارا چه مطبوع و خرم بهاری / چه دلکش نسیمی چه زیبا نگاری
گزندت مبادا که در گلشن جان / سرافراز سروی همیشه بهاری
نباید خزانت گر آسیبی آید / همان جلوه ای همان لاله زاری
از آن نابکاری کهنه چرخ با تو / که تو دشمن مردم نابکاری
جهان با تو ناسازگار است زیرا / که با زشت کاریش ناسازگاری
ولیکن ترا خود چه اندیشه باشد / که در سایهٔ حفظ پروردگاری
تو سرمایهٔ محنت روزگاران / که خود مایهٔ قوت روزگاری
گل منطقت سرد و خاموش گردد / که در باغ دانش غزلخوان هزاری
سخنگو چه طوطی شکر بر فشانی / قلمزن چه استاد گوهر نگاری
برون رفتی از محفل یاد لیکن / درون دل دوستان جای داری
فراق تو شد دیر، دردا که از ما / بگیرد شکیبائی و بردباری
بنازم طبیبان چه حاجت که تو خود / طبیب قلوب هزاران هزاری
دوای دل دردمندان عشقی / انیس غم مستمندان زاری
ز بستر برآی و به طیاره بنشین / گشای آن پر و بال همت که داری
به یک چشم برهم زدن در بر ما / فرود آ که این مورد انتظاری
سزاوار باشد که مر دوستان را / از این راه نیکو ره آوردی آری
نه کالای مصری نه دیبای رومی / نه کالای لندن نه سوقات باری
ره آوردت اینه دانی چه باشد / چو خواهی که بر جمله منت گذاری
تن سالم و جان شاد و دل خوش / کزین هر سه کام دل ما برآری
همی پایداریت خواهم ز یزدان / بهارا که در دوستی پایداری

جواب این از بهار در ترجمهٔ ملک الشعرای بهار آمده است.

ادیب‌الممالک فراهانی - (۱۲۷۷–۱۳۳۵ ه) نامش: میرزا صادق فرزند میرزا حسین از دودمان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی است. در آغاز جوانی به تحصیل ادب و حکمت پرداخت و به سرودن شعر مشغول شد و پروانه تخلص کرد و بعداً به امیرالشعرا ملقب شد و تخلص خود را امیری نهاد.
... دارای طبعی روان و سخته بود و اشعارش حاوی انتقادات اجتماعی و نکات اخلاقی و افکار آزادی‌خواهان و ... عضو فراماسون ایران
... و چندی در تبریز روزنامه ادب را نشر داد. در سال مذکور در تهران درگذشت. دیوان او در تهران به چاپ رسیده است.
در سرودن شعر تازی مانند پارسی توانا بود و در دیوانش اشعار تازی بسیار دارد. در ستایش محمدعلی شاه گفته:

سایه گستر به فرق ظل اله
سایه‌ای زآفتاب حشمت کاه
زیر چترش همی برند پناه
عرق از چهر مرد دهقان ماه
روز تاریک و روزگار سیاه
چتر و تیغ و نگین و افسر و گاه
گفت این سایه ذات اقدس شاه
جز به بال شاه گردون جاه
سایه دیدی به چرخ زد خرگاه؟
عدل بر داد او نشاده گواه
چون برآید فراز افسر و گاه
در رکاب وی از قلوب سپاه
جو سازد به خون دیده تباه
سیم خیزد همی به جای گیاه
شهریار زمانه ظل الله

شناسنامه شاعر

میرزا محمد صادق فرزند میرزاحسین، متخلص به امیری ملقب به ادیب‌الممالک در سال (۱۲۷۷ ق) در قریه‌ی کازران اراک بدنیا آمد درپانزده سالگی پدرش را از دست‌داد ودراثرفشارطلبکاران وزورگوئی های حکمران اراک پیاده راهی تهران‌شد. در تهران امیر نظام گروسی وزیر فواید عامه به حمایت از او پرداخت و چندی بعد مظفرالدین‌شاه‌لقب‌ادیب‌الممالکی باو داد در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ،از بهترین نویسندگان روزنامه‌ی ایران سلطانی‌بود ودر۱۳۲۳ بباکو رفت و ضمیمه‌ی فارسی روزنامه‌ی ارشاد را پراکند . پس ازافتتاح مجلس سردبیر روزنامه‌ی مجلس شد . در سال ۱۳۲۷ همراه مجاهدان مسلح وارد تهران شدوپس ازآن‌درعدلیه بکار مشغول گردید و سرانجام‌درسال ۱۳۳۵ دربروجرد سکته کردوبه‌تهران آمدودر ۲۸ ربیع‌الثانی همان سال‌درپنجاه و هشت سالگی‌درگذشت. امیری گذشته ازشاعری روزنامه نگاری پرکار بودوعلاوه بر نویسندگی دربسیاری از جراید آن روزگار خود به نشرروزنامه هائی از جمله نامه های سه‌گانه «ادب» و «عراق عجم» میپرداخت . دیوان امیری به کوشش وحید دستگردی در تهران بچاپ رسیده است.

ابر دستی چو بر زمین بارد
لعل روید به جای لاله ز خاک
پادشاه یگانه ذل عدوه

ادیب الممالک فراهانی – (۱۲۷۷ – ۱۳۳۵ ه) شاعر: میرزا صادق فرزند میرزا حسین از دودمان میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است. در آغاز جوانی به تحصیل ادب و حکمت پرداخت و به سرودن شعر مشغول شد و پروانه تخلص کرد و بعد از آنکه به امیرالشعرا ملقب شد تخلص خود را امیری نهاد. وی دارای طبعی روان و عقیده‌ای روشن و راه و عادات اعتقادات اجتماعی و نظریات اخلاقی و ادبی او از آزادی خواهان و نیز عضو فراماسون ایران بوده و مدتی در تبریز و مشهد روزنامهٔ ادب را نشر داده. در سال مذکور در تهران درگذشت. دیوان او در تهران به چاپ رسیده است. در سرودن شعر تازی مانند پارسی توانا بود و در دیوانش اشعار تازی بسیار دارد. در ستایش احمد شاه گفته:

آفتابی است تاج شاهنشه	سایه گستر به فرق ظل اله
آفتابی فراز سایهٔ حق	سایه‌ای ز آفتاب هشته کلاه
آفتابی که زهره و مه و مهر	زیر چترش همی برند پناه
سایه‌ای کز فروغ آن ریزد	عرق از چهر مهر و عارض ماه
آفتابی که بی تجلی اوست	روز تاریک و روزگار سیاه
سایه‌ای زیر سایه‌اش تابان	چتر و تیغ و نگین و افسر و گاه
چیست این آفتاب؟ تاج ملک	کیست این سایه؟ ذات اقدس شاه
فخر تاج خدایگان ملوک	جز به اقبال شاه گردون جاه
شمس دیدی دمد ز مطلع ارض؟	سایه دیدی به چرخ زد خرگاه؟
عقل بر هوش او نهاده جبین	عدل بر داد او ستاده گواه
داریوش کبیر را ماند	چون برآید فراز افسر و گاه
اژدها بر سرش زده رایت	در رکابش دوی از قلوب سپاه
ابر دستش چو بر زمین بارد	بحر سازد به خون دیده تباه
لعل روید به جای لاله ز خاک	سیم خیزد همی به جای گیاه
پادشاه یگانه ذل عده	شهریار زمانه کل بناه

ذبیح‌الله
ایرج حقگو
فرهنگ را
رضا ایقانی
غلامرضا
رمضان
اصغر
مصیب کاو
حشمت‌الله
بهراد مع
هدایت‌الله
بیدایش
غلامحسین
طرازالله
حسن داو
حشمت‌الله
قدرت‌الله
ذکرالله
فضل‌الله
اطاعت‌الله
مسیح‌الله
محمد خو
ناصر
قدرت‌الله
گشتاسب
قنبرعلی
محمود
ذبیح‌الله
علی باقری
محمد نو
حسین

بختیاری
امیری
دلاور
صافی حسینی
امیری
الله دفاعی
حسن کشوری
حسین دوست
الله رنجبر
حسین گلستانی
اسدیور
منصوری
المظفر عامری
لفتاوی
جردانی
مهین ایشانی
فرج پهلو
الله انوری نیا
اختری
زارعی
گلشن
الله بیات
صبوری
نیمی
طهرانی
سلطانی
رجبیان
اختری

شاه آزاده باد پاینده | عین ملک عطیه عین الله

هست یزدان همیشه یار انانک | سایه یار او وارثه همراه

ای گشاینده امور به فکر | ای نگهبان ملک دور ز تباه

شکر کند که از جلوس تو گشت | بخت همراه و کار بر دلخواه

مام وطن

تا زبر خاکی ای درخت برومند | مگسل از این آب و خاک ریشه و پیوند

مادر تست این وطن که در طلبش خصم | تار تطاول به خانمان تو افکند

هیچت اگر دانش است و غیرت ناموس | مادر خود را به دست دشمن مپسند

تا نبرده اسیر دشمن بد چهر | بگشا زدو بال و پر و بگسل ازین بند

ورنه چو ناموس رفت نام تو را نیز | خانه تا نیز چو خانواده پراکند

خانه چو برباد رفت خانه خدا را | جای نمانده به دهر جان تو سوگند

همچو کردگار شود به سوگ وطن جفت | هر که نگیرد ز سوگ او به وطن پند

رحمی ای باغبان که آتش بیداد | سوخت در باغ بر درخت برومند

دو خصم دامان چین به شهر پطرزبورغ | لیک گریبان ملک هست به ایرلند

پرده انگلیس و پرده روس | لعبت کشمیر شد عروس سمرقند

شور گلوله است در جهان و تو در خواب | گیرم خواب تو مرگ، تا کی و تا چند؟

خیز که در مخزن تو دزد شبکار | دامان از زر، بعد زر سیم بیاکند

ورغم آینده خور، گذشته رها کن | کی بود آینده با گذشته همانند؟

بین به کردگار که خوب نبشته ایام | شاخ امید چسان ز پای درافکند

بر نقش زخم های تازه به دل زد | تا کهنش کرد گردش دی و اسفند...

وزنه عباسی

ادیب بجنوردی – (۱۲۸۱ – ۱۳۴۴ هـ) نامش میرزا عبدالجواد بجنوردی، از ادبای خراسان بود، در مشهد کوی ... بشغل ... نظام تدریس می کرد. زادگاهش نیشابور بود. به مشهد الرضا آمد و بعد تحصیل ادب بتدریس مشغول شد. روز ۱۵ ذی القعده از سال ... در مشهد درگذشت و در دار السیاده بخاک رفت. و از آثارش کتابی در عروض است و اشعاری نیز نیکو می سروده. از اوست:

(دیوان ... حدود ۶۰۰۰ بیت)

زلف تو بیاز مشک ختا هست و خطا نیست — در خط تو این حکم روا هست و روا نیست
هم شور نمک دارد و هم طعم طبرزد — جان را لب لعل تو دوا هست و دوا نیست
هم آفت جانست و هم آسایش جانست — بالای تو ای دوست بلا هست و بلا نیست
چشم تو گهی جان دهد و گاه ستاند — بادام تو ای دوست شفا هست و شفا نیست

تا چند خوری خلوت و تنها خوشی — چندی به باغ چو بنفشه خوشی
ساقی کجاست کز ره بیداری — از من برد خمار پری دوشی
مشک اندرون نافه بود واشک — مشک تو در ... و ... گوشی

~~شاه اگر کرده ... پاینده — دین ملک ملیح ... الله~~
~~هست ... عیب ... از ... — ... داریم همراه~~
~~ای گل ... — ای گلبهار ملک ... نگاه~~
~~... — ... خواه~~

ازرقی هروی – (متوفی در ۴۶۵ هـ) نامش: ابوبکر زین الدین جعفر فرزند اسماعیل وراق متخلص به ازرقی است. اصلاً هراتی بود و از قصیده سرایان سده پنجم هجری است. فردوسی هنگامی که از بیم سلطان محمود از غزنین فرار کرده بود مدتی در سرای پدر ازرقی متواری می زیست. مثنوی سندباد نامه گویا از منظومات وی است. او در اوائل ... سده ... در شاعری پیرو فرخی و عنصری است. گویند: جامع حالات ... بوده و خواجه عبدالله انصاری هروی ارادتی داشته و به خدمت سلطان طغانشاه بن مؤید ... بوده و ... ازرقی به جهت مداوای ضعف قوه باه سلطان صور الفیه ... را اختراع کرده اما صحت این معلوم نیست و ... منصف ملک الشعرای سلطان ... با حقیقی ولیعی واحد ... و ... سخاجر بود و رشید الدین وطواط تشبیهات وی را پسندیده و در کتاب حدائق السحر را ... آورده است. از اوست:

یک نیمه عمر خویش به بیهودگی بباد — دادیم و باقی اش همه از زمانه شاد
بازوی نگار کیفر کش از مرد ... است — باقی من زدوانش من کنم او فتاد
این طرفه تر که من قدری دام کرده ام — از مردکی بخیل نمک سار به نژاد
زان پیشتر که چشم بمالم ز خواب خوش — در خانه گیرم به تقاضای بامداد
چون کودکی ستون بجنبند به پیش من — بر جای خواب تکیه زند همچو کی قباد
ناشسته روی تیره نشینم به پیش او — پر خشم از او چو کودک به خم ز اوستاد
گوید پر آتش خوابه و منی در سرای او — دارم بسی جواب و نیارم جواب داد
هر چند منعض است و بخیل است و ناکس است — حق است در داد از اوست گر زان هیچ نداد

گویی که بوستان بهشت است بر زمین — رضوان به ماه دختری آگنده بوستان
مرجان عود سوز در آن شاخ نسترن — جنبای مشک خال در آن برگ ضیمران

باد نگر بر شاخ گلبن بی برگ و بار | افسر زرین برآرد بر سر دارد بار

گاه چینار زنبت آرد بر نگار بوستان | گاه مرجان زیور آرد بر عروس مرغزار

دست سوسن نقره‌ی پاکیزه آرد دستینه | گوش گلبن لؤلؤ ناسفته آرد گوشوار

خوش مرجان و حنا بر کی چنو اکنی | بر شکوفه سنه از چین یا بر دمیده است از چنار

گر براهیم ریحان گشت آتش طرفه نیست | طرفه کز ریحان همی آتش فروزد نوبهار

بوستان از چشم ابر و دست باد اندر چمن | حلقه دارد در شکم تو دست دارد در نگار

از نسیم باد دارد غنچه بر عنبر دهن | در سر تگرگ ابر دارد لاله پر لؤلؤ کنار

اسدی طوسی– (متوفی در ۴۶۵ھ) او ابونصر علی بن احمد اسدی است. نژادش از طوس بود و از آنجا به نخجوان رفت. ابودلف حکمران اران و نخجوان او را گرامی داشت. اسدی به زبان پارسی دری دیوان گرشاسب‌نامه را نظم کرد و نوشته‌اند: اصل داستان گرشاسب از او نقل است و در شاهنامه ابوالمؤید بلخی و تاریخ سیستان نیز شرح آن آمده است. اسدی مدعی است که چون فردوسی درباره حماسه گرشاسب را کاملا بیاورده بود از این جهت به نظم این داستان پرداخت. در گرشاسب‌نامه مطالب اخلاقی بسیار گنجیده و لغت‌نامه یافت می‌شود. او در بکار بردن لغات فارسی تعمد و افراط کرده است از این سبب محل توجه است. مناظره آسمان و زمین از اوست:

گفت که آسمان به زمین کز تو من بهم | هم فضل از تو بیش و فراوان به صد گرا

از حرکت عظیم زمان را منم اصول | وز حکمت خدای جهان را منم بنا

کرسی و عرش و لوح و قلم جمله در من است | هم خطه عدن نیز و هم سدره منتها

از من نزول کرده به امر خدای خود | قرآن احمد نبی و تیغ مرتضی

جبریل با براق ز من آمد فرو ز بر | سوی من آمده است به معراج مصطفی

گفتش زمین که این صلف و عجب و کبر چند | خاموش باش و بس مکن از این بیهده هذا

من خود بیم ز تو که نه بر پشت بر من است | هم جن و انس و حیوان هم نبت و هم نما

هم عین آب حیوان و هم بحرهای در | هم جمع کان گوهر و هم گونه گون غذا

هم شهرهای شاهان و هم شهر مهتران | هم شهر بزرگان و هم جای ادب
تو چون تخمی از شهر و دودمان بر | من هم چو چشم ز مهر شغشی ملا

پند گرش سب به برادرزاده خود و زبان

پس از من جهان کن که پیش خدای | بتازد و روانم به دیگر سرای
مگر تا کنی هست بناشد بسی | به یزدان نرو و بخت مانند کسی
خرد مایه را دو دل او بهشت | بکن آنکه ننگی شود گو بهشت
به فرهنگ بپرور چو داری پسر | نخستین تو پیشه مکن از هنر
تو پیشه ورا دست گویا بود | گل دانش از دلش بویا بود
به دل بیغم تا نباشد روان | به شادی همی دار تن را جوان
بیغشی به زر و دشمن به مهر | بپرایشن به هم خشم مشو در چهر
چو دشمن رسد دوستان را بپای | که تا در غم اندر مهربان به جای
نخند ار کسی را سخن نادرست | که گویای جان نیست او دست نشست
از چهره زشت و بیراست مگوت | بکن عیب آن زشت چهری نه زدست
کو را با چهره زشت منار | وادان به از نیکوی زشتکار
گاهی که بخشنده باشی زرین | سخن زان دگر باره تازه مکن
هنر باید از مرد و فرهنگ و سنگ | نه پوشیدن جامه دلری و رنگ
هنرها سراسر به گفتار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست

این ابیات که مصراعی از آن فرخ است و مصراع دیگری هم به اندیشه داده ام

خوام اندر تو کم ای بت پاکیزه خصال | نظر از منظر خوبت دو روزه و بال
خفته باشی تو و من می‌زده باشم هوش | بوسه‌ها برکف پای تو و لیکن به خیال

[illegible]

سید اشرف‌الدین گیلانی — (۱۲۸۸-۱۳۵۰هـ) نامش سید اشرف‌الدین حسینی معروف به نسیم شمال فرزند سید احمد قزوینی در سال ۱۲۸۸

قمری در شهرستان رشت متولد شد. پس از تحصیل فارسی و عربی در قزوین حدود سال ۱۳۰۰ هجری به نجف رفت و به تحصیل علوم دینی پرداخت.

در سال ۱۳۰۶ هجری به ایران مراجعت کرد و در رشت ساکن شد. او در رشت از راه کتابت زندگی خود را می‌گذراند و دختری را ازدواج می‌کرد و در حین

روزنامه معروف نسیم شمال را او بعد از یکبار هفته‌ای منتشر می‌داد بعد از استوار شدن مشروطه ایران به حمایت فتح‌الله خان سپهدار اعظم رشتی

او را تحت تأثیر قرار می‌داد. در حدود ۱۳۲۷ هجری از رشت به تهران آمد و در آنجا روزنامه‌ی خود را که مورد توجه عموم واقع شده مرتباً انتشار می‌یافت.

در حدود سال ۱۳۴۵ هجری به مرض جنون گرفتار شد پس از چند ماه درمان مختصر بهبودی حاصل کرد ولیکن دوره زندگی در خانه‌ی وی سپری

به تنگدستی گذشت. چنانکه رسم زمانه است نه تنها هم‌وطنان بلکه دوستانش نیز ترک او گفتند و از دستگیری او دریغ کردند و در اواخر روزگار

در قسمت جنوب شرقی تهران در سرای محقر با سخت‌ترین وضعی زندگی می‌کرد.

اشعار وی شعار روزنامه نسیم شمال بود و آثار و اشعار او که از این روزنامه استخراج شده است پس از وی در تهران روزنامه نسیم شمال اعتباری

فوق‌العاده یافت و اشعار ساده و روان آن مورد توجه خاص و عام شد که بعضی از اعیان آن گاه است در صدد از میان رفتن بر جنبه

روزنامه‌هایی به سبک نسیم شمال مانند: گل زرد، نسیم صبا، توفیق در تهران انتشار یافت اما هیچکدام اهمیت نسیم شمال را پیدا نکرد.

مجموعه اشعار وی به گفته او حدود بیست هزار بیت است که قسمتی از آن به نام کتاب «باغ بهشت» دو مرتبه در تهران چاپ شد و قسمت دیگر

به نام جلد دوم نسیم شمال در بمبئی طبع شد. دیگر از آثار وی داستان کوچکی است به نظم و نثر موسوم به عزیز و غزال که آن نیز در تهران چاپ

شده.

در پایان کتاب باغ بهشت وی شرح حال خود را به نظم درآورده و به وقایع زمان خویش نیز اشاره کرده. اگر چه وی در این منظومه باز چیزهای

مستقیماً از وی گرفته شده با اندکی اختلافی اینجا نقل شد. ظاهراً در حدود سال مذکور در تهران درگذشت. ~~[illegible]~~

بعضی می‌گفتند: سید اشرف‌الدین در تهران در ضلع شرقی مدرسه صدر در جلوخان مسجد شاه در حجره‌ی تنگ و تاریکی زیست. اتاقش محقر و پاکیزه بی از زر [illegible]

ترک کرده بود. من کودکی یازده ساله بودم که اشعارش را از دهن پدرم [illegible] ... اشعار [illegible] شاه را [illegible] گفت کرد [illegible]

از ترک او آگاه شد. این مرد شریف هفتاد سال در میان مردم زیست اگر در مرگش نگریستند یا در سالگردش درباره‌ی او چیزی ننوشتند او به این چیزها محتاج نبود.

خوش شد نام یار العفو که خوان بگشته — بر سر سرگشان که زدی پر دل ریش مجال

ده که پیشت تو اهدا دو حنیش چو شوشت — تا که مشک فشان از طرف باد شمال

باد دادی که ترا شب و سحری کرم — صد دعا از دل مجروح پریشان احوال

طوسی خسته که [illegible] مهر منع مکن — نام معشوق دعا و عاشق کی [illegible] حسن وصال

راجع به هنلسن لژنیکی

ایها الشهزاده هنلسن السلام — شه طلای از تو حسن السلام
ملتی را خوار و مفلس کرده‌ای — بارالها تو ره را حس کرده‌ای
تو هم آخر دعوی شاهی کنی — در خزانه هرچه می‌خواهی کنی
پیش از این با ما سمساری کنی — جای خود بنشین و بیعاری کنی
خواستی مخمل شود شاه‌اندری — بارالها بر تو با این نوکری
تو طرف با اسم و رسم ماشه‌ای — نان ما خوردی و خصم ماشدی
می‌دهی تحفه ملت را که چه — می‌کنی خدمه به دولت را که چه
آب ری رفقای از جفت و کلک — آخرای موش من چه شد حق نمک
کیسه‌ات از پول این ملت پر است — دیگرای ظالم چه جای قر قر است
در مجالس اهل ایران روز و شب — حلامی گفته باد حبه و طرب
مشعل تاریکی آورده ما — خادم بلژیکی آورده ما
حال شد معلوم غافل بوده‌اند — هنلسن و مرنار دیگر دل بوده‌اند
بوده‌اند مرنار و هنلسن هم صدا — گوشتی که می‌گردد از ناخن جدا
بلکه هنلسن در مقامات عمل — می‌شود مرنار و ارباب البدل
پیش شد بداءت هنلسن مالیه — می‌شود نائب وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چه — زیر شد بداءت احوالت چه
در حدیث آمده کار تو درک — عوض باشد بیاده چیزک
چو که اخی برج خود دیر چه کرد — لاجرم شد بد بر دولت نکرد
حسب عرف هنلسن والاحترام — اخی آن مرنار باشد والسلام
دوش در دولاب با صد قیل و قال — کردم از قول بیابانی سؤال

گفتم این اوضاع و ترتیبات چیست؟ همهمه و این گونه تمهیدات چیست؟

گفت: این معنی که می بینی براست هر چه می گویم تمامش نیز راست

این همه خلق که همهمه می کنند همچو عطشانند و خش‌خش می کنند

در میان آتش مادر دوزخ بود که خدای شهرها از دل بود

منبر و دفتر

پس به اذن آن خداوندان جود نوجوانی کرد بر منبر صعود

بود در دستش کتاب و دفتری در تشعشع آفتاب انوری

گفت: این دفتر که در این محضر است نام های خلق در این دفتر است

هر که می آید برای جمع و خرج می شود نامش در این اوراق درج

هر که می میرد به عنوان محک می شود نامش از این اوراق حک

سال بگذشته به فرمان اله از اسامی بود این دفتر سیاه

تا از آن روزی که دعوا شد شروع یعنی این جنگ از میان شد شروع

برگشودم از برای بازدید دیدم این دفتر شده نصفش سفید

علتش را با دو صد رنج و ملال از کرام الکاتبین کردم سؤال

چون چنین گفتم: کرام الکاتبین با تغیر زد قلم را بر زمین

گفت: هیچ احوال می دانی چه شد؟ در اروپا هیچ می خوانی چه شد؟

صد هزاران طفل گشته بی پدر صد هزاران مام گشته بی پسر

صد هزاران زن که بی شوهر شده صد هزاران دیده از خون تر شده

صد هزاران نوجوان گشته هلاک صد هزاران نعش افتاده به خاک

صد هزاران قریه شد زیر و زبر شهرها معمار و بانی شد بی خبر

پادشاهان سربسر در دو خشند — مطلقاً نوع بشر در وحشتند
در جهان راه تجارت بسته شد — بر دهانی با خسارت بسته شد
زارعین رنجبر در زحمتند — مرد و زن غرق بلا و محنتند
زد شرر بر خرمن بی‌چاره‌ها — توپها طیاره‌ها خمپاره‌ها
وین سخن‌ها انبیا دیگر بشد — ساکنین کربلا دیگر بشد
پس بیاوردند تاجی از طلا — سر (ژرژ) و (ویلهلم) و (م انگلد)
چونکه چشم انبیا بر آن تاج زر — کرد (ژوزف) بر (بوانطاره) نظر
دید (عثمانی) برای افتخار — گوشهٔ چشمی به تاج زر نگار
در حضور انبیای مرسلین — تاج را برداشت عیسی از زمین

گفتگوی انبیا راجع به صلح

لعل لب گشود عیسای مسیح — کرد عنوان این عبارات فصیح
گفت: این تاج از شهی باید گداد — زودتر در جنگ گردد صلح‌جو
هست این تاج مشعشع تاج صلح — آمده با ره فرا از معراج صلح
هر که شد دارای این تاج طلا — زود عالم گیر گردد بر ملا
هر که در این جنگ زود اصلاح کرد — خدمتی بر عالم ارواح کرد
آشتی شد لیک در خو شخوی خوش بخت — این دو روزه عمر نیکوی خوش است
ای سلاطین جهان هم دل شوید — حامی حق واقع باطل شوید
پس ز جا برخاست شیخ الانبیا — یعنی ابراهیم تاج اصفیا
گفت: مطلب لازم ایضاح نیست — مصلحت امروز جز اصلاح نیست
گفت: موسی با رسول هاشمی — ای که بر اسرار عالم محرمی

دانش بگو چاره این جنگ چیست؟ — رافع این عزم و این آهنگ چیست؟

گفت: پیغمبر به موسای کلیم — ما تمامی یک زبان و یک دلیم

انبیا در حکم نور واحدند — مطلع شمس ظهور واحدند

در گلستان لاله حمرا یکی است — آفتاب امروز با فردا یکی است

هر چه می خواهی تو مفهوم آن کنم — دعوت از اصلاح با قرآن کنم

زان میان برخاست خضر آن پیر دهر — گفت: ای آدم کن آن: الصلح خیر

استعانت از انبیاء و اولیاء

اولیا آنگه علم افراشتند — دستها بهر دعا برداشتند

کرد ابراهیم بر منبر صعود — با تضرع رو به سوی حق نمود

گفت: ای دانای اسرار نهان — واقفی از مشکل و مفتاح جهان

نسل آدم ریشه را بگسیختند — بهر خون ریزی بهم آویختند

در بیابان های زیبای فرنگ — دامن صحرا از خون شد سرخ رنگ

صفحه گیتی نگارستان شده — آن ز گلستان مزارستان شده

بار الها حق اسم اعظمت — حرمت پیغمبران معظمت

ای خداوندی که هر کار ساز — از کرم کار اروپا را باز

رحم و الفت در دل شاهان فکن — ریشه جنگ و عداوت را بکن

زودتر اصلاح کن این کار را — منحه کن از کرم افکار را

چون دعا می کرد بر منبر خلیل — متصل می گفت آمین جبرئیل

از گلوی کشتگان سنغمه — یارب آمین یارب آمین شد بلند

وشرف الدین ای نسیم مشکبو — درج کن این شعر را با گفتگو

پس دعا بر جان احمد شاه کن | یادی از شاهان ایران خواه کن
تا تمام مردمان تحسین کنند | اقتدا او را بشت و از خود بین کنند

نطق عیسی ع

بار دیگر عیسی مهر اختر | از طبق برداشت آن تاج طلا
گفت: این چرخ و فلک پاینده ماست | تاج عالمگیر اندر دست ماست
ای سلاطین چاره در صلح است صلح | مصلحت یکباره در صلح است صلح
هرکه در اصلاح کوشد زودتر | می گذاریمش به سر این تاج زر
گر شما خواهید ما را شادکام | صلح جویید ای سلاطین والسلام
هرکه بر تارک نهد از صلح تاج | زود رخ می گیرد از اقلیم باج
ای سلاطین مال دنیا هیچ نیست | حاصل این جنگ و دعوا هیچ نیست
شهرها را کوب کوبیدن تا به کی؟ | لوح دلها را شکستن تا به کی؟
ما شما را خود نصیحت می کنیم | جانب اصلاح دعوت می کنیم
هرکه زود اصلاح جوید جان ماست | ناصر دین تابع فرمان ماست
می کند دعوت به اصلاح امور | مصحف تورات و انجیل و زبور
این کتاب و این عقیده این خطاب | ختم شد والله اعلم بالصواب

اسیری گیلانی – (متوفی در ۹۱۲ هـ) او: محمد فرزند یحیی فرزند علی گیلانی نوربخشی است. اصلاً از لاهیجان گیلان بوده و ملقب به شمس الدین و متخلص به اسیری است. وی از بزرگان صوفیه و عرفا بوده و در شیراز اقامت داشته و خانقاهی در آن شهر بوده وی مؤلف کتاب مفاتیح الاعجاز در شرح گلشن راز شبستری است. او مرید سید محمد نوربخش بود. چون عبدالرحمان جامی شرح وی را در گلشن راز دید این بیت را در مدح وی گفت: ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز. خرم ز بهار خاطرت گلشن راز. یک ره نظری بر من فلک انداز. شاید که برم ره به حقیقت ز مجاز. به سال مذکور درگذشت. از اوست:

عالم چو نقش موج به بحر وجود اوست | بود همه جهان به حقیقت نمود اوست
دل پر است ز خون بر لبم حرف رنگ | که چو شیشه می گریه در گلو دارم

اسیر کابلی – (مولود – ۱۳۰۷ ش) نامش محمد نسیم اسیر فرزند قربان علی نائب، زادگاهش در گذر رودخانهٔ تنگی کابل است. بی تحصیل

یافته لیسانس، مامور بانک ملی شده، اثر ادبی دارد:

گویند مرا خلق که مستی به کسی چه | آری به خرابات هم الستم به کسی چه
من توبه اگر از خوردن می کردم و رفتم | این توبه شکستم چه شکستم به کسی چه
امروز اگر بر در میخانه عسس بود | گر رفت دو روز که در خانه نشستم به کسی چه
هم صحبتی دختر رز نیست به من اکنون | با محتسب از عهد شکستم به کسی چه
بر رنگ زدهٔ ما تو دگر خرده چه گیری | گر سنگ زد و اگر خواه شکستم به کسی چه
من رند و خراباتی و دیوانه و مستم | آشفته و صد عیب که هستم به کسی چه
زاهد تو برو خود به سالوس نگه دار | گر عقل و خرد رفت ز دستم به کسی چه
مردم اسیر از سخن زشت رقیبان | من گر رخ خوبان بپرستم به کسی چه

سبکی از دو جهان گر تو گذر می‌خواهی | همره خلق نکو باش اگر می‌خواهی
بهر آغشته نگردی به جهان جز با خیر | ایکه در زندگیت خیر بشر می‌خواهی
زاد ره کوه صفت باش نه همچو پر کاه | گذری گر تو ازین کوه و کمر می‌خواهی
میر اندوه دل بشکستهٔ مسکینان کن | جانب کعبه چرا ای دوست سفر می‌خواهی
آخر ای چیره خرابات که پرتو دیدی | جز ما در نظرت نیست که شر می‌خواهی
دست تقدیر بجز فقر نشناخت مرا | با غنا ما دگر از من چه ثمر می‌خواهی
باش آسوده که از اهل طمع نیست اسیر | صفت خوبی زدی باز اگر می‌خواهی.

اعظمی کابلی — (۱۳۱۶-۱۳۶۵ هـ) نامش غلام جیلانی اعظمی فرزند خوش دل خان. از ادبا و شعرای کابل است. زادگاهش در شهر کابل
بود. پس از تحصیلات در ادارات دولتی استخدام شد. مدتی عضو شورای عالی دولت بود. بعداً مدیر دربار شد. پس انجمن ادبی تشکیل داد ... و روز سه شنبه ۲۶
ثور ۱۳۳۴ ش مطابق ۱۳ محرم ۱۳۶۵ هـ درگذشت و در قبرستان عاشقان عارفان کابل به خاک رفت. بیاض صبوح النفس بود. صبح گلشن کابل:

نکهت سوده می بیزد صبح گلشن کابل / موج سبزه می بارد کوی و برزن کابل
لاله دامن دارد جوش یاسمن دارد / موج نسترن دارد باغ و گلشن کابل
شاخسار گل بارد عندلیب می زارد / عشرت دگر دارد گل گلشن کابل
رشک خلد شد گلشن از شکوفه و سوسن / حیف بی تو ماه من نیست مأمن کابل
باغ مست بوی گل بی خود از نوا بلبل / تا شد از گل و سنبل جامه در تن کابل
ای همه جهان آرا اندکی رخت بنما / تا شود خراب از ناز شام و خفتن کابل
موسم گلست اینک باغ پر ز ریحانست / دخت ناز خوبانست خنده فکن کابل
سنبل سیاه پوشت تاب خورده در گوشت / روشن از تماشایت کوه و برزن کابل
ای بت گل اندامم تا کی از تو ناکامم / بی رخت بود شامم روز روشن کابل
عشق بیدلی پوشد بر جبین اعظمی کوشد / خاطرات می جوشد چون ز گلشن کابل

زمستان

ای رنگ فسرده زمستان / همرنگ دل حزین ما یی
با این دل درد مند تا کی / این وضع فسرده می نمایی
پوشیده کفن طبیعت از تو / چون دیده جدا ز بینا از تو
دانی که چه شد به بلبل زار / گل مرده و خوابیده گلستان
در ماتم سبزه اشک ریزد / از دیده سحاب همچو باران
تا دید تنی چمن کفن پوش / شد بلبل هزار گشت خاموش

با مهری و سرد خوی از شت — مخصوص به حال دردمندان
عریان و برهنه باغ گوید — بی خانه و بار و خسته لبنان
از شت هر مظالم ای دی — این سردی و جور و ظلم تا کی؟
لب بسته فرو زنالد انهار — یخ بسته ز غصه قلب تالاب
از چادر برف رخ بپوشید — برگ گل و سبزه های شاداب
زنجیر زیخ گسسته شادی — شد تیره ز تو طبیعت از دی
کافور طبیعت ترا برف — باشد به جهان مثال سردی
گرم است چو آرزوی مردم — زین وضع خنک چرا نگردی
آتش به رخ نوای زمستان — سوزی به عتاب مهر تابان.

اشرفی سمرقندی - (متوفی در ۵۹۷ هـ) نوشته اند: نامش سید معین الدین اعلم دانایان روزگار خود بود. مؤلف لباب الالباب وی را در سال ۵۹۲ هجری در بخارا در مدرسه تنبیه دیده بود. در شاعری و بدیهه گویی مشهور است. از اوست:

یک شب به سوز روز کنی و صبحدم بری — جایی که نیست در دو سر هیچ روز و شب
روزی هزار چهرهٔ گلگون به زخم دست — نیلی شده است زین فلک نیلگون سلب
این از فلک بنالد و با من کند عتاب — وان از جهان برنجد و بر من کند غضب
گاهی حکیم خواند و گاهی دروغ گو — امروز بوتراب و دگر روز بولهب

سوخت جانم به چشم فتنه نمای — باز جویش برای فتنه فزای
روی او آفتاب مشکین خط — خط او مشک آفتاب آرای
با دل خویش بر زبان گویم: — کان بت جیب جوی عشوه نمای
گر رضای مرا بجوید آه — در وفای ترا نه دارد وای
دوش می خورد می به پیاده رخش — باده ای چون وصال جان افزای
چون بدیدم چه گفتمش؟ گفتم: — «مرحبا مرحبا در آی در آی»

اقبال ~~لاهوری~~ پاکستانی - (۱۲۵۲ - ۱۳۱۷ ش) نامش: محمد اقبال شاعر ملی پاکستان از مردم پنجاب هندوستان. مرد ادب و لیک و شاعری خوش گوی که بیشتر اشعار خود را به زبان فارسی سروده. تحصیلات خود را در رشته های ادب و فلسفه در لاهور و اروپا انجام داد. در راه آزادی هندوستان و تشکیل دولت مسلمان مستقل پاکستان مبارزت کرد. یکی از یاران روشن اندیش محمد علی جناح رهبر مسلمانان هند و عضو مؤثر حزب مسلم لیگ (جمعیت مسلمانان هند) بود. اقبال که علاقه فراوانی به زبان و ادبیات فارسی داشت ارادت خاصی به شعرای معروف ایران داشت. ده سال بعد که گویند چشم از جهان بربست لیکن آرزوی او که تشکیل دولت مستقل مسلمان در هند بود بعد از جنگ دوم جهانی با تأسیس دولت پاکستان تحقق یافت. آثارش: ۱ زبور عجم ۲ پیام مشرق ۳ جاویدنامه ۴ مثنوی چه باید کرد ۵ مثنوی اسرار و رموز ۶ ارمغان حجاز ۷ سیر فلسفه در ایران. از اوست:

شاعر

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد — چشم خود بربست و چشم ما گشاد

رخت ناز از نیستی بیرون کشید — چون گل از خاک مزار خود دمید

سینهٔ شاعر تجلی زار حسن — خیزد از سینای او انوار حسن

از نگاهش خوب گردد خوب‌تر — فطرت از افسون او محبوب‌تر

از دمش بلبل نوا آموخته است — غازه‌اش رخسار گل افروخته است

سوز او اندر دل پروانه‌ها — عشق را رنگین از او افسانه‌ها

بحر و بر پوشیده در آب و گلش — صد جهان تازه مضمر در دلش

کاروانها از درایش گام زن — در پی آواز نایش گام زن

اهل عالم را صلا بر خوان کند — آتش خود را چو باد ارزان کند

جوانان عجم

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما — ای جوانان عجم جان من و جان شما

غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام — تا بدست آورده‌ام افکار پنهان شما

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بگسلد — دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق — پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل — آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد — حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور — خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل — حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات — چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

رضی‌الدین

امامی هروی - (متوفی در ۶۸۶ هـ) وی ابو عبدالله محمد فرزند ابوبکر هروی است، از فضلاء و شعرای ایران بود و با سعدی و مجدالدین

شاعر و دبیر و حکیم معاصر ... از کارهای او به زبان فارسی در زمان ... بود. دیوانش حدود ده هزار بیت ... است. امامی
در هرات با ... روش یافت و در اصفهان درگذشت. معزی او را در شعر و شاعری از سعدی برتر گفته بود. از اوست:

سحرگه در جهان جان ، چون مبدع الاشیا — مسافت قطع می‌کردم ز لا تا حضرت الا

کواکب را چنان دیدم روان بر صفحهٔ گردون — که از سیماب گویی چند در جنبد اندر مینا

یکی چون دانهٔ سیمین میان نیلگون وادی — یکی چون زورق زرین درون نیلگون دریا

یکی چون لعل فام آتش ولی در آبگون مجمر — یکی چون زمردین ساغری پر آتش صهبا

از این‌ها چون گذر کردم به معنی عالمی دیدم — که اجرام سماوی را بر او بود ز استیلا

بساطش بی زمین خرم فضایش بی‌هوا دلکش — از آدم بی خبر واقف از آدم بی صور زیبا

ورای آن جهان دیگر سپهری با حضور دیدم — که بودی آفرینش را خرد در قدر او شیدا

به قوت آفرین جوهر به جوهر اولین قوت — به برهان علت معنی به معنی علت اسما

به او قائم همه اعراض داد در معرض عرفان — زوال عقل را مولد کمال عشق را انشا

از آنجا چون گذر کردم ز حیرت دادی دیدم — مسلسل هر مثنا چون او و او در عین استغنا

امیر معزی نیشابوری — (متوفی در ۵۱۸ ه) نامش: محمد فرزند عبدالملک، نژادش از نیشابور بود، پدرش عبدالملک برهانی شاعر
دربار الب ارسلان بود و در اوایل پادشاهی ملکشاه درگذشت. معزی نزد ملکشاه تقرب چندانی نداشت. نوشته‌اند: یکی ملکشاه
شبی که به دیدن هلال رمضان رفته و پیش دیگران بدید معزی این رباعی را بداهتاً گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گویی — یا نی چو کمان شهریاری گویی

نعلی زده از زر عیاری گویی — بر گوش سپهر گوشواری گویی

شاه بگوش ... اسبی به او بخشید، معزی باز این رباعی را گفت:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاص بخشید

ملکشاه به پیروی از شیوهٔ پدر خود شاعری را به لقب امیرمعزی یا نام و صفه. چون لقب شاه معزالدنیا والدین بود. معزی روزگار
سلطان سنجر را نیز دریافته بود و امیرالشعرای دربار وی شد. مرگ معزی باتفاق همه عجیب است. مشهور است که سلطان سنجر روزی نشانه
می‌زد تیرش به خطا رفت و به معزی خورد و آنچه معلوم است بدین سبب رنجور بود تا درگذشت.

معزی از گویندگان معروف سبک خراسانی است و پیرو عنصری و فرخی و بیشتر در تتبع آنان بود. هنر وی تشبیب‌گویی است و اکثر قصاید مفصل و سنگین
و دارای هنرهای بدیعی است. معزی در تغزل قصه‌سرایی نیز طبع آزمایی کرده است و در چکامه‌هایی به تقلید منوچهری دامغانی
مضمونهای تازه‌ای را در چکامه‌های خود گنجانیده. اشعار وی در عین مدیحه‌گویی شامل اشارات تاریخی نیز هست و اطلاعاتی از نبردهای
ملکشاه و سلطان سنجر و وصف وزرا و دیگران ایشان کرده است. بیشتر تذکره‌نگاران در حالات وی قصیدهٔ ای ساربان را که وی با آیه
آورده‌اند. نگارنده نیز اقتدا به آنان کرده همان را در اینجا می‌آورم. دیوان امیرمعزی در ایران به تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی
به چاپ رسیده و حدود چهارده هزار تا نوزده هزار بیت شعر دارد.

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من … تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم … اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی … وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی … بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد … وز حجله تا لیلی بشد گویی بشد جانم ز تن
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی … از قصهٔ سنگین‌دلی نوشین‌لبی سیمین‌ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان … شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر … سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا … جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن
کاخی که دیدم چون ارم، خرم‌تر از روی صنم … دیوار او بینم بخم، مانندهٔ پشت شمن
نقش‌های بلعجب، حال آوریده بی‌سبب … گویی دریده ای عجب، بر تن ز حسرت پیرهن

زینسان که چرخ نیلگون کرد این سرا را دگرگون — دیار یار گردد کنون گرد دیار یار من

یاری، رخ چون ارغوان، حوری، تنی چون پرنیان — سروی، لب چون ناردان، ماهی، به قد چون نارون

نرگس چشم او زره، بر سیمش از عنبر زره — زلفش همه بند و گره، جعدش همه چین و شکن

تا از برم دور شده، دل از برم رنجور شده — مشکم همه کافور شده، تختم دمن شد نسترن

از هجر او سرگشته‌ام، تخم صبوری کشته‌ام — مانند مرغی گشته‌ام، بریان شده بر بابزن

اندر بیابان سها، کرده عنان دل رها — در دل نهیب اژدها، در سر خیال اهرمن

گه با پلنگان در کمر، گه با گوزنان در شخر — گاز رفیقان خر، گه از ندیمان بی لن

پیوسته از چشم و دلم، در آب و آتش منزلم — بر پیسراکی محملم، در کوه و صحرا تا حزن

ماهون گذار و کوه و دشت، دل بر عمل کرده خوش — تازه زبرش بارکش، پرورده تابش خارکش

چون باد و چون آتش دوان، در کوه و وادی دردان — چون آن تن و خاک گران، در کوه ها رود در حطن

سیاره در اشکنک او، حیران زنی نیرنگ او — در ناخنش فرهنگ او، از ته عجائب ناخفن

گردون بلد مش بافتن، اختر زمامش ناختن — و ز دست و پایش بافتن، روی زمین شکل مجن

تغزل

ای زلف دلبر من پر بند و پر شکنی — ماهی چو وعده او، ماهی چو پشت منی

گه دام سرخ گلی گه بند تازه گلی — گر عقد یاسمنی گر طوق نسترنی

چون معجزه عجبی چون نادره شکلی — چون سلسله گرهی چون دائره شکنی

عذر فرشتگان را در زیر دو من شدی — از تیرگی تو چرا چون جان اهرمنی؟

از مشک سوده کشی بر سیم ساده رقم — گویی سر قلم تو بر برگ حسنی

سیف‌الدین محمود

امیر خسرو دهلوی — (۶۵۱ - ۷۲۵ هـ) پدر امیر خسرو از ترکستان آمده اقامت درکشت. در فتنه مغول به هندوستان گریخت و امیر خسرو در آنجا به جهان آمد، پس از تحصیل علوم و آداب از آغاز جوانی به خدمت فرمان روایان هندوستان بار یافت. زبان فارسی از روزگار

غزنویان در هند و هندوستان رخنه کرد و در زمان پادشاهان مغول بیشتر رواج یافت. امیر خسرو به مطالعه اشعار فارسی‌زبان گرایش داشت شاعر او را از حیث بسیاری آثار منظوم در گروه نخستین شعرا بشمار آورده. وی به اشعار خاقانی و سنایی و نظامی توجه خاصی داشت و در غزل‌سرایی پیرو سعدی است. با وصف آن او خود نیز در شعر و شاعری روش خاصی دارد که اندک و بیش در دیگر شعرای فارسی‌زبان هندوستان دیده می‌شود و این شیوه اساس و پایه سبک هندی می‌باشد که در سده‌های بعد رواج بیشتر حاصل کرد. او در تصوف پیرو شیخ نظام‌الدین اولیاء عارف مشهور هندوستان است.

از امیر خسرو قریب صد هزار شعر مانده است. دیوان اشعار وی پنج بخش است: یکم - تحفة الصغر که اشعار ایام جوانی اوست. دوم - وسط الحیاة. سوم - غرة الکمال که اشعار آن میان سی و سی و چهل سروده شده است. چهارم - بقیه نقیه. پنجم - نهایة الکمال که آخرین اشعار دوره زندگی وی را شامل است.

دیوان امیر خسرو شامل قصائد و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند می‌باشد. در قصائد، شاهان معاصر هندوستان و نیز شیخ نظام‌الدین اولیاء پیر خود را ستوده است. در تقلید خمسه نظامی مثنوی‌های زیر را سروده است: یکم - مطلع الانوار در مطالب دینی و اخلاقی. دوم - شیرین و خسرو. سوم - مجنون و لیلی. چهارم - آئینه اسکندری. پنجم - هشت بهشت در داستان بهرام. خمسه وی حدود هیجده هزار بیت است و در مدت سه سال از ۶۹۸ تا ۷۰۱ هجری سروده است. امیر خسرو منظومه‌های دیگری نیز دارد مانند: قران السعدین، مه سپهر، مفتاح الفتوح، خضرخان و دولرانی (سرگذشت خضرخان پسر علاء‌الدین محمد پادشاه دهلی) و از وی آثار منثوری به نثر: خزائن الفتوح در تاریخ سلطان علاء‌الدین محمد (۶۹۵-۷۱۵ ه) و رسائل الاعجاز در انشاء می‌باشد. او در موسیقی نیز توانا بود. در سوگ مادر و برادر خود گوید:

امسال دو نور از اخترم رفت   هم مادر و هم برادرم رفت

یک هفته ز بخت خفتهٔ من   گم شد دو مه دو هفتهٔ من

بخت از دو شکنجه داد پیچم   چرخ از دو بلا بکرد هیچم

ماهم دو شد و غمم دو افتاد   زین باد که ماهم دو افتاد

حیف است دو داغ چون منی را   یک نقطه بس است خرمنی را

یک سینه دو بار برنگیرد   یک سر دو خمار برنگیرد

چون مادر من بود بر خاکت — گر خاک به سر کنم چه باکت
ای مادر من کجایی آخر — روی از چه نمی‌نمایی آخر
خندان ز دل زمین برون آی — بر گریهٔ زار من ببخشای
هر جا که ز پای تو غباریست — ما را ز بهشت یادگاریست
ذات تو که حفظ جان من بود — پشت من و پشتبان من بود
روزی که لب تو در سخن بود — پند تو صلاح کار من بود
امروز منم به مهر پیوند — خاموشی تو همی دهد پند

راه بوستان

صبا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد — زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد
چه از چشمه موج آب در لرزان در زمین افتد — زند بر لاله باد تند و آتش در زبان گیرد
زبان از گفتن آتش نسوزد لیکن از سوسن — حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد
تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن — کسی کو تیغ بی موجب کند خونش چنان گیرد
زبان غنچه مرغان را فرو بسته شود تا گل — لب از پرده برون زد بلبل خود زبان گیرد

[illegible]

امیر حسن دهلوی — (۶۵۱–۷۳۵ ه) نامش: نجم‌الدین حسن فرزند علاء سجزی. مشهور به امیر حسن و خواجه حسن. وی از خواجه‌زادگان شهر دهلی هند و دهقان بود و از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ نظام‌الدین صوفی. نوشته‌اند: روزی در دکان نانوایی نشسته بود و شیخ نظام‌الدین با گروهی از صوفیان در بازار می‌گذشت. امیر خسرو دهلوی نیز همراه وی بود. چون نظر امیر بر وی افتاد از خواجه حسن پرسید که نان را چگونه می‌فروشی؟ گفت: نان در پلهٔ ترازو می‌گذاریم و اهل خریدار را گوییم که در مقابل زر بنهد هرگاه پلهٔ زر گران شد مشتری را روان می‌کنم. امیر خسرو گفت: هرگاه خریدار تهی‌دست باشد چه حیلت کنید؟ گفت: از وی درد و نیاز و دعا جست می‌کنیم. امیر از این پاسخ در شگفت شد و کیفیت سؤال و جواب را به شیخ باز گفت. او هم که روی به نگاه حال خواجه حسن بگردید به خانقاه آمد و توبه کرد و در شمار صوفیان درآمد. از اوست:

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید — برگ را امیر بیزی آمد سرو را چادر سفید

الاهی قمشه‌ای – (۱۳۱۵–۱۳۹۱هـ) نامش محی‌الدین مهدی فرزند قوام‌الدین فرزند آقا محمدرضا قمشه‌ای مشهور به الاهی

قمشه‌ای. از فضلا و استادان دانشکده الاهیات تهران بود. زادگاهش قمشه اصفهان. برخی گویند از نوه آقا محمدرضای قمشه‌ای حکیم

صوفی مشهور است. الاهی پس از تحصیل معارف نزد پدرش به اصفهان رفت بعد به مشهدالرضا رفت و در آنجا چندین سال مشغول

تحصیل علم شد مخصوصاً در الاهیات نزد فاضل خراسانی و دانای بزرگ شهیدی و شیخ اسدالله یزدی [و آشیخ میرزا احمد آشتیانی] آموخت. بالاخره به تهران آمد و ساکن شد

و تا پایان زندگی از آنجا بیرون نرفت. به سال ۱۳۹۱ درگذشت. از آثار اوست: ۱ تفسیر قرآن مجید که همراه قرآن با قرآن چاپ شده ۲ حکمت الاهی عام و

خاص ۳ شرح فصوص فارابی ۴ دیوان شعر مطبوع. از اوست

عالم همه عاشق‌اند و معشوق‌اند	هشدار که غیر از این چه پنداری
هر دیده به جز راه کوی نیکویی	هر دل به هوای وصل دلداری
هر سینه نشان تیر طنازی	هر سر به کمند زلف طراری
دانای جهان ندیده عالم را	الا به نگار عشق در کاری
دانی که الاهی از چه می‌نالد	از دست فراق ماه رخساری
جمله ذرات جهان را می‌کشد سودای عشق	پیش خورشید روان بخش جهان آرای عشق
در همه آفاق و انفس بنگری حسن نگار	وز همه ذرات عالم بشنوی غوغای عشق
هم اسیرانش غرقه دریای شوق	هم عقول آواره مجنون وار در صحرای عشق
کو چه قرآن دفتری در عشق و کو چون مصطفی	از فراز عرش تا تحت الثری دانای عشق
گر الاهی نیست معشوق جهان مشتاق کیست؟	حسن یکتای است برهان شاهد یکتای عشق
هزاران کشتی نور است تابان	در این دریای بی ساحل شتابان
همه مجبور عشق‌اند این قوافل	شتابان کو به کو منزل به منزل
کمربسته به حکم عشق سرمد	ندارد مملکت عشق پا و سر حد
به حکم حسن شه بیگشت معذور	که پنهان در چراغی دست الله دور

که هر شمعی در این محفل چنانست		ز حسنی یار جلوه‌ی آسمانیست

چو شب گردد به راه عشق هشیار		ز دیده پرده‌ی غفلت برانداز

چو شب گردد به ساز عشق برخیز		رها کن دل به زلف دلبر آویز

به همراه شب خفتگان افلاک		به راه عشق تاز از سر خاک

نظر بر انجم رخشنده می‌دوز		چو شمع ای جان به داغ عشق می‌سوز

که بخشندت ز الطاف الاهی		به فیض نیم شب صفای صبحگاهی

امیدی هروی - (مولود - ۱۲۹۹ ش) نامش عبدالرزاق امیدی فرزند محمد عمر، متولد در هرات به سال مذکور بعد از تحصیلات ...امی به عزم جهانگردی و زمانی طور تجارت به کشورهای هندوستان، پاکستان، ایران، عراق، لبنان، سوریه مسافرت کرد. در سال ۱۳۲۲ ش از سوی اعضای انجمن ادبی هرات معاون انجمن ادبی شد و مدتی عضو ریاست تفتیش بود. از آثارش: ۱ کتابی به نام بیوگرافی نویسندگان هرات است ۲ ارمغان شعر ۳ شبهای زمستان ۴ دیوان شعر از اوست، بهاران:

باز شد سرسبز صحرا باز بستان لاله‌زار		باز شد از نوبهاران باغ پر نقش و نگار

از هوای شد تمام دامن دشت و دمن		رایگانی شد به بوی نکهت باد بهار

هر کجا سرو است زیبا همچو قد موزون یار		هر کجا بشگفت گل رنگین چو روی گلعذار

زلف سنبل شد پریشان چون زلف مهوشان		چشم نرگس همچو چشم یار شد پر خمار

شد دماغ ما پریشان از هجوم عطر گل		بسکه گل گردید خرمن در چمن در بار

گر دو روی گل بشوید ابر مروارید بار		شانه بر سنبل زند باد بهاران شانه‌دار

از کنار ابر گاهی سر زند خورشید شید		در نظر الماس پاره می‌نماید آبشار

دشت و دامن همچو کوی گلرخان جنت سرشت		منظر فردوس آید در توهم مرغزار

ابر گریان ابری به رنگ زلف مهرویان سیه		بر بساط سبزه دارد لؤلؤ لالا نثار

ساقیا می ده دمادم از سحر تا شامگاه		مطربا سر کن نوای خوش به آهنگ سه‌تار

ای خوشا عیش و نشاط نوبهار زندگی		فارغ از رنج زمان و از بلای روزگار

زندگانی گر بود اینست عیش زندگی		کامرانی گر بود اینست عیش آشکار

گر نشاط و خرمی خواهی امیدی شاد زی		در تموز و در زمستان در خزان و در بهار.

امیر عنصرالمعالی گیلانی – (متوفی در ۴۶۲ هـ) او: قابوس فرزند اسکندر فرزند قابوس فرزند وشمگیر فرزند مرداویج فرزند زیار دیلمی گیلانی است وی از فرمان روایان و پادشاهان آل زیار است. اصل ایشان از دیلمیان گیلان است. پدران ایشان به پادشاهان ساسانیان می‌رسد. امیر عنصرالمعالی قابوس در پایان زندگی خود کتابی در پند و نصیحت برای فرزند خود گیلانشاه نوشته که به قابوسنامه اشتهار دارد و او از پادشاهان بسیار فاضل بود ... و در دانش و بینش چیرگی به رخ تمام داشت ... و نظم و نثر (تازی و دری) لطیفه و توانا بود و به سال مذکور درگذشت. از اوست:

با ما صنما همی بدی پیش آری — از ما تو چرا امید نیکی داری

رو جانا رو بحی غلط پنداری — گندم نتوان درود چون جو کاری

گفتم که دو صراث زنجیری کن — با من بنشین و با دلم سیری کن

گفتا که سپیده‌ات را قیری کن — سردی چکنی پیر شدی پیری کن

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت — ور همچو سلیمان شوی از دولت بخت

میوه چو شود پخته بیفتد ز درخت — چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت

کی گاه و ساو در کف پیری شده عاجز — نه پیر شدن لکن چو بشکست دو صد ار آمد

روز شب نماز دگر آید به همه حال — شب زود در آید چو نماز دگر آمد

آوخ که ز پیری بپیش کرکم من — گیتی در دمرا داردی چرقو به دگر شب

ای پیر بیا تا گلهم با تو بگویم — زیرا که جوانان را از نیکال خبر نیست

بی بیم بهم بر من از آن آمده درد — ور بی بیمی باشم از آن روزی فرد

مادام مشتی ز مال خویش اندر خورد — بی بیم زیان از بی آید مرد

هر آدمیی که حی و ناطق باشد — باید که چو عذرا و چو وامق باشد

هر کو نه چنین بود منافق باشد — مردم نبود هر که نه عاشق باشد

گر چه به جفا پشت مرا دادی خم — من هیچ نه از دل بگردانم کم

از تو نبرم از آنکه ای شیره صنم — تو حق ندی و بحقت بر سیت قلم

گر تیر شود عدد چه پیمانه نهفت — با تیره تقدیر سخن خواهم گفت
کان راکه بگور خفت باید که خفت — با جفت به دامان خویش نتوانم خفت

ای دل زدنی چنانکه در صحرا دد — دیوانه همی شوی ده اندوه خوا
مجالس به بپای نور دیده بسی — تنها یکی به بی زم خالی به

گر مرگ برآورد ز بی خواه تو دود — زان درد چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز نخواهد آسود — بر مرگ کسی چه شادمان باید بود

از دل صنما مهر تو بیرون کردم — وان کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نگو عبث که چون خواهی کرد — فردا دانی که گریه چون کردم

گر من روزی زنده مست گشتم فرد — صد بار دلم از آن پشیمانی خورد
جانانه یکی گفت دلاز نیده مگرد — من آدمیم گنه نخست آدم کرد

ای دل خواهی که به دلارام رسی — بی تیماری به جان به کام رسی
یاد به مراد دل بری ای دل از انگ — از دانی خواب تام به کام رسی

گفتم که اگر دور شوم من ز بیش — دیگر نکند نگردد دلم درد سرش
تا گشتم دور دور از خواب و خورش — لب بر زبان باشد آه کی نگزرش

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ — بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق تو به جان و دل خریدستم من — دانی نخریده به گوییه دروغ

گر یار را نخوانده با خود نشست نه — دزد دو دیدن مرا چنین خوار بمانه
معذور است او که خالی بر دو جهان — در دیدن راه خانه خویش نخوانه

چون بوق زدن باشد در وقت مرگ — مردی که جوانی کنند اندر که پیری

اگر گلگم از دی عجب دارا ز من — که دی بلای من است دگر بود ز بلا

امیر علی‌شیر خان – (۸۴۴ – ۹۰۶ هـ) او: امیر علیشیر فرزند الوس[حنفی] که بنوایی جغتایی عنوان شده و ملقب به نظام الدین بوده است

از بزرگان و شعرای سده دهم هجری است. امیر علیشیر از دودمان جغتای خان فرزند چنگیز خان فرمانروای ماوراء النهر ها توئی بوده. او در

ترکی و فارسی نظم و نثر را استاد مسلم بود. بعد از تحصیلات مدتی وزیر سلطان حسین میرزای بایقرای گورکانی بود. با خلق حکام و شعرا بلکه دانایان

العرض خصوصی دوست و از اثر [illegible] بر علما و ادبا [illegible] و دستگیری و خدمت می‌کرد او از حافظ [illegible] بود و بهار خصوص ادب بود و بسیار

آثار و درگذشت او را آثار بسیاریست از آن جمله: ۱ اربعین منظوم ۲ بدائع الوسط ۳ تاریخ الانبیاء به ترکی ۴ تاریخ ملوک عجم به ترکی ۵

ترجمه لغت ترکی به فارسی ۶ ترجمه ترکی نفحات الانس جامی نامش نسائم المحبة است ۷ حیرة الابرار منظوم ۸ خمسه به تقلید خمسه نظامی ۹

خمسة المتحیرین در حالات جامی به ترکی ۱۰ دیوان ترکی ۱۱ دیوان فارسی در حدود شش هزار بیت است ۱۲ سبعه سیاره ۱۳ سد اسکندر ۱۴ سراج

المسلمین ۱۵ عروض ترکی ۱۶ لسان الطیر منظوم ۱۷ مجالس النفائس ترکی شرح حال ۳۵۰ تن از شعرای زمان خود ۱۸ محاکمة اللغتین مقصود

لغت ترکی و فارسی است ۱۹ محبوب القلوب ۲۰ مفردات در معما ۲۱ منشآت ترکی ۲۲ منشآت فارسی ۲۳ نظم الجواهر ۲۴ نوادر الشباب

از اشعار اوست:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است — اخگری بهر خیال خام پختن بر سر است

قبه زنبق مسقط فرو شکوه خسرویست — تیر زنجیری ز تیر پیش کم صولت تر است

تخم رسوایی ده از دانه تسبیح زرق — آری آری دانه مغز خوش را بار آور است

رهروان با رکش و سهل دان اطعام خوش — در دهان نا[؟] خار خشک خرمای تر است

مرد راه یک منزل از ملک جهان دان تا بقا — هر رایکه در ره او از بار غم تا خاور است

ای بسا نقصان که در صنعت بود و یکنوع سود — چون دف لولی در بدار بدمیمون چنبر است

در سوی حق ی خدا ناهست او بیراه نوز — جز ان الفقر فخری گفته پیغمبر است

دو غزل گفته:

ای که گفتی برنیه دل آن او لخت کمی — نزدیک شد به حق تعالی کرده باشد رحمتی

آنچه با آل بنی او کرده گر نجنه خدا — هم بیعت به تو او گر کرده باشی لعنتی

وله هر کی به مقصود رسی زیارت با رب نیتها — چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیارتها

نگوهم بهر تشریف قدوحت خانه ی دارم — غرض هم خاک دم گوشه ویرانه‌ی دارم

امیری فیروزکوهی – (۱۲۸۹ – ۰۰۰۰ ش) او: سید کریم فرزند سید مصطفی قلی ممتاز الدوله مشهور به امیر فیروزکوهی است. از شعرای معاصر است
ولادتش در سال ۱۲۸۹ در فرح آباد فیروزکوه بود. او در شاعری توانا است و به سبک صائب تبریزی گرایش دارد. وی مدتی در ثبت کل تهران کارمند بود

از اوست:

آزاده را جفای فلک بیش می رسد — اول بلا به عاقبت اندیش می رسد
از هیچ آزموده ندارم شکایتی — بر من هر آنچه می رسد از خویش می رسد
چون لاله یک پیاله ز خون است روزیم — کاهم مرا ز داغ دل خویش می رسد
با خار نیز چون گل یکخاره بوده ام — زان رو به جای نوش مرا نیش می رسد
رنج خمار آنچه نصیب توانگر است — طبع غنی به مردم درویش می رسد
دست از سخن دار گزین خلق نادر است — خیری اگر رسد به ستمکیش می رسد
امروز نیز قسمت خود داده روزیم — آن بنده ام که روزی من از پیش می رسد
چیزی نمی رسد به تو ای خون دل امیر — جان نیز بر لب تو به تشویش می رسد

امیر علی شیرخان - (۱۰۶۳ - ۱۱۳۰ هـ) او: امیر علی شیرخان لودی فرزند علی امجد خان کابلی است. ظاهراً اصلاً از مردم کابل افغانستان
و معروف به حسین ناظم هراتی د

لیکن تولد و بالش در هندوستان بوده و نزد شیخ اولیاء و ملا علی غزنوی و دیگران تحصیل کمال و ادب کرده. او از فضلا و شعرای سده یازدهم هجری
[و در دست]گاه پادشاهان مغول هندوستان از جمله ... بوده و شاید حدود سال مذکور درگذشته باشد. آثارش: ۱ رساله‌ای در عروض و قافیه
[۲] ... اللغی یا دیوان شناسی ۳ اخلاق ۴ موسیقی ۵ کتاب مرآة الخیال در حالات شعرای گذشته و معاصر خود. وی کتاب را در سال
۱۱۰۲ هجری تألیف کرده است و به نام سلطان محمد اورنگ زیب عالمگیر اهدا کرده. شاید دیوان شعر نیز داشته که فعلاً از آن نامی
و نشانی نیست. در کتاب مرآة الخیال گاه‌گاه قطعاتی از اشعار گذشته‌ها از سروده‌های وی باشد. برخی از آنها که در کتاب مذکور نوشته شده:

بگذشت آنکه خنده به لب آشنا کنم / بگذشت آنکه چشم به گلزار وا کنم
بگذشت آنکه جانب دل من کند نظر / با من به محفل طرب دیگر جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم به سوی باغ / با گفتگو به بلبل بستان سرا کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می / با آرزوی شاهد و مهرو هوا کنم

درین مجموعه از شیرین نظامی / نباید رنگ اوراق نباتی
به شوخی این نبات مشک آگین / هجوم مور بر گرد شکر بین
بی بلند نقل و باده ناب / درین مهتاب موران در شکر خواب

بگداخته‌ام دل و زبان را / تا این نقش نموده‌ام جهان را
صد سحر و فسون به کار بستم / تا این سحر به روی کار بستم

بیا ساقی ای شمع دلهای تار / بیا ای سراپا بهشت و بهار
لبالب کن از باده جام مرا / بسوزان غرضهای خام مرا
بجامی که یک لحظه جوشم برد / به شوخی که یک جام هوشم برد
که گردد فراموش هر مطلبم / ز مستی بیاید سخن بر لبم

این چمن زاری که مرآة الخیالش خوانده‌ام / دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ او می‌توان دیدن به وی / گر تأمل پرده بردارد ز مرآة الخیال ۱۱۰۲

باده در جام بلورین ده مرا گر می‌دهی — خوب می‌آید شراب لعل را اندر سفید

ابر چون چشم زلیخا بر یوسف ژاله بار — ژاله‌ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید

عنکبوت غار را گفتم ازین پرده چه سود؟ — گفت: مهمان عزیز آمد که کردم در سفید

بید لرزان از شمال آمد چو اصحاب الشمال — یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید

ای حسن اعتبار را هرگز نیامد طبع راست — راست است این راغ را گر نیز دیدی سفید

انوری ابیوردی — (۵۰۷ – ۵۸۲ ه) نامش: اوحدالدین محمد فرزند علی فرزند اسحاق متخلص به انوری است. در قریهٔ بدنه از قریه‌های ابیورد که در دشت خاوران خراسان است به جهان آمد. انوری در آغاز خاوری نام داشت بعداً انوری گزید. پیش رفت و شهرت وی به دربار سلطان سنجر سلجوقی بود. هنگامی که سلطان سنجر به جنگ خوارزمشاه می‌رفت، انوری ملازم وی بود. پس از شکست سنجر از ترکان غز که کشور را دچار پراگندگی کرد، انوری به سان دیگر اهل فضل با ترس و بیم می‌زیست و در شهرهای خراسان متواری گونه می‌گشت. وی در بلخ ماند و در آنجا به جهت هجوی که بر مردم آن گفته بود یا نسبت هجوی داده بودند، مردم وی را آزار و خوار ساختند.

حال انوری در نجوم استاد بود و پیشگویی کرده بود که اقتران سیارات (سال ۵۸۲ ه) باد سختی در جهان در گیرد و جهان رو به ویرانی گراید. از این رو مردمان سرداب‌ها ساختند و در روز موعود به آنجا پناه بردند لیکن آن اندازه باد نوزید که شمعی را فرو کشد. ناچار مورد تهدید و ناسزا قرار گرفت.

انوری از بزرگترین قصیده‌سرایان دری است. دیوان وی مکرر به چاپ رسیده حدود چهارده هزار بیت دارد. او را طبعی توانا بود و در لغت پارسی و تازی ماهر و قادر بود. انوری که از اصطلاحات منطق و ریاضی و نجوم و موسیقی چون اینها و رزیده و بهره‌مند بود، قصاید وی اغراق‌آمیز و پیچیده و مشکل است. او در تشبیهات و تنگی قافیه انگیزه‌های ... [illegible]

از او است:

قناعت

نزد طبیب عقل مبارک قدم شدم — حال مزاج جمله بگفتم که چرا

دل را چو از عفونت اخلاط آرزو — محموم دید و صرف تنم بر آن گوا

گفتا: بدان ز فضلهٔ آمال ممتلی است — سوء المزاج حرص از آن کرده در قوا

بی شک بود هر لب شب از رخ نگار — تا بشنوم صدای اجل بر سر غذا

مقصود از این میانه اگر هست دل ربست — اول قدم ز اکل فضول است احتما

ای دل بخون حمل سخنوبیان هنر — وقت است اگر بنفشه گوشش را بشنو

هجو

این دختر بکر حمزة الدین — سرمایه ز هر هنر تمامی است

دارد کس بر کرا ایمان و خفت — دین هم نو جز خویش نامی است

او مذهب بو حنیفه دارد — لیکن چه کند؟ کسش کرامی است

نکوهی

می خواهم که گویم به کسی در همه عمر — نتوانم که گویم به درایه دگران

گر جهان جمله بگشتی من بر خیزند — من دامن گنج در عمرت بجهان دگران

جز نکویی نکنم با همه گر دست دهد — که بر انگشت بپیچند بدم می خواه

نفس من برتر از آن است که مجروح شود — خاهد از گره زدن بی هده می بیران

بخطاب سلطان سنجر

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست — وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به یک حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

اوستای خراسانی — (— متی) او: نامش مهرداد منصور و ادبیات و پیشه اش دبیری است. در بروجرد بالیده است در قصیده سرایی توانا است. نامه هایی بادبی مجلات دست داده است. معلا ساکن تهران است. از او است:

ای برده هوا ز تو بر گوشه آذری — بر ناله ای بجنبد مرا داغ دیگری

سرگشته تر ز من نتوان یافت عاشقی — در تو بحسن در همه عالم نکوتری

چندان ز بی وفای تو شکوه سر کنم — تا بگذرد ز هوای تو یکروز در سری

همچون نسیم می‌گذرم ما گذاری | افشانده موج خیز سرای به گوهری
از وحشت زاده جگر سوز ناآرام | می‌دود همچو شعله‌ی یاقوت آذری
در صبح و در شنگ دم می‌نشینم مگر | دست جمال دوست در آغوش دیگری؟
نشانه همچو من به دنیا کسی نشان نداد | در دفتر زمانه که در هیچ دفتری

انصاری کابلی .. (مولود ۱۲۹۱ ش) نامش میر نجم الدین انصاری فرزند میر عین الدین فرزند میر امیرالدین فرزند میر ظهورالدین [illegible]ی فرزند شیخ صدرالدین انصاری مشهور به حاج صاحب پای مینار متخلص به شور عشق. از دانایان و شعرای شهر کابل است و زادگاهش [illegible] کابل بود پس از اخذ لیسانس وارد خدمات دولتی شد مدتی دندان پزشک بوده زمانی در وزارت آموزش و پرورش مشاور علمی در [illegible] [illegible] اهل تصوف و شعر و ادب بوده‌اند از اوست :

از آفتاب صرفتر بر درو روی او هنوز | در رنگ سوده باد دهد موی او هنوز
با پیکر خمیده و با دو پیک چون هلال | عاشق بود بلاکش ابروی او هنوز
از بهر تازه کردن داغ جنون ما | می آورد نسیم صبا بوی او هنوز
چون دزده‌ی که حبر بود آشیان او | دل می‌پرد به خال سر کوی او هنوز
داده دو هزار بلبل شیدا اگر چه دست | پنهان به زیر پرده گل روی او هنوز
بنشسته گر چه خلق خدا را به خاک پاس | از دل چو می بیست دعاگوی او هنوز
آب روان نیافت سروی به بوستان | بادل نیاید دلجوی او هنوز
سرگشته‌ایم با ده عشق چون فلک | باشند روز و شب به تکاپوی او هنوز
زین پیشتر جمال حضور نماز چیست | باشد دلم چو قبله نما سوی او هنوز
انصار یا ز عشق رهایی چه ممکن است | زنجیر پاست پیچ و خم موی او هنوز.

انیسی شاملو — (متوفی ۱۰۱۴ هـ) نامش علی قلی بیک از شعرای زمان صفویه و ندیم ابراهیم میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی بوده بعدها به
هرات و هندوستان رفت و روزگاری در خدمتگزاری خانخانان بود. به سال مذکور در برهانپور هندوستان درگذشت. گویند
دیوانی داشته. مثنوی به نام محمود و ایاز انشا کرده از آن منتخب:

چو گیرد صیدگاه عشق بنیاد — نه صید آنجا امان یابد نه صیاد

شه صاحبقران محمود غازی — برون آمد به عزم صید بازی

به خون صید نا آلوده دامان — وزان ره بود شه را با غلامان

که صیدی گر شود از پیش کس دور — به چنگش تا نیارد نیست معذور

برون جست از کمین شه غزالی — چو رخسار بتان با خط و خالی

منقش پیکری طاوس زیبی — چو چشم دلبران عاشق فریبی

چو لیلی نازنین و شوخ و خودرای — چو مجنون پوست پوش و دشت پیمای

چو آن صید از کمین شاه بگریخت — به قصدش شه سمند از جای انگیخت

غزال از هیبت آن آهنین چنگ — نوردیدی زمین دلتنگ فرسنگ

به گوشش می رساندند همرهان باد — که صیاد تو صید دیگران باد

چو لختی رفت صید و شاه از پی — در آن وادی پدید آمد یکی حی

غزال از بیم آن صیاد خونریز — سوی صحرانشینان شد تک تیز

طلب کرد از درون صید خود را — که آلاید به خون فتراک زین را

برافکنده از خرگه نقابی — عیان شد در دل شب آفتابی

جوانی کرد سر از خانه بیرون — چو گنجی کاید از ویرانه بیرون

بگفتا کلبه ما را برافروز — شب ما تا شود از طلعتت روز

چو این صید از جفای صیدگیران — پناه آورده سوی ما اسیران

گریزد از ما بر او آیین نباشد — مروت را تقاضا این نباشد ...

اوحدی کرمانی — (متوفی در ۶۳۵ هـ) او: ابوحامد اوحدالدین کرمانی است. مشهور به اوحدی. او در شمار صوفیه و شاعران سده [illegible]
هفتم هجری است. او را از احباب شیخ محی الدین عربی نوشته اند. او جمال حق را در صور مطلق می دید. بیشتر او رباعیات [illegible]
[illegible] برای ملاقات کرمانی خواسته بود تا با وی دیدار [illegible] مرافقت کند لیکن [illegible] سالها [illegible] نوشته اند. ازو
یک مثنوی مانده به نام مصباح الارواح در [illegible] چنین

چندین چه بوی مقیم زندان — برخیز و مقام کن به بستان
تا آب روان و سبزه بینی — در سایهٔ گلستان نشینی
تا بلبله کشی پر از مل — بر بوی گل و سماع بلبل
تو طوطی طوبی آشیانی — عیب است که در قفس بمانی
کوثر ز برای تو نهاده — تو مست چنین ز درد باده
سرمایهٔ تو ملک چه داند — در پایهٔ تو فلک چه ماند
قدر تو کسی چو من نداند — تا اهلیت بیت شمس نماند
تو صید شوی که در سرایت — گنجی است نهاده زیر پایت
گنجی ننهی و کشی به رنجی — رنجی بکشی و بجوی گنجی
تا شربت امر خورده باشی — زان باطنه حرز خورده باشی
در حوصله‌ات که پادشاهی گنج است — طمع است که از دهانی گنج است

اوحدی مراغه ای — (متوفی در ۷۳۸ هـ) او: رکن الدین اوحدی مراغه ای است. زادگاهش شهر مراغه بود لیکن بیشتر عمر خود را در اصفهان
گذرانده و به تصوف گرایید و از منتسبان شیخ اوحدالدین کرمانی شده و به همین جهت تخلص خود را اوحدی گردانید. وی پس از مدتی زندگی در اصفهان
باز به آذربایجان بازگشت و ملازم خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل الله همدانی شده و به ستایش وی پرداخت. اوحدی را دیوانی
قریب پنج هزار بیت شعر و دیگر مثنوی ده نامه یا منطق العشاق و دیگر مثنوی جام جم. از اوست:

ای که به ملک و مملکت شاهی | عدل کن گر ز ایزد آگاهی
عدل بی‌تیغ، تیغ در نکند | حکم بی عدل هیچ اثر نکند
شاه گر عدل و داد پیشه کند | پادشاهیش بیخ و ریشه کند
بر قوی پنجه است کین مگشای | بر ضعیف و زبون مکن تنگنای

وقت کسری ز خطهٔ شهر به دشت | با سواران ز هر طرف می‌گشت
گلشنی دید تازه و خندان | نو و تازه چو خط دلبندان
بر ز نارنج و نار باغی خوش | زیر هر برگ آن چراغی خوش
گفت: آب از کدام جو بنشش؟ | که بدین گونه رنگ و بو بخشش
باغبانش ز دور ناظر بود | داد پاسخ که ملک حاضر بود
گفت عدل تو داد آب آن را | زان نبینی کسی خراب آن را

ایرج میرزای قاجاری – (۱۲۹۱–۱۳۴۴ ه‍) ملقب به جلال الممالک فرزند غلامحسین میرزای قاجاری بود، دارای طبع روان و بیان شیوا، گفته‌هایش شیرین و دلپسند است. حاوی وصف طبیعت و اجتماع و دارای جنبهٔ انتقاد و [illegible] است. او خود را تا حدی از قید اصول و قواعد شعر قدیم آزاد ساخته و از موجدین روش جدید شعری ایران است. از اوست.

کارگر

شنیدم کارفرمایی نظر کرد | ز روی کبر و نخوت کارگر را
روان کارگر از وی بیازرد | که بس کوتاه دید آن بی‌نظر را
بگفت: ای بی‌خبر این نخوت از چیست؟ | چو خود رنج بخشی رنجبر را
من از آن رنجبر گشتم که دیگر | نبینم روی کبر مغرور را
تو از من زور خواهی من ز تو زر | چه منت داشت باید یکدگر را
تو حرف من نیابی بهره‌ام سیم | منت تابی روان نور بصر را
منم فرزند این خورشید پرنور | چو گل بالای سر دارم پدر را
مرا هم چشم روشن باز باشد | که بینم زور بازوی پسر را
زنی یک بیل اگر چون من در این خاک | بگیری باده و دست خود کمر را
نهال سعی بنشانم در این باغ | که بی‌منت از آن چینم ثمر را
نخواهم چون شراب کس بخواری | خورم با کام دل خون جگر را

ز من زور و زر تو زر این به آن در | کی باشد ما عجب و بطر را
نشانم از جبین گوهر آن خاک | سنانم از تو پاداش هنر را
نه باشی دارد این دفتر نه فاضل | گره وادی و بس دادم گهر را
به کس چون را بهان چیزی نبخشند | چه گیرانست این خواه و نخواه زر را
چرا بر یکدیگر منت گذارند | چو محتاج اند مردم یکدیگر را

مادر

گویند مرا چو زاد مادر | پستان به دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من | بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد | تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم | الفاظ نهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من | بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست | تا هستم و هست دارمش دوست

بابا نصیبی گیلانی – (مثنوی ۵)

شه چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب | کاش تا روز قیامت نشود روز امشب
دل دیگری برد و رخ خوبان بهانه است | وین خط و خال هم به میان دام و دانه است
آنچه با بادرس پرهیز کاری کرده ام | جای آن دارد که ننگ پرهیز دارد ز دامان ما

نامش طاهر و زنده در بیرون همدانی

باباطاهر عریان — (متوفی حدود ۴۱۰ ه) از فضلای صوفیه بود و اصلاً از مردم همدان است. از زندگی وی چیزی درست نمی‌دانیم شاید سبب آن انزوا و گوشه‌گیری وی بود. مشهور است در سال ۴۴۷ هجری در همدان باباطاهر را با سلطان طغرل اول سلجوقی ملاقاتی دست داد. اگر این صحبت درست باشد باید حدود ۴۴۷ زنده باشد. اگر نویسنده مرگش را ۴۱۰ بداند درست نیست. دوبیتی‌های وی مشهور است و در کتب قدیم آنها را پهلویات نامیده‌اند. وزن دوبیتی که رباعی خوانند دارد و هنوز در ترانه‌های روستایی ایران موجود است. وی در دامنه کوه الوند می‌زیست و اندیشه‌های خود را از ملهمات طبیعت می‌گرفت. جز از دوبیتی‌ها از او کلمات قصاری به زبان تازی مانده است که دلالت بر تبحر در دانش او می‌کند. از اوست:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون — ازو پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده‌ای صد گونه نعمت — یکی را قرص جو آلوده در خون

بهار آمد به صحرا و در و دشت — جوانی هم بهاری بود و بگذشت
سر قبر جوانان لاله روید — دمی که مهوشان آیند به گلگشت

دلی دیرم خریدار محبت — کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل — ز پود محنت و تار محبت

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

غم عشقت بیابان پرورم کرد — هوای بخت بی بال و پرم کرد
به مو گفتی صبوری کن صبوری — صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

مرا نه سر نه سامان آفریدند — پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک — مرا از خاک ایشان آفریدند

ملامان سد درد آمو به یکبار — غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیری سهل دایو — غم یار محنگ تا چون تو ناار

خداوندا به فریادم برس / کس بی کس تویی موندم بی کس
همه گویند طاهر کس نداره / خدا یار منه، چه حاجت کس

خدایا داد از این دل، داد از این دل / که یکدم مو نگشتم شاد از این دل
چو فردا داد خواهون داد خواهند / بگویم مو که صد فریاد از این دل

خوشی آن ساعتی که دیدار تو وینم / کمند عنبرین تار تو وینم
نوینم خرمی هرگز دل مو / مگر آن دم که رخسار تو وینم

بروی دلبری گر مایلستم / مکن منعم گرفتار دلستم
خدارا ساربان آهسته میران / که مو واماندهٔ این قافلستم

دلی دارم که بهبودش نمی بو / نصیحت می کرم سودش نمی بو
بباد ش می دهم نش می بره باد / در آتش می نهم دودش نمی بو

دو چشمونت پیاله پر ز می بی / دو زلفونت خراج ملک ری بی
همی وعده کری امروز و فردا / ندونم مو که فردای تو کی بی؟

اگر دردم یکی بودی چه بودی؟ / اگر غم اندکی بودی چه بودی؟
ببالینم حبیبی یا طبیبی / ازین هر دو یکی بودی چه بودی؟

دل تو ای زحالم با خبر بی / کی رحمت بر این خونین جگر بی
یکو خونین جگر هرگز نبودی / کی از خونین جگرها با خبر بی

نه کو نوشم نه نیشم چرایی / نه کریارم نه پیشم چرایی؟
نه کرمم نه ریتی دامرا / نمک پاشی دل ریشم چرایی؟

نه کاخانه‌ی علم سادات / نه کنابره‌ی ره در خرابات
نه کو سود و زیان خود ندانی / به یاران کی رسی هیهات هیهات

برهانی نیشابوری – (۴۰۹ – ۴۶۵ هـ)

او خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری از شعرای سده پنجم هجری است. در اوائل پادشاهی ملک‌شاه سلجوقی به سال مذکور در شهر قزوین درگذشت. وی پدر امیرالشعراء معزی نیشابوری است. گویا پدران وی از بیابان رفته بودند و پراگنده یا زاده 1

ابیاتی از کتب و تذکره‌ها جمع و درست از اوست :

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر — ای عمر گرامی ز بر ما مرو آخر

ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور — ای سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر

ای نقش خیال خط جان‌پرور جانان — از لوح سواد بصر ما مرو آخر

یک چند به اقبال نوای شاه جهانگیر — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

ملجای نکوکاری و منشور سعادت — نزد ملک‌الموت به توقیع تو بردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند — و اندر سفر از علت ده روزه بمردم

رختم من و فرزند من آمد خلف صدق — او را به خدا و به خداوند سپردم

هر آن روزی که باشم در خرابات — همی نازم چو موسی در مناجات

هر آن روزی که در مستی گذارم — مبارک باشدم ایام و ساعات

برای خویشتن سبز که باشم — نه [illegible] من و نه طاعات

چو از بند خرد آزاد گردم — برآسایم ز شدّه‌ی عبادات

مرا موسی نیز ماند به توراة — چو کردم حق فرخوی مراعات

مرا گویی لباسات تو تا کی ؟ — خراباتی چه داند جز لباسات

گهی اندر سجود پیش معشوق — گهی پیش مغنی در تحیات

گهی گویم که ای ساقی قدح خواه — گهی گویم که ای مطرب غزل هات

من و باده کشیدن تا ز مستی — کشم نعره ز حجره در سماوات

پیاده بر خم خمرم وقف کردست — سبیلم کرده مادر بر خرابات

یکی آزاد مردم لاابالی	که در وصف قلندران مباهات
چو رندی کو مرید ...	مکن بر من ملامت ای خواجه هیهات
خراباتم خراباتی چه گویم	نداریم من بجز حرف خرابات
سخن گویم ز شاهی ... اصل	خداوندی جوادی نیکوی ذات

شبیر کابلی - (۱۲۹۴ - ش) نامش علی اصغر و پدرش «فرزند علی نظر». بعد از پدرش وارد هرات شده و آنجا مقام گزید. چون ذوق نگارش و استعداد ادبی بهم رسانید، به سرودن اشعار مبادرت کرده در عالم ادبی داشتی اسلام هرات پراکنده شده. و از آثارش: ۱ اسلام عالی‌ترین مکتب اخلاق ۲ جستجو در احوال و آثار پیر هرات ۳ هزار و یک حکایت ادبی و تاریخی ۴ جاذبه‌های خود از اوست:

اشک مجید

در درون کلبه تاریک و سرد	با دل لبریز درد و آرزو
سر به زانو هشته نالان مادری	اشک حسرت می‌بریخ بر چشم او
رنگ سرخ دامنش زندگی	کرده پرواز از رخ بی‌رنگ وی
گشته گم بنیرده خاکستری	گونه‌ها از شدت سرمای دی
چند تا نان به ترک بر سبزی	زنده دیده انگشت دردی پیچ‌دار
طفلکی معصوم غرق خواب بود	بی‌خبر از حال مام بی‌قرار
طفلکی آثار یتیمی آشکار	از سر و سیمای زشت بار او
دست بی‌رحم اجل در مرگ باب	گرد غم پاشیده بر رخسار او
آسمان آن شب تو پنداری که رشته	سر فتنه خاکیان خنجر به کف
گر نسیم سرد بود اندر فضا	دانه‌های برف رقصان بر طرف
باد بی‌انصاف سیلی می‌نواخت	بر رخ هر کس به در می‌شد دچار
گشته بود از برف سرتاسر سپید	دامن دشت و کلاه کوهسار
در چنان شب مادر آشفته حال	مرگ را از جان و دل آماده بود
در فراق همسر ناکام خویش	سر به زانوی غم تنها داده بود
طائر اندیشه او بی‌زبان	در هوای آرزو پرواز کرد
آدمش دوران خوشبختی به یاد	شکوه‌ها از بخت بد آغاز کرد...

بسمل کابلی — (۱۳۰۶) — ه) نامش محمد انور و بسمل تخلص و فرزند ناظر محمد صفر در ۱۳۰۶ در سال ... در کوهدامن کابل زاییده و نشو و نمای یافته

... و تحصیل علوم قدیمه خصوصاً ادبیات در اکثر مناطق افغانستان ... در دوره ... نادرشاه افغان مدیر انجمن

ادبی کابل بود و بعد از آن عضویت آکادمی ... و اکنون در مجلس ... عضو ناظر است. ... بجهان تصوف گام نهاد و در

... به زیارت اولیاء ... در هندوستان به مزارات و مقامات متبرکه و ریاضت مشغول بوده ... دیوانی شامل انواع منظوم از او ...

خویش را تا نگهی در خور انعام کنم — پیش چشمت دو جهان لابد و ابرام کنم

ساقیا لب به لبم نه که به لب دارم جان — تا ببر دلق و خود بکفنی آرام کنم

همه آن اند که گر نیش دهم آیه به کم — هیچو نرگس به چمن صرف می و جام کنم

آه از دل چو صبا عطرفشان می‌خیزد — تا هوای قد آن سرو گل اندام کنم

از دل سخت بتان راست بسی سنگ به راه — کار بسمل نبود عشق که انجام کنم

صبح بختم دمد آن دم که چو شبنم در باغ — دیده آیینه آن عارض گلفام کنم

من که با یاد و صفای دل خرم دارم — حیف باشد هوس نامه و پیغام کنم

از دو ابروی تو بلا را هدف و جرأتم — شکوه از چشم تو با گردش ایام کنم

زندگی بی طپشم نیست گوارا به جهان — بسمل مرگ من آنست که آرام کنم

بهار آیینه عشاقی که دارم چشم دلجویی — نبارد کلک مانی تاب پرداز سرمویی

به چشم اشک دارد روشنی اندک سواد او — ندارد آن قد ... چمن گیسویی

به نوخطی ... ... — که در میدان الفت زلف چو ... دل گویی

... ... من — ندارد غنچه بویی طراوت بی گل رویی

به تعظیم قد گل ... می آید — زجا برخیزم ... دل ...

مبادا از سرم کم سایه سرو گل اندامی — که شب ها در برم گیرد خیال قد دلجویی

چو نقش پا به خاک درگهش بنشستم و گفتم — که تا از ... سر ما و سر کویی

ز ... با لب جان بخش ... — عجب نبود اگر ... حال ...

به بر ... می کند بسمل دل آزاری — که جو ... از ... دلی.

بابا فغانی شیرازی — (متوفی در ۹۲۵ هـ) از شعرای شیراز بود و در فن غزل سرایی از چیره دستان روزگار خود برتر بود
در زمان سلطان یعقوب آق قویونلو ترقی بسیاری کرد و در آن دوران وی را بابای شعرا میگفتند و بعد از مرگ سلطان یعقوب در ابیورد
مکانی شد و سرانجام به مشهد رضوی رفت و در آنجا به سال نهصد و بیست و پنج گذشت. از اوست:

چو شبنم صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم   نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
نوای گل بعد ازین با هر که می‌خواهد دلت بنشین   کسی چون لاله با داغ جدایی زین چمن رفتم
دلی می‌باید و صبری که آرد تاب دیدارش   فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

در حضرت علی گفته:

محیط علم لدنی که ذات اقدس او   رسیده از ره معنی به منتهای علوم
اگر حجاب نماند گناه از ره وصف   به حد کنه نگردد مقام او معلوم
امید هست که این نقد ناتمام عیار   به سکهٔ تو رساند فغانی محروم

بدایعی بلخی — (متوفی حدود ۴۴۰ هـ) نامش محمود فرزند محمود نوشته‌اند. وی از شعرای روزگار سلطان محمود غزنوی بوده است. نام
او غیر از بدیع بلخی است. چه بدیع بلخی مشهور به ابو محمد بدیع فرزند محمد بود. این چند بیت از بدایعی است:

جهان چون عروسی است با رنگ و بو   دریغا که داماد خوار است او
چو باشی جوان گاه پیری بساز   که اندر جوانی نمانی دراز
ز پنجاه چون موی گوشه سپید   مدار از جوان زن به نیکی امید
عروس جوان گفته با پیر زن   که موی سفیدت مار سیاه
چنین جوان و جوان مرد باش   ز دونی و از کاهلی فرد باش
که نام جوان مرد اندر جهان   بود زنده تا زنده گیهان و جهان
جوان مردی از کارها بهتر است   جوان مردی از خوی پیغمبر است.

بدر جاجرمی — (متوفی در ۶۸۶ هـ) نامش بدرالدین معروف به بدر جاجرمی از شعرای سدهٔ هفتم هجری است و از شاگردان مجدالدین همگر

فارسی در فضل و ادب توانا بود و چنانکه قصیدهٔ عربی ابی الفتح بستی را که گفته: زیادة المرء فی دنیاه نقصان. آن را هم از تازی به فارسی برنظم آورده است. در سالی که مجدالدین همگر و امامی هروی درگذشته او نیز در همین سال درگذشت. از اوست:

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر — با گل عارض وی لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش — با دم ملک بکش و چشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه‌اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی — خط سبزش نگر و سبزهٔ ریحان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد — نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر

از قصیدهٔ بی نقطهٔ وی

که کرد دادار کرم مرد داور عالم ؟ — که کرد اساس مکارم محمد و محکم ؟
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک — اساس کاخ اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطا و علوم و مهر عطا — سماک رمح ورا سهم حمد و هلال علم
سرور اهل سماء و هلاک عمر عدو — سر ملوک و دلارام ملک و اهل کرم
کلام او همه سحر حلال در همه حال — مراد او همه اعطای مال در همه دم
دم کرم او همه کلام علوم — دل مطهر او مورد صلاح امم
رسوم محکم او کرد حکم عالم راد — سموم حملهٔ او کرد کار اعدا کم

[illegible]

بهاءالدین عاملی — (۹۵۶–۱۰۳۱ ه) دانشمند: بهاءالدین محمد، پسر حسین فرزند عبدالصمد عاملی است. وی از دانایان اسلام است و اصل از نژاد تازی و اهل جبل عامل بود، اما در ایران بالیده و بزرگ شده، در ریاضیات و علوم دینی استاد بود. مدتی جهانگردی می‌کرد سپس دوباره به ایران بازگشت و در اصفهان ساکن شد، از طرف شاه عباس اول شیخ الاسلام اصفهان گشت. مردی درویش مسلک و صوفی مشرب بود و در نظم و نثر تازی و پارسی چیره و توانا است. به سال ۱۰۳۱ در اصفهان درگذشت. جنازه‌اش را به مشهد رضوی نقل کردند. وی را آثاری مشهور است. بیش از نود کتاب به تازی و پارسی دارد. برای شرح زندگی او رجوع به کتاب مجمع الحکماء نگارنده مراجعه شود. از اوست:

بگذر ز علم رسمی که تمام قیل و قال است — من و درس عشق ای دل که تمام وجد و حال است

ز مراحم الالهی نتوان برید امید
حشو حدیث واعظ کز شنیدنش ملال است

طمع وصال گفتی که بکش ما حرام است
تو بگو که خون عاشق به کدام دین حلال است؟

به جواب ده دو منتظران بگشا لب شکرخا
بگو شکوه کن حوالم که جواب هر سؤال است

غم هجر را بهائی به تو ای بت ستمگر
به زبان حال گوید که زبان قال لال است

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی

بی وفا نگار من می‌کند به کار من
خنده‌های زیر لب عشوه‌های پنهانی

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی

سجده بر بتی دارم راه مسجدم منما
کافر ره عشقم من کی مسلمانی ؟

ما ز دوست غیر از دوست مقصدی نمی‌خواهیم
حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی

زاهدی به میخانه سرخ رو ز می دیدم
گفتمش مبارک باد ارمنی مسلمانی

خانه دل ما را از کرم عمارت کن
پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی

ما سپه گلپایگان را جز بلا نمی‌بینیم
بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

علم رسمی سر به سر قیل است و قال
نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
ور بود شاگرد تو صد فخر راز

تا به چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان

چند از این فقه و کلام بی‌اصول
مغز را خالی کنی ای بوالفضول

صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف
از اصول عشق ناخواندی دو حرف

تا به کی افسون و زرق بی‌شمار ؟
از خدا دانیا شرمی بدار

دل منور کن به انوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی

ایها القوم الذی فی المدرسه
کل ما حصلتموه وسوسه

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب
ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

بهاءالدین نقشبند – (متوفی ۷۹۱ ق) ابو بهاءالدین محمد بن محمد بخارایی مشهور به خواجه بهاءالدین نقشبند، از بزرگان عرفا و
مؤسس طریقت نقشبندیه است و مریدان بسیاری داشته، از مشاهیر آنان خواجه علاءالدین عطار و خواجه محمد پارسا اند. به سال مذکور در
زادگاه خود در دهکده‌ای قصر عارفان از توابع بخارا درگذشت و از آثار وی: کتاب دلیل العاشقین در تصوف، کتاب حیات نامه در نصایح
از افکار اوست:

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی — و آن نان بنهم پیش سگی بر خوانی
و آن سگ سالها گرسنه در کهدانی — از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

بهروز کابلی – (مولود ۱۳۰۸ ش) نامش محمدحسین «بهروز» فرزند علامه بهاءالدین زرگر است. از مردم کابل است. بعد از
... به مدیریت مجله و کتابخانه وزارت صنایع و معادن متقرر گردید. ظاهراً در گردآوری کتاب ادبیات افغانستان از دوره غزنویان
تا امروز با مولوی رحال داد ... و خصوصیات سبک که در دائرة المعارف افغانستان چاپ شده شریک است. بهروز کتاب خطی ... از
... نظمی که دارای نسخه‌های نادرالوجود است دارد. در شناخت اصول خط نستعلیق که از جهت بیدل ... در افغانستان به کمال رسیده
... در شناخت اشعار و تحقیق چند دوره‌های مختلف مهارت دارد. روز سوم ماه حوت ۱۳۷۳ ... عرس بیدل به منزل شخصی ... کابل در
وقت کابل جشنی برپا شد که بهروز قصیده زیر را بدان مناسبت سروده:

هر که را هم رتبت یار و یاوری در کار نیست — یار او دانش بود در فکر دیگر یار نیست
مرد عالم بیتر از بود و نبود است هر کجا — گرچه ظاهر بهره‌ای از درهم و دینار نیست
زنگ دل با صیقل عرفان زدودن ممکن است — چون زدودی باز این آیینه زنگار نیست
کسب علم و فضل را چون عمل زیبنده است — این سعادت خود نصیب مردم بیکار نیست
از جهات هر طرف باشد شکست اندر شکست — غیر عرفان وضع دنیا را دگر معیار نیست
باده گویی بی بود بهروز زیرا کاین مقام — مجمع اهل دل است این کوچه و بازار نیست
مجمعی را بو شنیدم صاحبان معرفت — محفلی کانجا همه جز مردم بیدار نیست
محفل امروز بر پاست ز ارباب سخن — عرس میرزا صاحب بیدل بود کم کار نیست
حضرت بیدل که بود استاد بی‌مثل سخن — در مقام دانشش کس را سر انکار نیست
در دهان عشق چنین معرفت داد دلی — چون شود گوهر تمنا می اندرین بازار نیست
در ره تحقیق غرق بحر حیرت بوده است — حاصل فکرش همه جز گوهر شهوار نیست
تا محیط شعر او ان حاصل کامل نبود — تا بن خواهان از شعار مردم هشیار نیست
رفعت دانایی و تحقیق نمی آید به دهر — رای در اندازه علمش جز از پندار نیست
در ره آزادگی و در طریق مردی — مثل او دیگر به زیر گنبد دوار نیست
[illegible] — ختم او تنها محیط نقطه پرگار نیست
پادشاه ملک معنی است بیدل در جهان — لال باد آنکس که در فضلش در اقرار نیست.

شتاب کابلی — (۱۳۰۶—۱۳۸۰ هـ) نامش عبدالوهاب متخلص به شتاب فرزند عبدالاحد عطار، زاده و پرورش شهرستان کابل است. پس از

تحصیل علوم در دبیرستان‌ها و در دانشکدهٔ ادبیات تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۳۷ هجری از سوی پادشاه افغانستان ملک‌الشعرای دربار شده بود

وی شاگرد قاری عبدالله ملک‌الشعرا بود و در تصوف مرید شاه محمد غوث مشرقی خود خوانده است که به شیوهٔ نقشبندیه ارادت داشت و

در سال مذکور درگذشت. از آثارش: الف: تالیفات ۱ ترجمه الشافیه در صرف ۲ گلشن دوران در علم بیان ۳ دیوان غزلیات

ترجمه الکافیه در نحو ۵ مفتاح العروض در عروض ۶ ترجمه منطق خیرالدین حصری ۷ ترجمه موجز در طب ۸ ترجمه اصول الترکیب

ترجمه جزو اول کتاب علم الاجتماع ... مدت پنج سال عضو هیئت ترجمه و تصحیح تفسیر حضرت شیخ المعظم بود. از اوست:

دهانش نقطهٔ موهوم و اندوه کام می‌خواهم — چه شیرین مقصدی در عالم اوهام می‌خواهم

درین صحرا اگر گاهی منی ناکام می‌خواهم — همین با خود غزال چشم او را رام می‌خواهم

نه شهرت اشتهارم نی قبول عام می‌خواهم — به هر گوشه گیری خویش را گمنام می‌خواهم

مرا با ورای دانش نا... پای خود می‌باشد — درین ره دستگیر بهار پیر جام می‌خواهم

که هست بیم دام ... چه دگر باشد — برای مرغ دل از سنبلش گلدام می‌خواهم

به هر گلبان زدن چشمش جنون تازه می‌سازد — علاج خود حیث از روغن بادام می‌خواهم

ز سیر باغ دیدن‌ها نشد مقصود دیگر بی‌تاب — به یاد چشم شوخی نرگس و بادام می‌خواهم

دستم ز دیده چال آرمیدن — به کنج تنگ زندان در خزیدن

ز آب زندگانی دست شستن — وحید عافیت از جان بریدن

ره سیلاب از خاشاک بستن — به موکوه گرانی را کشیدن

خوش آن را گوهر شوار کردن — به مژگان سنگ خارا را بریدن

نشستن بودن از زنگی سیاهی — به زور سر بلایش کرده دیدن

زحمت‌های چرخ فتنه اندیش — به زیر آسیا تنگی خزیدن

بسا شد آن قدرها سخت مشکل — که خود را زیر دست غیر دیدن

...الدین بوندق — (متوفی حدود ۸۴۲ ه) اصلا از مردم سمرقند بود. خوش‌گوی و ندیم‌پیشه و مداح شاهزادگان بود. با بزرگان نزدیک

است و در روزگار دولت او از سمرقند به خراسان و عراق رفت و مجلس گرانمایه یافت. نوشته‌اند: خاطر به هجو و مطایبه‌گویی مایل بود

... شعرای زمانش برای وی دارا اوراق ... می‌گفته و این بیت را در هجو خواجه عصمت‌الله بخارایی گفت: در بخارا خواجه عصمت لنگ داد

در خراسان خواجه عصمت نیست، کی عصمت است. از اوست:

لب شیرین تو با تنگ شکر می‌ماند ‌‌‌‌‌ دو دندان تو با حقهٔ گهر می‌ماند

فتنه بادا آن هر دو که لطافت کمان است ‌‌‌‌‌ یک حدیث از شکر و پیش تو تره می‌ماند

گر به بستان بخرامی پی انتیار رخت ‌‌‌‌‌ گل خندان به دهن خردهٔ زر می‌ماند

باد را در شکن زلف مسلسل بگذار ‌‌‌‌‌ که پریشان است و در آن راهگذر می‌ماند

یادگاری بگذارند کسان در عالم ‌‌‌‌‌ از پی ذوق سخن قصه و هنر می‌ماند

بیضائی — (۱۲۸۹ — .... ش) او: نامش حسین فرزند میرزا علی محمد ادیب بیضائی است. از شعرای معاصر است و ساکن تهران. زادهٔ آران کاشان

و در آران کاشان به سال مذکور بود. مؤلفاتی نیز داده و از آن جمله تذکرهٔ شعرای کاشان شامل ۵۰۰ تن از شعرای کاشان است. از اوست:

دشمن اگر به سوی تو آورد شورش است ‌‌‌‌‌ زنهار ای رفیق مگو عیب غیر او

از روزگار خویش عبث می‌کنه از آنک ‌‌‌‌‌ خواهد نمود آنچه تو گفتیش غیر او

زندهٔ عشق توام محرم تویی جانم تویی ‌‌‌‌‌ جز توام در دل نگنجد دین و ایمانم تویی

در دل عاشق فروغ مهر و مه را پایه نیست ‌‌‌‌‌ ماه تابانم تویی مهر درخشانم تویی

رو به هر سو می‌کنم و دیدنی تو می‌آید به چشم ‌‌‌‌‌ رخ ز من پنهان مکن پیدا و پنهانم تویی

چرخ اگر بر سر دیوانم خنده چه باک ‌‌‌‌‌ سرخ چرخ بر ترا است اکنون که سامانم تویی

مرهم زخم دو دعم جز شکرخند تو نیست ‌‌‌‌‌ درد دم از این بیشتر باد اگر درمانم تویی

ای بهار حسن بی دوست چه حاصل از بهار ‌‌‌‌‌ بوی گل لطف چمن سیر گلستانم تویی

دوش پرسیدم از گلش عنوان من پیش تو چیست؟ ‌‌‌‌‌ گفت: ما نکر می‌شود و روزی به قربانم تویی

سوال غزنوی - (مولود - ۱۲۹۸ ش) نامش عبدالرحمان پژواک فرزند قاضی عبدالله رئیس تعلیمی متولد در شهر غزنه
زمانی که پدرش در آن شهر سمت قاضی بود) پس تعلیمات ابتدائی دعالی مدنی در دانشکده طب مشغول تحصیل شد، چون رغبتی بدان
نداشت از تحصیل منصرف شد. مدتی زمانی مأموریت در انجمن ادبی مترجم زبان انگلیسی در شعبهٔ تاریخ قبل از تأسیس ریاست مستقل
مطبوعات، مدیر شعبهٔ دوم نشرات، مدیر ادور ناحیهٔ اصلاح، مدتی نمایندهٔ دائمی افغانستان در ملل متحده، مسافرت باکستان،
ترکستان عراق، سوریه، لبنان، مصر، سویس، فرانسه، انگلستان، امریکا و کانادا را از اوست:

شنیده ام که سکندر شهنشه یونان　　چو بست بهر جهانگیری از غرور میان
چو کرد زیر و زبر سرزمین دارا را　　بران بشد که بدست آرد آریانا را
گذشت پس این در فولاد در اپنجهٔ زور　　نماید از ره افغانستان به هند عبور
خبر نبود که این مملکت ... دوز است　　خدنگ جلد پکتیا بها جگر دوز است
خلاصه آنکه چهار ماه ماند سرگردان　　پی حصول مرام همچو آسیابی نان
چو مادرش خبر فتح هند را شنید　　ز حال این فرزند در هراس پیچید
نوشت نامه که ای نور دیدهٔ مادر　　بگو نه فاتح گیتی گشتی ای سکندر
چرا به هند نرفتی چه در میان افتاد　　شنیده نبود بپا آنکه آسمان افتاد
من در سطوت اعیان مملکت حیرانم　　بگو که راه حقیقت کدام سو رانم
سکندر از سر حرمت بشورت پرداخت　　سوال مادر خود را به افسران انداخت
نوشت نامه سکندر که ای فدای تو من　　سکندر و همه یکذره خاکپای تو من
سوال سخت ترا میدهم جواب اکنون　　دلی نه آنکه به خط و کتابت و مضمون
برای یکعده بعد از راه مهمانی　　روانه شد به حضور سران افغانی
بعد قبول به دربارشان به روز نخست　　بگوی هرچه خطاب به فکر خواهش تست
به تحلیل دو هم چون نخوانی ایشان را　　به هدیه های گرامی نوازی ایشان را...

پروین اعتصامی — (۱۲۸۸—۱۳۲۰ ش) وی دختر یوسف اعتصامی (اعتصام الملک) از بانوان دانشمند و شاعران ارجمند ایران است.
[زادگاهش] تبریز ... تهران بود و در آنجا در دبیرستان دخترانهٔ آمریکایی تحصیل کرد و نزد پدر خویش به ادب پارسی و تازی مشغول شد. دیوان وی بکرات به چاپ رسیده
[و]ی در شاعری سبک ناصرخسرو داشت. شاید هیچیک از شاعران معاصر وی عفت تعبیر او را نداشته‌اند. از اوست:

در دست بانوی به نخی گفت سوزنی — کای هرزه گرد بی سر و بی پا چه می کنی ؟
ما می رویم تا که به دوزیم پاره ای — هر جا که می رسیم، تو با ما چه می کنی ؟
خندید نخ که ما همه جا با تو همرهیم — بنگر به روز تجربه، تنها چه می کنی ؟
هر پارگی به همت من می شود درست — پنهان چنین حکایت پیدا چه می کنی ؟
در راه خویشتن اثر پای ما ببین — ما را ز خط خویش مجزا چه می کنی ؟
تو پای بند ظاهر کار خودی و بس — پوشیده است از تو مقصد و معنی چه می کنی ؟
گر یکنفس ز چشم تو خود را نهان کنم — چون روز روشن است که غوغا چه می کنی ؟
جایی که هست سوزن و آماده است نخ — با این گزاف و لاف در آنجا چه می کنی ؟
خود بین چنان شدی که ندیدی مرا بچشم — پیش هزار دیده ی بینا چه می کنی ؟
پندار من ضعیفم و ناچیز و ناتوان — بی اتحاد من، تو توانا چه می کنی ؟

پریشان کابلی — (۱۳۱۳ — ۱۳۸۵ هـ) نامش عبدالهادی داوی «پریشان» فرزند عبدالاحد ، ولادتش ۸ ۱۴ جمادی الاول سال مذکور در کابل بود . پس از فراغ تحصیل مدتی به ادب مشغول شد بعد از آن در ... کار ... حکومتی شد ... در خدمات ... بوده ... آثارش ۱ لالی رنجور ۲ خیاص لغات عربی را که در پشتو مروج و داخل است ۳ کلیات در نظم و نثر ۴ مجموعه پریشان شامل اشعار ... ۵ نغمات الشعار ... ۶ ... ... در این مجموعه اشعار وطنی را فراهم ... به زبان انگلیسی ... دارد ... ایل ... از اوست

فدای خاک وطن جان خویشتن کردم — به رنگ آب روان خدمت چمن کردم

فرو روم به زمین از خجالت دو صد انگشت — که نذر ریشه سرو و گل و سمن کردم

به پای هر خس و خاری فتاده بی‌محمل — به سرفرازی شمشاد [illegible] کردم

شبی به مهر تو در باغ گل [illegible] دیدم — سحر دو پاره گریبان چو نسترن کردم

چه رنگ‌ها که ز دنیا گلی به آب دهم — چه خارها که در جیب و دامن کردم

هر نغمه که عنقاست رگی نیست مقام است — نبضی که به خون رنگ نگردیده پیام است

هر گل که ز دست تو دیدن نگار است — هر چهچهه بلبل این باغ پیام است

صد رخنه دگر نیز به گردون دگر چنیم — هر چاک درین گلکده قفس رخنه درست

لبریز تو از ساغر خورشید دو سه جام — ای ساقی مه روی که شبهای صیام است

ای دیده که غمدیده به خورشید قیامت — جز خواب تو ما آخر هر خواب قیام است

از اول قصور بجوییه حرام است — این مرحی رنگی از خجلت نام است

نوای صفت حیات بلبل — در ناله و در فکر به سر رفت

گل گفت اگر بر زبان این مرغ — هر لحظه چه شورهای نو رفت

ای نرگس باغ آرزویم — تا چشم تو دانشو دگر رفت

گلبوسه ز لعل یار خواهم — من بلبلم و بهار خواهم

پوریای ولی – (۶۵۲-۷۲۲) نامش محمود خوارزمی معروف به پهلوان محمود و مشهور به قتالی خوارزمی و پوریای ولی. نوشته‌اند جد وی
از عرفا و متصوفین شعرای ایران است که در اصل از مردم گنجه آذربایجان بوده ولی در زور بازو و پهلوانی یگانه بوده و او را مثنوی بوده به نام کنز الحقائق
... سال پیش از گلشن راز شیخ محمود شبستری نظم کرده بوده و از آثار مثنوی است که ذیلا نقل می‌شود. ... سال ... در خیوه خوارزم ...
است. در همان شهر گور خود کنده بود:

امشب ز سر صدق و صفای دل من / در میکده آن هوش ربای دل من
جامی به کفم داد که بستان و بنوش / گفتم: نخورم، گفت: برای دل من

مرد تمام آن که بگفت و بکرد / وانکه بگفت و بکند نیم مرد
وآن که نگفت و نکند زن بود / نیم زن است آن که نگفت و بکرد

اگر تو خوی خوش داری به هر کار / از آن خوب است آید به دیدار
دگر خوی بدت اندر نهاد است / از آن جز دوزخ چیزی نیاید
دهان تو کلیدی است هموار / زبان تو کلید آن را نگهدار
بهشت و دوزخت را یک کلید است / کلید این چنین برگو که دیده است
گهی گل دهد در باغ دگر خار / گهی جنت گشاید و دگر نار
زبانت را کلیدی هم چنان دان / بدان کت آرزو باشد بگردان
در این عالم مزن از کبر دم دم / که هم ابلیس می‌باشد هم آدم

از دفتر عشق راز می‌خوان و مگوی / هر کس پی این نقطه می‌ران و مگوی
خواهی که دل و دین به سلامت ببری / می بین و مکن ظاهر و می‌دان و مگوی

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت / خود را نگه از کبر و جاه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو گشتی محرم / دست و دل و دیده را نگه باید داشت

گر کار جهان به زور بودی و دبیر / مرد از سر نامرد برآوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد / نامرد ز مرد می‌برد، چه توان کرد؟

سیر بستان ترا مبارک / من دیدهٔ اعتبار خواهم
از خاطر دم به هیچ صورت / من نقش کلی نگار خواهم
بیمار کم آب و تماشای دل / کس بهر دوای زار خواهم
من زادهٔ قحط سال عشقم / احوال پراه و یار خواهم
هر چند که شود دل دارم / جز ترا این نگار خواهم

گر بود مرغ نفس خود اسیری مردی | ور بود گرگ حرص گیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن | گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

بوریابافی ولی گفت که صبح همه کدورت است (از زبان وی گفته اند:) | از همت والا دولت [illegible] است
افتادگی آموز اگر طالب فیضی | هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

[تـ]ـاج الدوله لشکری دیلمی گیلانی — (متوفی در ۳۸۷ هـ) او: تاج الدوله ابو الحسین احمد فرزند عضد الدوله. از پادشاهان آل بویه است. [که] از طرف برادر [خود] شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل سه سال بر اهواز و بصره و واسط فرمانروا بود و پس از کشتن برادر خود طمع کرده با برادر خود نبرد کرد اما مغلوب شد [و] به ری رفت نزد عم خود فخرالدوله. بعد از آنکه فخرالدوله بر اصفهان [استیلا یافت] آن را از دست عم خود بیرون کند لیکن موفق نشد. اسیر شد و در زندان عم خود [بما]ند. چون بیماری و هلاکت فخرالدوله محقق شد نهانی و مشورت داوی تاج الدوله را در زندان بکشتند. او در همین سال مذکور به قتل رسید. تاج الدوله ادیب [و شاعر] بود و از وی نظم و نثر تازی بسیار مانده. ابوالحسن علی بن احمد بن حیدان مجموعه‌ای از اشعار وی را جمع کرده به شکل کتابی در آورده بود. از اشعار اوست [که در ایام] انقلاب از روزگار غدار شکوه کرده:

حتی متی نکبات الدهر تقصدنی | لا استریح من الاحزان والفکر
اذا اقول مضی ما کنت احذره | من الزمان رمانی الدهر بالغیر
فحسبی الله فی کل الامور فقد | بُدّلتُ بعد صفاء العیش بالکدر

سقانی سحراً خمرة | وقد لاحت لی السَّترة
غزال فاتن الطرف | ملیح الوجه والطرة
اما ملک وذو ملک | … تولی صاحب الدولة
وقد دارت صُدغیه | علی أبهی من الزهرة
فمن أسود فی أبیض | … فی احمر فی صُفرة
اذا حاول أن یجهل | أو تبدو له نفرة
أعان الشیخ ابلیس | علیه فأتی مکره

هب الدهر ارضانی واعتب صرفه | واعقب بالحسنی من الحبس والاسر
فمن لی بایام الشباب التی مضت | ومن لی بما انفقت فی الحبس من عمری

[ز]لالی شیرازی — (۱۲۹۶ — ..... ش) او: فریدون فرزند جلال مشهور به فریدون توللی است. زادگاهش در شیراز به سال مذکور بود. تحصیلات [خود را] در تهران در دانشکده ادبیات بود ... در شیراز به دبیری [illegible] [illegible]. آثاری نیز دارد. از اوست:

سوختنی نیست در این سوخته آه خفتگان — ای خوش آن دولت بیدار دل از خفتگان
دل از صحبت این جمع پریشان بگرفت — بعد از این دست من و دامن لب دو خفتگان
عاقبت بر سر بازار غریبم بفروخت — تا چه اغراض در این عاقبت اندر خفتگان
شرمسارم ز عطاهای نواهای خویش — این متاع شرف از دو سوی به خود خفتگان
یار دیرینه چنان خاطرم از کینه بسوخت — که ننالید به جام دل بکن سوی خفتگان
خوش بخندید رفیقان که در این جمع مراد — گفته شد قصه ما تا به سحر سوی خفتگان

تحصیلی یزدی – (۱۲۹۷ – مولود ش) نامش مرتضی تحصیلی فرزند ابوالقاسم. در سن هفت سالگی پدر اش از یزد متواری شده به سرپرستی
مادری خود مشغول تحصیل شد و از سال ۱۳۲۸ ش در بانک ملی یزد استخدام شده و شعر نیز می سرایید از اوست:

بگو به شیخ چو گربه چرا تراشی ریش — تو ریشه می کنی از خلق و من ز صورت خویش
ترا بهشت میسر شود اگر امروز — نگه ز دوزخ خود امانش در تشویش
بهشت نقد بود عاشقان و مستان را — ولیک شیخ به دلخواه راهر است و کیش
مگر فقیران احوال یکدیگر پرسند — توانگران که نپرسند حالت درویش
مکن مداخله در کار دیگران هرگز — دلی به کار خودت چون زمان بکن تفتیش
به پیش غیر چرا دست خود دراز کنی — دراز اگر نکنی پای از گلیمت بیش
اگر که راست در این عهد شعر تحصیلی — زیاد بوده برات و حوالت و چک و بیش
صفای قلب مرا درهم و مغشوش مکن — سینه عشق من است تو مخدوش مکن
گر کسی گفت که با من دل خود میاش — بشنو پند مرا حرف ورا گوش مکن
تو به پروانه که پروا نکنی از شعله شمع — شعله آتش عشق است تو خاموش مکن
به کسی نیکی اگر می کنی از یاد ببر — نیکی او با تو کسی کرد فراموش مکن
لوح دل را که تجلی گه انوار حق است — کوش تا با صور باطل منقوش مکن
زهر اگر دوست به دستت دهد از پی جام — چو شکر باش ز دشمن زنبه نوش مکن
نزد ارباب ادب چون برسی تحصیلی — عمل و عقل و کمال و خرد و هوش مکن.

علی اردکانی – (متوفی ۱۱۰۰ ه) در جامع مفیدی نوشته در جوانی برای تحصیل به اصفهان رفت. و نزد آقا حسین خوانساری مشغول شد. پس چندی
رفت و به خدمت علیمردان خان که از بیگلربیگیان شاه عباس به منصب هزاری و خطاب امیرالامرائی مخاطب بود رسید. علیمردان فرزند وی که ...
به اصفهان مراجعت کرد. شاه عباس دوم او را تحفه کرد و فرزند اردکانی را به وی بخشید مدتی در اصفهان در خدمت شاه سلیمان صفوی بود. به سال ... گزید
ابیاتی دارد. و مثنوی بنام معراج الخیال از اوست:

محبت شمع فانوس است کی پوشیده می ماند؟ / غم او عاقبت در پرده رسوا می کند ما را

بگلو در حسرت خونین آشنایم گشته است / ساغر من سرمهٔ آواز پایم گشته است

زبس در دیده ام یاقوت رنگ اشکین باشد / نگه در چشم من همچو خط زرنگینی باشد

چکید در دامنم از دیده لخت دل با اشک / برنگ شعله که از روغن از چراغ چکید

کند طفل دلم لشکر ما گهواره در آتش / که باشد همچو داغ لاله گهواره در آتش

خرام چو بید با نور دمی هر جی کم / بناوام گر همه از عالم دیگر باشم

بزیر خاک هم در جستجوی ابروی دوست / مرا چون دام می روید ز پر تار کفن چشمی

~~چکید در دامنم از دیده لخت دل با اشک / برنگ شعله که از روغن از چراغ چکید~~

~~کند طفل دلم لشکرها گهواره در آتش / که باشد همچو داغ لاله گهواره در آتش~~

~~خرام چو بید با نور دمی هر جی کم / بناوام گر همه از عالم دیگر باشم~~

~~بزیر خاک هم در جستجوی ابروی دوست / مرا چون دام می روید ز پر تار کفن چشمی~~

تخلص ناب افغانی — (۱۳۰۴ - ۱۳۵۹ هـ) نام: میرزا خدای داد ناب. بسال مذکور در دروازهٔ شاه بهان مزار شریف تولد یافت. والدش مردی بزاز بوده. تحصیلات ابتدائی را انجام و بعد از تکمیله حضوری در عصر امان الله خان مدیر اخبار بیدار مزار بوده است. ابتدا به ماموریت مستوفی در آمد. تا آخر عمر به وظیفهٔ مذکور ادامه داد. به سال مذکور درگذشت. از اوست:

ز وحشت می رمم از خود به یاد چشم جادویش / جنون خیز است صحرای که باشد شوخ آهویش

تخرود جو دم آن قدر دست رسا دارد / که چون آئینه حایل کرده پهلو به پهلویش

نمی دانم چه گلشن جلوه افروز خیال من / که رنگم می پرد تا به مشامم می رسد بویش

جفا گستر بتی دارم که گاه چین پیشانی / جهانی می خورد بر هم ز جوش گرمی خویش

تبسم گر کند چون غنچه پیچانده صد حسرت / رگ موج خجالت در گهر لعل سخنگویش

ز من شرح دگرای سرو در وصفش چه می پرسی / همین دانم که طفلی می پرستند قد دلجویش

طواف صد هزار عاشق نیازی در دو سه جانش / سجود صد جهان نزاکت نثار طاق ابرویش

صفای چو نه از بس گویا مشاطه قدرت / گشته از جوهر نور تجلی غازه بر رویش

ز فیض نو بهار سلیقه اش تو غافل / که جبریل امین از شهپر خود بافت گیسویش

ز شور جهان خط لعل جان را از ازل می داغ / که آخر خضر زالب تشنه می گرداند از کویش

بحسرت گرچه از تیغ جفایش کشته شد ناب / هزاران همچو او بادا فدای یکسر مویش

جامی خراسانی – (۸۱۷ – ۸۹۸ ھ) ابو نورالدین عبدالرحمان فرزند احمد خراسانی جامی است. زادگاهش شهرستان جام از خراسان بود. از اینروی تخلص خود را جامی گذارده بود. جامی کودکی را در جام گذراند. سپس با پدر خود احمد به هرات رفت و در مدرسه نظامیه آنجا به تحصیل پرداخت و از آنجا به سمرقند رفت و نزد دانایان آنجا مشغول دانش اندوختن شد. او به قدری ذهن که داشت، هر جایی که می رفت بر همه پیشی می گرفت.

او از سمرقند باز به هرات بازگشت و در آنجا با شیخ سعدالدین کاشغری که از بزرگان نقشبندیه بود به خود ... و در سلک مریدان وی در آمد پس از مرگ وی جامی پیشوای نقشبندیان شد. جامی یکبار به حج رفت و بار دیگر از هرات به سمرقند رفت. در سال ۸۷۷ هجری از راه همدان کردستان بغداد و کربلا و نجف به سفر حج رفت و در مراجعت به دمشق و تبریز رفت و به هرات باز آمد.

سلطان حسین بایقرا جامی را گرامی می داشت و همچنین وزیر وی امیر علیشیر نوائی. جامی از جوانی آوازه و شاعری و فضل وی به همه جا رسیده بود. سلطان فاتح و بایزید دوم عثمانی با وی مراسله می کردند و نیز ظهیرالدین بابرشاه مؤسس سلطنت گورکانیان در هندوستان با وی مکاتبه داشت. جامی به سال مذکور در هرات درگذشت.

جامی حدود چهل و پنجاه کتاب نوشته بود. از آن جمله: دیوان وی که دارای اقسام شعر است و به سه بخش می شود به نام: فاتحة الشباب و واسطة العقد و خاتمة الحیاة. هفت اورنگ که به شیوه نظامی هفت مثنوی ساخت و نام آنها چنین است: سلسلة الذهب در مطالب دینی و اخلاقی. سلامان و ابسال دارای مضامین عرفانی. تحفة الاحرار در امور دینی و اخلاقی. سبحة الابرار در تصوف. یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون در امور عشقی. خردنامه اسکندری در تاریخ و سیاست. [illegible] این هفت اورنگ را در ایران با مقدمه در ایران به چاپ رسانیده.

جامی بسیار ساده زندگی میکرد. در گفتاری لطیف و مزاح بود. در اشعار و نوشته های خود فرمانروایان را پند می داده و ایشان را به داد و نیکوی راهنمایی می کرده. و رستگاری را می ستوده و دوری از علایق را سفارش می نموده و با کار خود نیز به آنچه می گفت عمل می کرده.

چند روزی نه پی دنیا باشی / در پی حاجت مسکینان باشی
شمع شو شمع که خود را سوزی / تا بر آن بزم کسان افروزی
با همه دست نکوکاری ورز / پیشه یاری و غمخواری ورز

ابر تو تاک چو باران ریزی
بر گل و خس همه یکسان ریزی

چشم بر لغزش یاران مفکن
به ملامت دل یاران مشکن

باش چون بحر ز آلایش پاک
هر آلایش از آلایشان کن

بگذر دیده به سوی خویش مبین
خوبی را از دگران بیش مبین

بی عمارت که بود خانه رنج
بی خرابی که شود پرده گنج

باز کن پای ز آزار همه
دست بگشای به ایثار همه

هر چه بد هست بکش باز مجوی
دل ز اندیشه او پاک بشوی

بو که از چون تو نکو کرداری
بد دل کس نرسد آزاری

دل رمیده

دلا بطرف چمن جام خوشگوار طلب
وصف سرو قد دلدار گلعذار طلب

طفیل صحبت یاران شکل باده جام
چو برگ عیش بسازی نشاط یار طلب

ز موج حادثه گرداب چو آسمان بگذشت
به کشتی می گلگون ره کنار طلب

بکش ز صفوت صوفی و زهد زاهد چند
صفای مشرب رندان درد خوار طلب

مکن به سرزنش اصحاب زندگاهی
گشاد آن گره از زلف مشکبار طلب

به هر دیار که روزی گذشت محمل دوست
دل رمیده ما را در آن دیار طلب

ز جام می چو ز دولت خوش شود جامی
مزید حشمت شاه جم اقتدار طلب

دهان

تو و دستی به دندان گوهر بار
به یک دیده دو انگشت و چیدن

به خوی سر نهادن همه شب تار
ز مشرق تا به مغرب دویدن

نی سر چاهی آسمان نه نمایه
که یار مست دوران کشیدن

ت گیلانی – (۱۰۸۸ – ۱۱۷۵ ه) از: میر محمد هاشم موسوی فرزند میر محمد شفیع گیلانی است. پدرش از گیلان به هندوستان ده
نگ آباد ساکن شد. نسب وی به بیست واسطه به امام موسی بن جعفر می رسد. جوانی به سال مذکور زاییده شد بعد از تحصیل کمالات نزد –
الامرا سید حسین علی خان رفت و از وی بهره مند شده در سرکار آصف جاهی خدمت دار الانشاء به وی برگزار شد و به خطاب خواجه الدوله سرافراز .
به سال مذکور درگذشت. از اوست:

ناتوانی هم عنان بوی گل دارد مرا — از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را
جان از خیال حسن تو همدوش آفتاب — یادت به دل چو نور در آغوش آفتاب
از جلوهٔ تو رنگ به روی فلک نماند — نه تختهٔ بلش حسن تو دکان آفتاب
تا شنیدم پند ناصح می گریزم از شراب — چون گزد کس را سگ دیوانه می ترسد ز آب
توان ز دنگ نگاهی بسوی ما افکند — هنوز با تن مجروح نیم جان هست
از وی بغیت که سرگرم تماشای تو نیست — در جهان کیست که آشفته سودای تو نیست
از سر ناز به گلشن چو درآیی به خرام — سرو آزاد حریف قد رعنای تو نیست
حل کرده یک چشم زدن مرحلها را — در راه فنا همت مردانه مرده دوش
در دیده ام خیال رخ خوب یار ماند — این نقش بر جریدهٔ لیل و نهار ماند
از چشم تر ام دوش به یاد لب لعلش — هر قطره که می ریخت عقیق جگری بود
جز دل آزادی نباشد شیوهٔ سنگین دلان — محتسب پیوسته در فکر شکست شیشه بود
شب که در بزم چمن ساز طرب آماده بود — دانهٔ انگور قندیل چراغ باده بود
کاش دنیا با جوانمردی سری پیدا کند — با وراست این بی وفا شاید بزری پیدا کند
نه هر آنکه منزل در دریا گمگشت است می نالم — دلم را چون جرس جای نبش تنگ است می نالم
فارغ از پرده چمان بندهٔ احسان توام — سرو آزادم و پابستهٔ گلستان توام .
بسم کرده ی به مطلع اگر زده شو — می کنم رقص که در ذیل شهیدان توام

جلوهٔ نائینی — (۱۲۳۸—۱۳۱۴هـ) نامش میرزا ابوالحسن جلوه فرزند سید محمد طباطبائی از حکماء و فضلا بود. در زادگاهش به سال مذکور در گجرات هندوستان بود. سید محمد مظهر طباطبائی پدرش نیز از شعرای زمان فتحعلی شاه قاجار بود. جلوه اصلا از مردم نائین است و در اصفهان به تحصیل معقولات پرداخت و از شاگردان میرزا حسن نوری فرزند ملا علی نوری است. در سال ۱۲۷۳ هجری به تهران مهاجرت کرد و در مدرسه دارالشفاء حجره ای گرفت و مشغول تدریس فلسفه یونانی و ریاضیات شد. شب آدینه ششم ذی القعده از سال مذکور در تهران درگذشت در ابن بابویه در خاک رفت و از او فرزند نماند چون مجرد زندگی می کرد. از آثارش ۱ رساله ای در تاریخ صفویه ۲ حاشیه بر اسفار صدرالدین ۳ حواشی بر شرح چغمینی در هیئت ۴ حواشی بر شرح هدایهٔ صدرالدین ۵ دیوانی که پس از مرگش علی عبدالرسولی جمع کرد. از اوست:

تا خفته گرد زلف و خال تو بر رخی	تا هست دم عقربان چهره به رخشی
روز سپید مرا که بود چو رویت	خال سیاه تو کرد چیره و ارکنی
این سیه بیزه رنگهای عجیب ریخت	گرد رخ چون زبرجد انگشت چو دینی
خال دو دهان تو هر که ببیند گوید	نقطه به چشمهٔ حیات ببین
لب مرا ز لعل لبان تو به یکی موی	موی نگویی که بود بینه دو صد من
موی کی دارد این همه خود ببرد	تاب ز حسن تو دارد شعبده بری
زلف تو مشکین ظلام حی است خدایا	تنگ ظلام حی دل کسان و دل من
تنگ روان از ظلام حی است همیدون	دلها همه روان به سوی ظلام حی
بهتر ز لذت وصل گر ممکن است حالی	بگذشتن است از دل با قدرت وصالی
پرسید وصل خواهی گفتم بنا همین است	باشد حرام ممکن در دور اگر نوالی
مرگفت: نامحرم دنی ای چیپوی راه دنی	گفتم: اگر به مهدی دانشی مجالی
در حجرهٔ حجرهٔ معشوق بیم خوار بینی	امکان نشیمنه جز زلف و خط و خالی
گاهی نهان کند رخ گه دو نیمی به رخشی	آزار جان ما را مردم کند خیالی
خواهی که دست گردد آن یار با نوای دل	افتاده ای به دانی و شناله محالی
مال و جمال خواهند خوبان شهر جلوه	قدرت نه چون نداری نه مال و نه کمالی

چون شد که درین غمکده یک همنفسی نیست — از هم نفسان بگذر و از اهل کسی نیست

بازار جهان جز این و محنت نیست — عاشق به چه سان گوید کاری عبثی نیست

جز رفتن ازاین مرحله با رشته وحدت — واماندن ضعیف ز دل جلوه هوسی نیست

در علی گفت:

صورت انسانی و صفات خدایی — سبحان الله ازاین مرکب و معجون

ساخت ماهیت عقل که نتوان برد — نتوان با موزه در گذشت ز جیحون

جلال الدین یزدی — (متوفی حدود ۷۸۰)

او: سید جلال الدین عضد فرزند سید عضد الدین یزدی بود در دولت آل مظفر می زیست

کودک بود شعر می سرود. روزی امیر مبارزالدین محمد دید طفل آموزنده‌ای دیوار در عین زیبایی با وقار نشسته می نگارد. پرسید فرزند کیست؟

گفتند: فرزند سید عضد الدین یزدی است. با خردی شعر نیکو می سراید. امیر خواست تا شعری بگوید. او این رباعی را با خط زیبای خود نگاشت و به دست

امیر داد. امیر سخت بپسندید و جایزه‌ی کلان داد و آن رباعی این است:

چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود — لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد — تربیت کردن مهر از فلک مینایی

در من این هر سه صفت هست ولی می‌باید — تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

سوختی بر دست شب هر شب می‌گریست — ای مه نامهربان هیچ نگفتی که کیست؟

شاد است که رخت به سراغم نفرستاد — یک پرسش خام به جز از غم نفرستاد

فریاد من از دست طبیب است که رفت — درمان دل ریش و درمان نفرستاد

از دست به دشمن نتوان برد شکایت — از دوست جفا به که ز اغیار حمایت

دست عشق تن ما بکند بوسی و کنار — ده ده اگر چون بیم آو بخت بیان آخر شب

آن را که غمی باشد و گفتن نتواند — شب تا به سحر نالد و خفتن نتواند

گیرم که با تو حال بگویم ترا چه غم — تو را در دل نشستن یار را نه بیدلی

جلال‌الدین دوانی — (۸۳۰ – ۹۱۸ ه) او جلال‌الدین محمد فرزند اسعد دوانی است. نسبش به محمد بن ابی‌بکر خلیفهٔ اول منتهی می‌شود. از این‌رو گاهی
(در زمان ... ترکمان قاضی بود)
به صدیقی که لقب ابوبکر است موصوف می‌گردد. او بر بسیاری از دانایان روزگار خود درس خواند. مدتی قاضی فارس بود و به سال ۹۱۸ درگذشت. از او
در سی جلد کتاب در معقولات و منقولات مانده است. دوانی به تازی و فارسی شعر می‌سرود. این رباعی را به وی نسبت داده‌اند و از اوست:

ای مصحف آیات الاهی رویت — وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت — محراب نماز عارفان ابرویت

خورشید کمال است نبی ماه ولی — اسلام محمد است و ایمان علی
گر بینه‌ای در این سخن می‌طلبی — بنگر که ز بینات اسماست جلی

به نور طلعت خود می‌روم به راه عشق — چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
اگر چه نور هدایت ... یکسان نیست — نه هر چراغ که بینی صفا چه طور دهد

در شأن علی آیه ... آمد — یارب که شنید دیگری خیردار آمد؟
آن کس که شنید و دید مقدار علی — چون حرف مقطعات مشتر آمد

ای لا تشکو ظلوبا لا أعینها — لیهرأ الناس من عذری ومن عذلک
کالشمع یبکی فلا یدری أعبرته — من حرقة النار أم من فرقة العسل؟

مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال — که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

علی دزفولی — (۱۲۷۷ – ه) ش: ابوتراب، مشهور به علی فرزند حسین دزفولی است. از شعرای معاصر است. در تهران سالکی دیر زیست
(زادگاهش شهرستان دزفول است)
از شعرا و موسیقی‌دانان بود. چندی مدتی به کارهای مطبوعاتی سرگرم بود. بعد آن یکی از موسسات ملی به شغل حسابداری مشغول است. از اوست:

شب گریهٔ شمع انجمن از طرفی — من خود ز اشک خویشتن از طرفی
ای صبح اجل نسیمی کی کز شوق — او از طرفی افتد و من از طرفی

گفتم از اشک دگر چون مژگان در بر رهگذاری — شاید از رو رهگذاری به درخت افتد غباری
در درد ریخ دامنم و در شربت امید داماں — سهل باشد گر به امیدی امید امید داری
گفته بودی صبر کن تا بکشد امیدت جوابی — من که در امید یک شب صبر کردم روزگاری

خسته شد بال و پرم بس در هوا با شما پریدم — کاش من هم آشیانی داشتم بر شاخساری
ایمن از باد خزان باشد گلستان محبت — تا در آن سرسبزی گیرد چون لاله پر سوداغزاری
سالها و لحظه از بار غم ایام بودم — ای محبت نازم که از دوش دلم برداشت باری
تا بداند سختی حال جلی راه و خراشی — کاش یکشب مبتلا می‌شد به درد انتظاری

جلال الدین بلخی — (۶۰۴-۶۷۲ هـ) او جلال الدین محمد فرزند بهاءالدین بلخی است. سلسلهٔ نسبش به خلیفه ابوبکر صدیق (رض) میرسد. در چهارده سالگی با پدر خود از بلخ به مکه رفت و بعداً به قونیه پایتخت روم ساکن شد و از انجا مشهور به ملای روم شد. جلال الدین روزی در قونیه با درویشی که شمس الدین تبریزی نام بود برخورد کرد و مرید و معتقد وی شد و از انجا دیوانی به نام شمس تبریزی پرداخت. در قونیه خانقاه ساخت و مریدان بسیار گرد وی جمع آمدند و سلسله ساخت که به نام طریقه مولوی معروف است. بیمار شد در قونیه وفات یافت.

مهمترین آثار وی کتاب مثنوی است که در حدود ۲۶ هزار بیت میشود و در آن مطالبی اشاره کرده است: تمیز انسان از حقیقت و اصل خود دور افتاده و پیوسته در اشتیاق وصول به مبدأ خود است. از این جهت نفس به این جهان خوشنود نیست و همیشه جویای مبدأ خود است. باید طریقت شناسایی انسان کامل است. روح عارف خواهان دریافت حقایق است و بر آن باید با انسان کامل رسید خاطر را آرام حاصل کند. برای شناسایی از خدمت انسان کامل بهره گرفتن باید عیبهای نفس را دور کرد و بزرگترین عیبهای آن خودپرستی است. جویای حقیقت باید گرفتار تعصب نباشد و خود را در بر ملت و مذهب جویا باشد. مذاهب با یکدیگر فرقی ندارد همه مذهبها شناسایی خدای را خواهان اند. اختلافات مذهبی ناشی از کوتاهی اندیشه است. او می‌خواهد دوروئی از میان مردمان برخیزد و همه جهانیان با یکدیگر برادر و برابر باشند.

محتسب و مست

محتسب در نیمه‌شب جایی رسید — در بن دیوار مردی خفته دید
گفت: هی مستی چه خوردستی بگو؟ — گفت: از آن خوردم که هست اندر سبو
گفت: آخر در سبو واگو که چیست؟ — گفت: از آنکه خورده‌ام، گفت آن خفی است
گفت: آنچه خورده‌ای خود چیست آن — گفت: آن که در سبو مخفی است آن
دور می‌شد این سؤال و این جواب — ماند چون خر محتسب اندر خلاب
گفت: او را محتسب هین آه کن — مست هو هو کرد هنگام سخن
گفت: گفتم آه کن، هو می‌کنی؟ — گفت: من شادم تو از غم دم زنی؟
آه از درد و غم و بیداد نیست — هوی هوی می‌کشان از شادیست
محتسب گفت: این ندانم، خیز خیز — معرفت متراش و بگذار این ستیز

گفت: رو رو تو از کجا من از کجا | گفت: مستی خیز تا زندان بیا
گفت مست: ای محتسب بگذار و رو | از برهنه کی توان بردن گرو؟
گر مرا خود قوت رفتن بدی | خانه‌ی خود رفتمی وین کی شدی
من اگر با عقل و با امکانمی | همچو شیخان بر سر دکانمی
گر مرا رای و تدبیری بدی | همچو شیخی را جاه و توقیری بدی
هم مرا زنبیل و دریوزه بدی | هم [illegible] همه روزه بدی
بگذر از من زانکه [illegible] تو راد | بازو چو ریش و بزرگ خانقاه

جمال‌الدین اصفهانی – (۵۱۸ – ۵۸۸ هـ)

جمال‌الدین محمد فرزند عبدالرزاق، از شعرای سده‌ی ششم هجری است. زادگاهش اصفهان بوده، سابقه‌ی زرگری [illegible] آغاز به [illegible] و شهرستان گنجه ماندندوران کرد. دیوان وی حدود ده هزار بیت دارد. ممدوحان وی: سلجوقیان عراق و اتابکان آذربایجان، خاندان آل خجند و آل صاعد اصفهانی‌اند. او در اشعار خود از نابسامانی جهان، تغییر زمان سخن رانده و [illegible] را با گرایش [illegible] دارای [illegible] چیره [illegible] می‌خواند. قصیده‌های خود را به روش غزل [illegible] گردانیده، غزلیات وی پسندیده است. نوشته‌اند دیوانی نیز [illegible] در ترکیب [illegible] او را با جمیع سلیقه‌ی خاقانی پیروانی [illegible] بلکه [illegible] بوده. کمال‌الدین اسماعیل [illegible] فرزند وی است [illegible]

ای از نفس تو صبح زاده | آهنگ در آسمان [illegible] داده
هم تو نفضول جهل برده | هم تو غرور [illegible] داده
در حضرت قدس جنبه نو | بر ذره‌ی [illegible] داده
آدم ز مشیمه‌ی عدم نام | در حجر نبوت تو زاده
تو کرده چو جان فلک سواری | در گرد تو انبیا پیاده
خورشید فلک چو سایه در آب | در پیش تو بر سر ایستاده
از لطف و ز عنف آب و آتش | اندر عرق و تب اوفتاده
آن در بر ساده غوطه خورده | وین در دل خارسی جان بداده

جیحون یزدی – (متوفی در ۱۳۱۸ هـ) او آقا محمد یزدی، متخلص به میرزا جیحون و ملقب به تاج الشعراء، از شعرای سدهٔ چهاردهم هجری است. زاد و بوم شاعر یزد است. وی برادر میرزا بیچون طبیب یزدی است. او در نظم و نثر توانا بود. دیوان وی چاپ شده و در سال ... در گذشت. از اوست:

مرا تا کیست مشکین موی و شیرین بوی دلجویی
سهی بالا شکر لب غبغب هلال ابرو و مه پیکر

چو گردد رام و گیرد جام و بخشد کام و تابد رخ
تو آن گل پیکر و حالت خیره و سحرانگیز و غارتگر

دهانش تنگ و قلبش سنگ و صلحش جنگ و مهرش کین
به قد سرو و به مو قیر و به رخ مهر و به لب شکر

چندربهان اکبرآبادی - (متوفی ۱۰۷۳ هـ) نامش چندربهان و نام دار از مردم اکبرآباد هندوستان بود و برهمن تخلص می کرد.
در دربار پادشاه داراشکوه هند عنوان دبیری داشت. روزی داراشکوه پیش از رسیدن به سلطنت به دیدن خواهان او گو و چندربهان شعر لطیفی
گفت. فرمان داد و بیاید بخواند. او این شعر را برخواند: مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار. به کعبه بردم و بازش برهمن آوردم. پادشاه
از شنیدن آن برآشفت و گفت: کسی می تواند جواب این کافر را بدهد. از امرای عظام افضل خان شیرازی که در مجلس بود اجازه خواست تا جواب
را بخواند. شاه دستور داد. او این بیت سعدی را برخواند: خر عیسی اگر به مکه برند. چون بیاید هنوز خر باشد. شاه به او انعام داد و چندربهان را
از حضور دور کرد. چندربهان بعد از قتل داراشکوه ترک ملازمت دولت کرد و در شهر بنارس رفت و در آنجا در اواخر عمر خویش مشغول بود
در سال مذکور درگذشت. از آثار نثری یکی کتاب چهار چمن است که به چاپ رسیده و دیگر دیوان وی. از اوست:

کم است ساده دلی بند دیده مژگان را — به مشت خس نتوان بست راه طوفان را

نگرفتن شده‌ام باز جای آن داده — که لاله‌زار کنم دامن و گریبان را

هنوز زلف ترا اضطراب در کار است — چگونه جمع کنم خاطر پریشان را

شبی خیال تو آمد به خواب دزدیدم — دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را

برهمن از تو سخنهای بی دلیل می خواهم — که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

هرگز نبرد نگاهی به سوی ما — کی گرم تر ز رنگ نیاید به روی ما

بنشین آب گهر بگذر و بساز — تشنه دیده قطره دو آب دیده ما

آفتاب من چو روی خود نمود آیینه را — آب و تاب دیگر از تابش فزود آیینه را

از هجوم غم زلف تا سینه دارم کاروان — سنگی جای دل سنگم مرا یاد دلیست

که گرفتار محبت میل آزادی کند — خاصه آن صیدی که بر فتراک خود صیاد بست

سر از دریچه صبح آینه کرد بردن — کسی که در شبهای انتظار گرفت

کاروان بگذشت و بانگ درایی برنخاست — عالمی گم گشت و از جایی صدایی برنخاست

ماه دریای غم آشنا موجهای برنخاست — خوش خود فهم دست آشنایی برنخاست

با دل دیوانه گفتم کیست همراهی کند / غیر زنجیر جنون از کس صدای بر نخاست

اگر ز دیده رود آب دیده حق داد / که آب چشم تو از سر آبرو ماندست

خیال روی کسی جلوه‌گر چو خورشید / غرور ظلمت شب‌های انتظار شکست

بر آتش غم تو دلم چون کباب سوخت / داغ اشک گرم مردم چشمم به آب سوخت

دارم دلی شکسته ز بر آتش فراق / چون مو به روی شعله به صد پیچ و تاب سوخت

آن آتشی نهفته که در سینه داشتم / چندان بلند شد که دل آفتاب سوخت

به سوز عشق ز هر موی من شرار پیداست / شب سیاه مرا جلوهٔ سحر پیداست

ندارد هیچ باکی از تهمت آلوده دامانی / که خون بیگناهان بر زمین پاک می‌ریزد

بر آرد همچو برگ تازه روزی سر ز شاخ گل / کسی کو همچو لعل غنچه سر در پیرهن دارد

چو لاله داغ غم عشق بر جبین دارم / چو گل ز لخت جگر خون در آستین دارم

گهی به خود دهد بیداد گهی به غمزه دهد / ز نشئه‌ها که ز چشم تو دل کمین دارد

چاک در سینهٔ عاشق بود از بیش دل / لازم آمد گر همی تار رفوی دارم

حافظ شیرازی - (۷۲۰ - ۷۹۱ ه) او: خواجه حافظ شمس الدین محمد فرزند شیخ کمال الدین شیرازی است. حافظ از شعرایی است که شهرت جهانی دارد و در درجه اول زبان فارسی قرار دارد. او از شعرای سده هشتم هجری است. در دوره آل مظفر در شیراز می زیست. تحصیلش به استاد قوام الدین [...] میر شریف جرجانی بود. در ادب و تفسیر قرآن کریم و قرائت آن دانا بود و چون قرآن را از بر داشت از این رو تخلص حافظ گزید. پس از مرگ وی دوست و شریک او محمد گلندام اشعار وی را جمع کرده به شکل دیوانی در دسترس همگان نهاد. به سال مذکور در شیراز درگذشت و در مصلای شیراز، خاک رفت.

آثار او: حافظ به زادگاه خود شیراز دلبستگی داشت و همین دلبستگی وی به شیراز سبب شد که چندان به سفر رغبت نشان ندهد. دیوان او قریب چهار هزار بیت است و بیشتر اشعار او را غزلیات تشکیل داده. سروده های او بیانگر عواطف و معانی مردم ایران است. او در غزلسرایی شیوه غزل سرایی سنائی و عطار و جلال الدین بلخی و سعدی و خواجو را کامل گردانید. چونکه غزلیات وی از لحاظ لفظ و معنی هر دو قابل توجه است. به روانی اشعار بی مثل و نظیری در صنایع شعری در اشعار نهاده. معانی مختلف از عشق و اخلاق و فلسفه و تصوف و سیاست را در غزل در هم آمیخته و برخی از ابیات و مصراعهای آن در حکم ضرب المثل شده. در قدرت تجسم معانی چنان چیره گی نشان داده که حکم تابلوی نقاشی را پیدا کرده است. طنزگویی و لطیفه سرایی با صراحت شیوه اوست. حافظ گوید: برای رسیدن به کمال و فضیلت باید وجود آدمی به زیور دانش و پرورش آراسته گردد که کوشش و رنج این کار جایی به دست نمی آید. زندگی انسان از راههای گریزان و دشواری ترکیب یافته. بهتر آنست که این لحظه ها را تا حدود [...] باید ساز و زندگی را غنیمت شمارد. دوستی دانش و محبت راه زندگی آدمی ضروری می شمارد. او حرص و منفعت طلبی و طمع و [...] را ستوده [...] در حقیقه و فلسفه از بیهوده جویی و اختلافات و تعصب، حقیقت پیدا نخواهد شد. از اوست:

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است

گو شمع میارید در این جمع که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

در مذهب ما باده حلال است ولیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است

گوشم همه بر قول نی و نغمه ی چنگ است
چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

در مجلس ما عطر میامیز که جان را
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زانرو که مرا با لب شیرین تو کام است

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است   پیوسته مرا کنج خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است   وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز   وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
با محتسبم عیب مگویید که او نیز   پیوسته چو ما در طلب شرب مدام است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی   کایام گل و یاسمن و عید صیام است

غنیمت دان

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی   حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد   جهد کن که از دنیا داد عیش بستانی
باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد   گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت   عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی
با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز   در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو و از در طرب باز آ   کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی   کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت   با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن   ابروی کماندارت می برد به پیشانی
می روی و مژگانت خون خلق می ریزد   تیز می روی جانا ترسمت فرو مانی
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را   ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

می بنوش

هاتفی از گوشه میخانه دوش   گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش   مژده رحمت برساند سروش

لطف خدا بیشتر از جرم ماست — نکته سربسته چه دانی خموش

این خرد خام به میخانه بر — تا می لعل آوردش خون به جوش

گرچه وصالش نه به کوشش دهند — آن قدر ای دل که توانی بکوش

رندی حافظ نه گناهی است صعب — با کرم پادشه عیب پوش

حافظی یزدی - (۱۳۴۴ - ....م) نامش علی اکبر فرزند میرزا شفیع. مشهور به حافظی یزدی. پس از تحصیل ادب به شعر گفتن گرایش یافت و شغلش کسب. ماده تاریخ شعری می سراید از اوست:

عجب دارم من از یزدی عشق اهرمن خویی — شنم شوله قدی آتشین چشمی رنگ آلویی

سیاهی وحشت انگیزی بدهوشی طبی گوشی — دو لبها چون دو غلطان رشت و با مانند جادویی

سری دارد مثال گنبد اما گردی چون ستو — نگه او در این گردن بینی سر از جادویی

دهان و بینی او را چو بینم من گمان کردم — نشسته به لب خندق شب تاریک لولویی

گهی گردد عیان دندان چند در بین لبهایش — که بشکفتی چنین از دندانهای برج و باروئی

از این شکل مهیبش فانعوذ الله واح می ترسم — فتاده ای اصول انده قفای یک به به سوئی

مسلسل طره شوخی سیه چشمی دلارامی — صنوبر قامتی گلگون عذاری عنبرین مویی

سراپا انقلابی پرجفایی مردم آزاری — جهان برهم زنی آتش فشانی ماجراجویی

بتان از وی بیاموزند طرز دلربایی را — که با زلف کمند آسا کشد دل را به هر سویی

لب لعل شکرریزش که هم شیرین زبانی را — کند چون نقش بر دیوار هنگام سخن گویی

میان خوبرویان جهانش افتخار این بس — که باشد ماه گردونش غلام خال هندویی

ز نوک تیر مژگانش حذر کن حافظی زیرا — به ما کن افکند و شیران را امان از چشم آهویی

حزین گیلانی – (۱۱۰۴ – ۱۱۸۱ هـ) او: شیخ محمد علی فرزند ابی طالب فرزند عبدالله فرزند علی فرزند عطاء الله زاهد گیلانی است. از
و عطاء از مردم لاهیج گیلان بود
دانایان علوم و بزرگان شعرای آن زمان بود. در اصفهان می‌زیست. بعد از انقراض دولت صفوی در ۱۰۴۶ هجری به هندوستان رفت
و در سال مذکور در بنارس هند و بنارس درگذشت. آثار وی: ۱ آداب الدعوه والاذکار ۲ آداب العزله ۳ آداب المحاضره ۴ ابطال
التناسخ ۵ ابطال الجبر والتفویض ۶ اثبات تجرد النفس ۷ اخبار ابی الطیب احمد متنبی ۸ اخبار خواجه نصیرالدین طوسی ۹ اخبار
صفی الدین حلی ۱۰ اخبار هشام بن حکم ۱۱ الادعیة والاوراد ۱۲ الازل والابد والسرمد ۱۳ الاسنی فی تفسیر آیة ثم دنی فتدلی
ملا ثابت نوبتی اوادی ۱۴ اصول الاخلاق ۱۵ اصول علم التعبیر ۱۶ اصول المنطق ۱۷ الاغاثة فی الامامة ۱۸ اثبات المصدقین
بالمعاد الاخرویه ۱۹ الامامه ۲۰ الانساب ۲۱ انیس الفؤاد فی حقیقة الاجتهاد ۲۲ بشارة النبوة در اثبات نبوت رسول اکرم
از انجیل و تورات و صحیفه یوشع و دیگر کتب ۲۳ تاریخ احوال حزین که در سال ۱۱۵۴ هجری نوشته ۲۴ تجرد النفس ۲۵ تجوید القرآن
۲۶ التخلیه والتحلیه ۲۷ تذکرة الشعراء المعاصرین ۲۸ تذکرة العاشقین که به نام ... ۲۹ تفسیر الاسماء الحسنی ۳۰ جام جم در بیان کائنات
جود موالید. از اوست:

این بس که دل برده و خون کرده بسی را
با هم الفت اگر تاب نظر هست کسی را

نبرد جلوه گل جانب گلزار مرا
می‌برد ناله مرغان گرفتار مرا

از ساده رخان در طلب و تاب است دل ما
زین آتش بی دود کباب است دل ما

تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد
برد آشفته هر شاخ گل دست دعا را

به هنر گشت زمین‌گیر ناتوانی ما
رسید به لب روز زندگانی ما

نهفته‌ام به خموشی خیال روی ترا
صبا دگر نفسم نشنود بوی ترا

اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد
کشیده‌ایم در آغوش آرزوی ترا

کو ناله صفیر قفس را بگذارید
جایی که رسد ناله به فریادرس ما

پیش چشم تو ز غم آب گدازیم چو شمع
بلبل دوش شود تحفه جانها ما را

آه خونابه فشان می‌کند عشق نهفته را حزین
دود دلیل می‌شود آتش ناپدید را

زهجران دیده‌ام جای که گه زاده اهل بینه	خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

جنون را کار با شاخ بهشت بامشت غبار ما	که بازی‌گاه طفلان می‌شود خاک مزار ما

نخل از گریه‌ام آب است و ثمر پیدا نیست	تا فلک آتش آورده است و اثر پیدا نیست

پنهان گشته‌ام دل صد چاک و از عشق	این خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت

از شوق زبس چشم به راه تو نشستم	تار مژه‌ام به نظاهی شده در خاک

نخلی شده و بارش همه پیکان بلا شد	هر نخل که از قد تو به باغ دل ما رنجید

چه دارد دام و قفس طرف لب جوی برسو	عشق پنهان الله ما را پر و پروازی هست

فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست	با قیامت قد او دست و گریبان برخاست

عشق می‌گویم و چون شمع لبم می‌سوزد	راز پنهان من امشب به زبان افتاده است

ای همره سینه بر در دیوار قفس نزدیم	صیاد ما از حال اسیران خبر نداشت

دم به دم دیده به آتش فکنی در قفسی	بیا که موسم این کباب نزدیک است

تنگی سینه دلم را به فغان می‌آرد	ورنه با آن تو خاموشی و فریاد یکیست

زان پیش‌تر که چهره به می ارغوان کنی	داغت چو برگ لاله دلم را کباب ساخت

بی‌کسی تر از این عاشق دلخسته کسی نیست	عمریست که بیمارم و عیسی نفسی نیست

تا چند توان داد نفس این همه بر باد	چون نی همه فریادم و فریادرسی نیست

همراه رقیبان مگذر بر سر خاکم	ما را ز وفای تو جز این ملتمسی نیست

پوشیده خوبی از شب ما صبح رخ خویش	دل باز نفس راست کند نفسی نیست

شو دیده گی بردن زده از دماغ ما	زنجیر زلف سلسله جنبان عاشق است

تو خود بپرسی من زلف جانفزا بگش ...	که نقل عاشقی عشق بر زبان من است

جان رفت و نکردی گذری بر سر خاکم	دل خون شده مغروری ناز تو همان است

سهل است اگر به منظر بی نگری ازانگشت — منظور حالی ملکوتست حجرم

گل بلبلی گزیده ز شاخ سیرم — جز اختری جامه به بینی اخترم...

حکیم ابو الفتح گیلانی — (متوفی — ۹۹۷ھ) او حکیم ابو الفتح گیلانی فرزند ملا عبد الرزاق بود. وی از اطباء و شعرای دربار پادشاه اکبر شاه مغول بوده و خطاب به جالینوس الزمانی موصوف میشد. او سبب معرفی عرفی شیرازی به دربار اکبر شاه شد و ممدوح عرفی بود. در سال مذکور هنگامی که رایات سلطانی متوجه به جانب کابل بود، از این جهان گذران درگذشت و در حسن ابدال مدفون شد. زادگاهش گیلان در رشت بود. بعد از تحصیل کمالات خصوصاً علم طب و ادب به هندوستان آمد و از ملازمین دربار شاه شد. از اوست:

حکیمی باز سوی اهل وفا می آیی — ای صاحب ملاحت زکجا می آیی؟

بلبل گرم نزار آمده وان تر از نکت — ظاهراً از دل و از دیده ما می آیی

حکیم مشهدی — (متوفی — ۱۱۰۰ھ) نامش فیض علی از سادات موسوی مشهد خراسان است. اهل فضل و ادب بود و گویا از حکمت یونانی بی بهره نبود. چنانکه از قرائن استفاده می شود، مرگش حدود ۱۱۰۰ هجری اتفاق افتاده. از اوست:

می دهم یاد از قد او قامت مرغوب سرو — در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو

تا ز جان سوختگی ناوک دل دوخته — تا به یاد آمد مرا قد فراز اسلوب سرو

تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چمن — ماند در گل پای رفتار قد محبوب سرو

چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند — سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو

بهر نخچیر هم ملکت جمن آن گل عذار — ساختند پیکان ز غنچه تیرها از چوب سرو

گر خرامی سوی گلشن هم چنانچه انداز — باغبان آرایه از زینت گل رفتار و چوب سرو

بلبله از فیض علی آخر حکیم اندر بهشت — لاله رنگست خوش گل دلهای خوب سرو.

جانی گیلانی — (متوفی — ۱۰۱۵ھ) در اوایل حال در کاشان به تجارت مشغول بود. وقتی همه گرمیدن شاعر دیل خلیل در حالت مستی جانی را زخمی زد. اما جانی از او درگذشت. سپس به هندوستان مسافرت کرد و به وساطت حکیم ابو الفتح گیلانی به دربار اکبر شاه پادشاه مغول مورد توجه گردید و زمانی در خدمت خانخانان بود. به سال مذکور درگذشت. از اوست:

حکیم حا… **حکمت شیرازی** - (۱۳۱۰ - ه) نامش علی اصغر حکمت است، به سال مذکور در شیراز متولد شد. تحصیلات قدیمی را در همان شهر شیراز

در روزگار… و علوم جدید را در مدرسه امریکایی تهران فرا گرفت. در سال ۱۲۹۷ شمسی به عضویت وزارت آموزش و پرورش درآمد. پس از آنکه داوطلبانه…

…وران، جهت برای وزارت دادگستری خواهم کرد… بعداً مسافرتی که پنج سال طول کشید به اروپا رفت و در پاریس و لندن به تکمیل

تحصیلات و مطالعات خود پرداخت. حکمت چندین بار به مقام وزارت رسید و در دوران تصدی وزارت آموزش و پرورش کوششهای بسیار کرد

او گاهی شعر نیز می سراید و یکی از اعضای پیوسته فرهنگستان ایران و استاد دانشگاه تهران می باشد و مدتی ریاست انجمن یونسکو در تهران با او

بود.

آثارش: ۱ ترجمه… تحقیق و ترتیب چهار مقاله ۲ ترجمه… معارف از سال ۱۳۰۵ - ۱۳۰۷ ش ۳ راه و رسم… سال ۱۲۹۵ ش از نظر…

حسن غ… اثر… ۴ سفرنامه… الف لیل و لیل چاپ… سال ۱۳۱۵ ش ۵ درسی از دیوان حافظ سال ۱۳۱۹ ش ۶ …

…لیلی و مجنون سال ۱۳۲۰ ش ۷ جامی سال ۱۳۲۱ ش شرح احوال ۸ ترجمه پنج… از انگلیسی ترجمه از انگلیسی سال ۱۳۲۲ ش

…۹ ایران و فرهنگ جهان سال ۱۳۲۶ ش ۱۰ از سعدی تا جامی سال ۱۳۲۷ ش ترجمه از انگلیسی جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف

براون ۱۱ رساله ای در احوال امیر علی شیر نوایی… سال ۱۳۲۷ ش ۱۲ کتاب ادیان زنده دنیا… و عیسی و اسلام ۱۳ تصحیح و تجدید…

الف…ی سال ۱۳۲۳ ش ۱۴ خطابه درباره شعر معاصر… در مجموعه کنگره نویسندگان سال ۱۳۲۵. از اوست:

باد سحری کرد به من در ورش گذاری | در خاطر افسرده به بانگ هزاری
گفتی مگر آن باد بهشت است که دارد | بوی… و بهاری…
آورد غباری به من از روضه شیراز | بر لوح… خط غباری
از لطف عجیبی مگر آورد نسیمی | …
از خامه یکی جامه بر آورد و ادبی | …
زان جامه یکی جامه بیاراست خود را | …
آن جامه یکی نامه از لطف که آورد | پیغام لطیفی به من از جانب یاری
در فصل… ۱۰۰… | …

تا… آرزو… | …
دشمن… که تو… | ای… تو…
… | …
… | …
چو… | …

باری به کاری به دلش هست ز ای نیست | باری به دل مرد هنرمند نگاه دار
چون مرده چنگ آمده اکبر هنر را | آرد زمین ثمره برون زود عیاری
به علم از ای جرای خرد [illegible] | از همت او [illegible] بود چه گفت تا کاری

حکیم حاذق گیلانی — (متوفی در ۱۰۶۷ هـ) او فرزند حکیم همام گیلانی است که زادگاهش در هند و ولادتش در فتح پور سیکری بود. در روزگار دولت جهانگیرشاه مغولی به منصبی در آن دستگاه اختصاص داشت. و حتی نیز از طرف پادشاه مغولی به سفارت امام قلی خان والی توران رفت. و بعد از ادای سفارت به بارگاه پادشاهی رسید. و منصب سه هزاری سرافراز شد. به سال ۱۰۶۷ گذشت. از اوست:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا | بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل | هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا
بوی گل امشب نزد در شمع می آید برون | بلبل امشب یکی به مرغان گرد پروانه بگشت
دلم به هیچ تسلی نمی‌شود حاذق | بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

حسن غزنوی — (متوفی در ۵۵۶ هـ) از سید اشرف الدین حسن فرزند ناصر حسینی غزنوی است. مردی بلند همت بود و دارای مریدان بسیار بود. چندی نیز به دربار بهرام شاه غزنوی منسوب بود. هرگز به شکی سرودن یک رباعی بهرام شاه وی را بخشود. در گذشت. به سال ۵۵۶ در [illegible] از دو سنائی جوینی خراسان رخ داد. [illegible] گویند از [illegible] مریدان وی بود [illegible] گفته است:

دانه جهان که دمی چنین بیفروزم | شب ستیزه در هیچ دل زهرا و جیحونم
در پا چو ابر بارد گر آب شنیدم | چون گفت روشن لبم یاکره گوهرم
دری براز عجایب دریا شود به کلم | بر قطره ای که در صدف دل پرورم
طبعم چو آتش زد و بردم عنبر دار | خوشبو گلی دگر دمد از آتش ترم
وه هم نبات نیشکر از جویبار گوشی | چون تا پشه گشاده زبان شکرگرم
هر ملکت که هست به دلتنگ جان سخت | می بشکند سپهر زبان چو خنجرم
گر صد هزار پیکر لطف است جان شان | بخشیده ی من است که جان در پیکرم
پی کور کرده چشم بدان را چون صدف | پیرایه دار حق زند و دست نوبودم

حسام الاسلام گیلانی - (۱۲۶۵-۱۳۴۶ھ) نامش محمدحسن فرزند شیخ اسماعیل رشتی، مشهور به حسام الاسلام، ملقب به دانش. سال
زادگاهش نجف اشرف بود. او خود را از شاگردان آخوند و شیخ حسن نجفی معرفی می‌کرد. در هفده سالگی با پدرش به رشت مراجعت کرد و در جوانی به زمان رشد
پدر خود به بلاد نجف برای تحصیل آمد و از فاضل اردکانی و میرزا حبیب رشتی و فاضل ایروانی استفاده علوم دینی کرد. در ربیع الاول ۱۳۱۳ هجری ۴
به ایران مراجعت کرد و از طرف ناصرالدین شاه قاجار ملقب به حسام الاسلام شد و شاه به او عبا و عصای نقره مرحمت کرد. در تصوف پیرو سلسله از
ذهبی شیرازی بود و در زمان محمدعلی شاه قاجار از طرف مردم گیلان نماینده در مجلس شورای شد و او را فرزندیست بنام محمود رباحی. او به سال
۱۳۴۶ هجری مطابق ۱۳۰۶ شمسی درگذشت. از آثارش ۱ ریاحین الاشواق فی ریاحین الاذواق در ۲ جلد ۲ ریحان الاکبر در بیان اصغر
۳ دیوان شعر. از اوست:

به می صاف و صفای رخ ساقی سوگند — که به هیچ وجه نبود غیرت پیوند
دم بی‌کینه صفت زد کش روی تو سوخت — دگر از چشم به شمع نرمه هیچ گاه
تلخ نبود ز دهان شکر بنت دشنام — هرچه گویی همه شهد است که از آن لب قند
جان حسن جان حسن آن دو رشته کم آزاد — که دل وحشی من گشته گرفتار کمند
آخر ای یار مرا این ناز و تکبر تا کی؟ — آخر ای شوخ مرا این همه لب تا چند؟
به سر تربت من گر گذری از سر لطف — من همان شوم ای دوست به مردن خرسند
آن دمی رنگ رخسار رقیبش خواهد — از چه باشد که به چشم تو نشستش بلند؟
تا کی بینه هی عاقل ز زاده عشق — هیچ دیوانه نخواهد شدن عاقل از بند
دانش چند زدی دم همچو آن گاهی — نفس نیز به امید وصالش می‌خنده.

ای جان دهم فدای جنگل — جان تازه شد از هوای جنگل
اسلام و وطن به صوت گلش — پر کرده چه خوش فضای جنگل
مرد دختر و لشکر غیرت — نه یا حفت و نگشای جنگل
غیرت هم بچه شیر زاید — از زر بلند هوای جنگل

حمیدی شیرازی – (۱۲۹۲ –) شاعر دکتر مهدی حمیدی شیرازی فرزند مرحوم شفاء الاعلام. از شعرا و نویسندگان معاصر است. در سال ۱۳۱۳ شمسی از شیراز به تهران آمده در دانشکده ادبیات مشغول تحصیل شد بعد از [illegible] معقول و منقول [illegible] دکترا گرفت. چنانکه از دیوان وی به نام زمزمه بهشت [illegible] می شود [illegible] **۱** دریای گوهر ۳ مجلد **۲** [illegible] **۳** شاعر در آسمان **۴** [illegible] **۵** فرشته‌ای در زمین **۶** عشق در به در ۳ مجلد **۷** شکوفه‌ها **۸** پس از یک سال **۹** سالهای سیاه **۱۰** اشک معشوق **۱۱** طلسم شکسته **۱۲** زمزمه بهشت یا دیوان اشعار

وطن

گر وطن خانه آسایش مردم وطن است — اینکه ما راست بگوییم که بس وطن است
وطن اینجاست که یاران همه اینجا نبده‌اند؟ — وطن اینجاست که آزاده جهان را وطن است؟
این وطن نیست که در آن هر کس دیوانه و دزد — خانه سالار و خداوند و سرانجمن است؟
این وطن نیست که در آن [illegible] شرب ابر — تن بیچاره چو مرغیست که بر بابزن است؟
این وطن نیست که هر گوشه آن در نگری — پرده‌ای پر ز [illegible] و دد و دشت و دمن است؟
وطن اینجاست که چون مرد هنرمند بمرد — خارج از دوش گور و احسنه کفن است؟
وطن اینجاست که هر کس که بنازد بسوخت — عاقبت کارش از گرسنگی سوختن است؟
این همه گر سخن و بیان که اینجاست کجاست؟ — خود بگوییم که این همه [illegible] است؟
دست بر فرق نشسته [illegible] هنوز — سیل [illegible] جور و محن است!
[illegible] خواهند شکفت — نعره موج خروشانی که [illegible] است!
تا در شب [illegible] خورشید — شب نداند که چه تاریک و سراپا [illegible] است!
گرم این باغ سراپا چمن و گل گردد — باغبان را چه از آن گلشن و از این چمن است؟!
گر مرا خانه ز [illegible] من نیست چه غم — ماند ره جای [illegible] سلیمان [illegible] است؟!
پیش من هر که در اینجاست بجز من دیو است — هر که خون دل من نوشد خونخوار من است!
تیغ اهریمن و تیغ سلیمانی چیست؟ — کار این [illegible] کشتن و گردن زدن است!
تیغ چون تند شود دیو و سلیمان یکی است — رنج از آن [illegible] است!

شیران [illegible] — در پای درخت های جنگل
آب [illegible] — از [illegible] های جنگل
ای خسته ظلم و جور برخیز — عدل است همه بنای جنگل
چون لطف [illegible] آنچه گفتند — [illegible] آوای جنگل
خوشتر ز نوای بربط و ساز — آواز تفنگ های جنگل
جنگل [illegible] — [illegible] آشنای جنگل
دانش همه [illegible] — در پرچم اعتلای جنگل.

اهرمن لطف اگر از سلیمان خواهد است — ور سلیمان نکند لطف بدان اهرمن است

خط آزادی ما نیست چو در تیره جا — چشم ما خیره به نقش پر و بال زغن است

ما که از پادشه و باد در خاک شدیم — چون سبو بر لب او که پر از خون دهن است

ما که آن گلبن ندیدیم که جز خار نبود — شاید این خار که بینیم گل و نسترن است

ما که خالی صدفی در تعرض درنشیم — شاید اینک صدف خالی در آن دُر عدن است...

حنظله بادغیسی — (متوفی در [illegible]) نوشته اند وی از فضلاء و حکمای خراسان بوده و در روزگار دولت طاهریان

اگر زیا رزندگی کرده وانی بزرگی سود از اوست

مهتری گر به کام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رویاروی

خالد کردستانی —

این بارگاه کیست که از عرش برتر است — وز نور گنبدش همه عالم منور است

از شرم شمسه‌های زرش گشته منخسف — در تخت نور چرخ چهارم مستتر است

از انعکاس صورت گل‌های گلشنش آن — به رنگ جای لعل‌گون پای سنگ در است

نقاشان چین ز طرح اساس خورنقش — گیری نکشد دل بی‌طاقت مکدر است

بر نقاط بای گنبدش ساخران — به دو گیتی هزار چو خاقان و قیصر است

این بارگاه قاطع مالداران اولیاست — این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است

این جای حضرتیست که از شرق تا به غرب — از قاف تا به قاف جهان سایه گستر است

این روضه رضاست که قرۀ امام است — سیراب نوگل گلستان جعفر است

سرو سهی گلشن سلطان اولیاست — نوباوه صبر بتول زهرا و حیدر است

مرغ خرد به باغ کمالش نمی‌پرد — در کعبه کی مجال عبور کبوتر است

تا همچو جان زمین تن پاکش برگرفت — آن را فراز تخت برین چرخ اخضر است

هر اهل باطنی که ز اسرار ظاهر است — در گوش منبر مصطفای معطر است

خورشید کسب نور کند از جمال او — آری چرا موافق احسان مقرر است

آن کس به مهر گیتی فتاده ز دو کون — ملکش ز تاج سلطنت بخت کشور است

بگرد جا جباب بوی منفذ شی دوان — تا با تو هست چو صبح اکبر است

ای طی طلعت آب خضر نوش از دوش — کین دولتیست که سکندر ز دوان نکند است

بتوان شنید بوی محمد ز نرگسش … مشتق بلی دلیل به معنی مصدر است
از موج نقطه خود شده کشتی زمین … گرد و حدوث سلسله آل لنگر است
دوار بر حریم وی آمده پاسبند … کز خیل ده سپاهان همه در کشتی تو شه‌نیاست
غلمان خلد کاکل خود دلق کرده اند … چون شد کمان شاه ز هر چاره و بابی در است
شاها ستایش تو به عقل و زبان من … کی می توان که وصف تو از عقل برتر است
اوصاف چون تو پادشهی از من گدا … صیقل زدن به آینه مهر انور است
جانا به شاه حیدر لولاک گر شرف … بر شاه کن ستمان او اولوا العزم اکبر است
دیگر به حق آنکه به اوراق روزگار … بابی ز دفتر هنر مشک باب خیبر است
دیگر به نور عصمت آن کس که نام او … نقش زبان دفتر عقل هنرور است
دیگر به نور سبطه آن زهر داده ای … کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تر است
دیگر به خون ناحق سلطان کربلا … کز دوری کنار رحم به خونابه احمر است
دیگر به حق آنکه زیر مناقبش … اثبات دین و ای زبیب خواه کمتر است
دیگر به روح حضرت باقر که علم او … بر مخزن جواهر اسرار داور است
دیگر به نور باطن جعفر که بیدانش … بحر لطائف اندر و عرفان داور است
دیگر به حق موسی کاظم که بعد او … بر زمره اعاظم و اشراف سرور است
دیگر به زهر طلعت ثامن که تحت او … شرمنده ماه چارده و شمس خاور است
دیگر به نیکی نقی و پاکی تقی … دیگر به عسکری که همه جسم جوهر است
دیگر به نور پاک شهی کز عدالتش … با بره شیر شرزه لبی به مادر است
بر حالم ار رحم که پیوسته همچو بید … لرزان ز بیم ز خزینه روز محشر است
تو پادشاه دادگری این گدای زار … مغلوب دیو سرکش و نفس ستمگر است

از لطف چون تو شاه شده بنده پروری — از جور اگر نظر نمی‌شود چه در خور است

تا اهل معنی و سزای نوازش بنی دلی — تا اهل داد اهل بینش ارباب ... است

پیکی فرست مرحمتی بی نوا به هند — سوی کسی که خاک درش مشک اذفر است

سالار کاروان طریق هدایت است — آگاه سر بندگی حق اکبر است

آسوده روی دوست به سر منزل بقا — پنهان به ... حرم ... است

دیو ... در نظر ... او — با ... گذر باد صرصر است

از غم ناچیز بوده این نکته ... — گر جان و دل ز جور ... این در است

دارم ز چشم ... او چشم رحمتی — با ... ... گر است

... نکته ... این ... — ... که با ... خاک ... است

حنظله بادغیسی – (متوفی حدود ۲۲۰ ه) از نام و نشان وی چیزی در دست نیست. این اندازه معلوم است که وی شاعر مشهور دوره دولت طاهریان بود و در روزگار عبدالله بن طاهر می‌زیسته. از احمد فرزند عبدالله خجستانی نقل کرده‌اند که می‌گفت: من مردی خربنده بودم، روزی دیوان حنظله بادغیسی می‌خواندم به دو بیت از اشعار او برخوردم. آن دو بیت چنان در من تأثیر کرد که از خربندگی به فرمان‌روایی خراسان رسیدم. ظاهراً این حنظله بزرگترین شاعر پیش از استقلال ایران نخستین شاعریست که دارای دیوانی بود. گر چه داستان خواندن احمد بن عبدالله خجستانی از بیت‌های شعر او بوده است. زیرا آنچه تواریخ آن روزگار به ما آموخته در بر صحت از مردم آن دوره از خواطعان آن معلوم نبود که ایشان خواندن می‌دانسته‌اند. چگونه مردی خربنده که از سواد و تحصیل اطلاعی نداشت دیوان حنظله می‌خوانده و دو بیت فهم کرده. برگاه این خربنده در آن روزگار دارای مرتبه‌ای از سواد رسیده بود هیچ گاه خربنده نمی‌شد بلکه دبیر یا وزیر یا دستیاری می‌شد. به هر حال بگذاریم و بگذریم و آن دو بیت این است:

مهتری گر به کام شیر در است ... شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه ... یا چو مردانت مرگ رویاروی

۱

خاقانی شروانی – (۵۲۰ – ۵۹۵ ه) افضل‌الدین بدیل فرزند علی شروانی است. وی بزرگترین شاعر سده ششم بود. پدرش علی درودگر بود و مادرش مسیحی بود و مسلمان شده. از این روی در اشعار خاقانی اصطلاحات کیش مسیحی فراوان آمده است. خاقانی کودک بود که پدرش درگذشت. عم وی کافی‌الدین عمر فرزند عثمان شروانی که مردی دانشمند بود و خاقانی را پرورش داد و از معلومات زمان خود بهره‌مند گردید. بعداً نزد ابوالعلای گنجوی که از شعرای آن روزگار بود به فراگرفتن شاعری پرداخت و دختر وی را به زنی گرفت. ابوالعلاء وی را به دربار شروانشاه معرفی کرد تا شاعر دربار شد. لکن این مهر و دوستی دوامی نکرد و یکدیگر را هجوهای سخت کردند. در ۵۵۱ هجری خاقانی سفر حج رفت و در بغداد با خلیفه وقت ملاقات کرد و به مدائن رفت و ایوان کسری را دید و قصیده مشهور خود را در تحسر و افسوس ویرانی آن سرود. به حالت اندوه درگذشت و در مقبرة الشعراء سرخاب تبریز به خاک رفت.
مکتب خاقانی منحصر به شخص اوست. برای درک شعر خاقانی احاطه به اطلاعات بسیار لازم است از طب و نجوم و موضوعات دینی. دیوان وی قریب هفده هزار بیت است. اشعار وی استوار و جزیل و آمیخته به تکلف و تصنع است. خاقانی از حیث الفاظ و چگونگی ترکیب معنوی عبارات روش خاصی دارد که غیر از شیوه شعرای خراسان است. اکثر چکامه‌های وی مفصل است از این روی به تجدید مطلع نیازمند شده و در قصیده سرایی به عنصری بلخی و سنایی غزنوی توجه داشته بلکه تا اندازه‌ای مقلد آنان بوده. چنان در نظر خاقانی ... متکبر و رنجها و ستمهاست. فقط ... آن به گوشه‌گیری مایل می‌شود. وی مذهب حنفی داشته و این را ... خود قرار داده بود. در عین حال در دین ...

معتقد به زهد و بخارسانی نیست و برای بهره‌وری مردم دین و ایمان را لازم و ضروری می‌داند. خاقانی به سبب غضب و دانشی که داشت بسیار خود پسند
خود خواه بود و از این جهت با هیچ کس دوستی او دوام نمی‌یافت بلکه سرانجام به نکوهش و هجاجات منتهی می‌شد. حتی شاگردان وی او را هجوهای سخت گفته‌اند.

کرم

خاقانیا به سائلی اگر یک درم دهی | خواهی جزای آن ده بهشت از خدای خویش
بس نام آن کرم نکند ای خواجه به حق | نام کرم به داده ده دریای خویش
دانی کرم کدام بود؟ آنکه هر چه هست | بدهی به هر که هست و نخواهی جزای خویش

باد صبح

باد صبح است کز نشاط چو سمن است | بادم عیسی بپیوند نسیم چمن است
نکهت نافه مشکست نه، پس چیست بگو؟ | از آه جگر سوخته‌ی بیچه من است
نفس سرد سحرگاه و روان زیر چراست ؟ | یاد من آمد زپی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه نو چیست که از جنبش باد | طره ژاله پر از نافه مشک ختن است
باد با دست تهی بر سر گل تاج نهشت | ابر با دامن پر بر ره گل نوحه زن است
دیده مردم نرگس همه گریان نگرد | به سوی ژاله که آن زنده دل لاله کفن است
بوی بیشه از دهن سوسن از آن می‌آید | که علفوزش سر پیمانه صبا در دهن است
ده زبانست و نگوید سخن و حق با اوست | با چنین عمر که او راست چه جای سخن است؟
برق تا تیغ زن باغست و صبا طفل زبان | ابر تا در دگر و صبا عفو زدن مکن است.

ایوان مدائن

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان | ایوان مدائن را آئینه‌ی عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل به مدائن کن | وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گوئی | کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان؟

بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان

گر دجله درآمیزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده، نیمی شود آتشدان...

و در مرگ فرزندش رشیدالدین گفته:

بر سر شهره ره عجز کمر بر بندیم
رخت همت ز ره صدگه خطر بر بندیم

لاشه‌ای تن که به مسمار غم افتاده درست
رخش جان را به ولش نعل سفر بر بندیم

بار محنت به دو بختی شب و روز کشیم
بختیان را جرس از آه سحر بر بندیم

کاغذین جامه صدف‌وار علی‌الرغم زنیم
نامه تیر سحری دست قدر بر بندیم

گرچه سوفار دهان دستخوان تنگ نهیم
گرچه پیکان کمر از جوهر بر بندیم

گر ز آهی کمر کوه ز هم تنگ بهم
گرز دودی بتن چرخ کمر بر بندیم

چون جهان را نظری سوی وفا نیست ز اشک
دیده را سوی جهان در نظر بر بندیم...

خواجوی کرمانی — (۶۷۹ - ۷۵۳ ه) ابوکمال الدین ابوالعطا محمود فرزند علی کرمانی متخلص به خواجو است. زادگاهش کرمان بود. پس از تحصیل دانش و ادب در کرمان به سیر و سفر پرداخت و در تصوف از مریدان شیخ علاءالدوله سمنانی شد و در شیراز با خواجه حافظ ملاقات کرد که معاشرت داشت. در قصیده‌سرایی و غزل‌گویی پیرو سعدی است. خواجو نخست نزد شاهان آل مظفر راه می‌یابد، بعد به شیراز آمده به دربار شیخ ابواسحاق اینجو پیوست و او را ستایش کرد. وی را افزون بر دیوان کتاب خمسه‌ای است به شیوهٔ خمسهٔ نظامی بدین ترتیب: یکم — همای و همایون. دوم — گل و نوروز. سوم — کمالنامه. چهارم — روضة الانوار که به معارضهٔ مخزن الاسرار نظامی سروده. پنجم — گوهرنامه که به وزن خسرو و شیرین نظامی در ... به نام امیر مبارزالدین محمد از فرمانروایان آل مظفر گفته است. دیوانش حدود بیست هزار بیت است. از اوست:

نوشته‌اند حکیمان چین به زنگار
به لاجورد بر ایوان گنبد زنگار

که ای نمونهٔ نقش نگارخانهٔ چین
مکن صحیفهٔ دل را سواد نقش و نگار

قوی بیانه نقش منظره مه و مهر و دو کون | شوق خانهٔ این هفت گردون مضمار
ز هفت منظر نظاره خورده آینه گون | جمال که آینهٔ دل بگیرد ز نظار
چو در مشتهٔ این کعبتین نقش سوی | بزیر مهره دو کوده شود ز پنج و چهار
تجار دران ز دارای عالم ملکوت | نداد هند ترا بالعشی و الابکار
که تا بردن ز روی زمین حجاب جهانی | چگونه بار دهند بمحضر حضور بار

وصف مردان

ما جوهر جیب نیم و لی خرز دستار نیم | ما راه نشینیم و لی شاه نشانیم
ما صید حریم حرم کعبهٔ قدسیم | ما را هم باده عالم جانیم
ما بلبل خوش نغمهٔ باغ ملکوتیم | ما سرو خرامندهٔ بستان روانیم
هر شخص که دانید که او هیچ نداریم | و آن چیز که گوید که آنیم نه آنیم
آن مرغ که بر کنگرهٔ عرش نشینند | ماییم که طاووس گلستان جنانیم

خلیل کابلی – (مولود در ۱۳۱٤ هـ) او محمد ابراهیم خلیل فرزند میرزا فضل احمد فرزند میرزا محمد جان فرزند میرزا سعید احمد جیابی زنده ولایت. زاده و بارش در شهر کابل گذر قاضی دیدنی اثر به سال ... کو بود. از کارمندان دولت افغانستان است. مدتی مدیر مجله آریانا بوده و آثارش: ۱ کلیات خلیل که در ۱۳۳۳ ش به اعتبار رضا بین در ۱۸ صفحت ترتیب یافته در تسمیه العنوان ... منتشر کرده است. ۲ مزارات کابل ۳ مزارات لهوگرد ٤ مزارات بلخ ٥ حالات سلطان ابراهیم ادهم ٦ شرح حال امیر خسرو دهلوی ۷ یک مرد بزرگ شرح حال حاجی صاحب پای منار کابل. از او است: از زبان دختر گل فروش

دختر باغبان گلزارم | نیست جز گل بکی سروکارم
صبح و شام است همنشینم گل | بنود کار با خس و خارم
شده ام از نگاه رنگی مست | ساغر گل نخورده سرشارم
دسته دسته میبرم گل را | به تماشا بیان همی آرم

می‌کنم عرضه بر خریداران | هر قسم گل که در چمن دارم
می‌خرد هر که هر گلی خواهد | چمن بستان شده است بازارم
گل‌فروشی چو خودفروشی نیست | تا از آن ننگ باشد عارم
شغل این دسته‌بندی دگران | یک قلم بسته دست آزارم
نکنم عیب‌جویی و غیبت | یکه در راه خود گل کارم
نشنوم تا که طعن بیکاری | گل‌فروشیست کارم و بارم
گل‌فروشم ز من گلی بخرید | یک دو سه دسته سنبلی بخرید

شب

شبنمک رشحه نور در چمن چمن گل می‌ریخت | عالمی بود که بلبل سر بلبل می‌ریخت
از سواد سر زلف که گذر کرد نسیم؟ | که به هر راهگذر مشک و قرنفل می‌ریخت
غنچه را نشئه جان به شهیدان به تبسم می‌داد | رنگ‌شستن خون اسیران به تغافل می‌ریخت
گر نه در حسرت گیسوی تو بر خاک چرا | آه می‌بر نفس صورت سنبل می‌ریخت
می‌خرامید و چو او راه سکون داد ز نسیم | هر طرف دل سر دل زان خم کاکل می‌ریخت
یاد آن عهد که از نوک لب یار خلیلی | عوض اشک مدام از مژه‌ام گل می‌ریخت

خلیلی کابلی — (مولود در ۱۳۲۵ ه) او: استاد خلیل الله خلیلی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین مستوفی الممالک است. تولدش به سال مذکور بود در مکتب کوهستان و سرای خواجه تا صنف پنج تحصیل کرده است. قواعد عربی صرف و نحو و فقه و تفسیر را بیاموخت. از استادی نایب خطور علوم ادبیات را فرا گرفت. در اوائل در حضور امان الله چندی معلم و سر معلم بوده بعداً در فرقه مأمور و در وزارت مالیه در اداره سرمنشی و غیره مستوفی شان شریف بوده در اوائل پادشاهی اعلیحضرت شهید در هرات منشی و کتاب آثار هرات را در آن وقت تألیف کرد. بعداً وارد کابل شده و به مدیری تحریرات صدارت مقرر و ۱۴ سال در این شغل کار کرد. پس به تهمتی ۱۲ ماه زندانی شد و بعد از رهائی قندهار نفی شد و بعد از دو سال معاون پوهنتون مقرر شد. پس منشی دار الانشاء و مجلس عالی وزراء، بعداً رئیس مستقل مطبوعات در کابل

...ش در مطبوعات اعلیحضرت بابونی محمد ظاهر شاه درج است.

...کنفرانسهای زردگی (دکتر محمد صفوی) کنفرانس نویسندگان آسیایی دانشگاه بغداد و خطابه‌ها ایراد کرده در ترکیه و هندوستان با اعلی‌حضرت بانوی دوم ایران با دعوت وزارت آموزش آنجا رفته در مجامع علمی ادبی خطابه‌ها ایراد کرده که ... به پیوند و الطاف ... تهران چاپ شده است.

...شاعری پایه‌دار جنبه ... دری سبد و انش مقام بلندی دارد ... در همه انواع شعر مسلط و در قصیده الف درست. آثارش: ۱ آثار هرات در سه مجله چاپ شده ۲ حکیم سنائی در یک مجله چاپ شده ۳ ترجمه فارسی تفسیر شیخ الحنفیه از سوره فاتحه تا ختم سوره النحل زیر نظر او چاپ شده ... نگارش فارسی از طرف اداره انجام یافته ۴ تاریخ غزنه ۵ دیوان اشعار ... از اشعارش بار اول حروفی ... بار دوم در ... دی ۱۳۳۴ ش ... تمام جنبش خوشنویسان کابل به چاپ رسیده ۶ سوانح میرزا عبدالقادر بیدل ... مفصل نوشته به تمام جنبش قدسی که در حقیقت تاریخ ... ادبی بیدل است ... سوم ... دی ۱۳۳۴ ش از طرف انجمن تاریخ نشر شده ۷ سلطنت غزنویان ۸ طبع و نشر شده ۹ آرامگاه بابر ۱۰ ... ۱۱ برگ‌های خزانی ۱۲ ... نامه ۱۳ از بلخ تا ... ۱۴ رساله‌ای درباره کتاب سنائی ۱۵ شاعران ... به چاپ سپرده است. از اوست:

داغ نامرادی

به داغ نامرادی سوختم ای اشک طوفانی — به تنگ آمد دلم زین زندگی ای مرگ جولانی
درین مکتب نمی‌دانم چه رمز مبهم یارب؟ — که نی معنی شدم نی نامه‌ای نی زیب عنوانی
ازین آزادگی بهتر بود صد ره به چشم من — صدای شیون زنجیر و قید کنج زندانی
به درد صفحه گردون گشته کام من نشد حاصل — مگر این شام غم را مرگ سازد صبح رخشانی
جوانی سالگشت و حیف کامل جوانی هم — جهان یک محو شد مانند احلام پریشانی
فلک چون منتهای ناکسان بودن بود مشکل — که با نقشم به مشکل ... مژگانی
گناهم چیست گردون چرا آزرده می‌دارد؟ — ازین ... گدا جز چه دیگر جز ... نانی

مهاد البرز و بلخ

خوشا کوه البرز و آن آب‌ها — خوشا بیغ‌ها و خوشا تاب‌ها

ز رنگا رنگی سرا زیر ببین :   چو پیلان لغزنده سیلاب ها

چکد آب از سرخ گل بامداد   چو از جام یاقوت سیماب ها

بنفشه نشسته لب جویبار   که گیسو بدا ز زلف چو تاب ها

غنوده است بر سبزه نرگس به ناز   چو دوشیزگان در شکر خواب ها

نسیم آن چنان میوزد معتدل   که جنبد بنفشه به تالاب ها

شکنهای امواج در آبگیر   چو بر چرخ رقصنده مهتاب ها

دلم سوخت بر لاله داغدار   ز رنگ جام خورده چه خوناب ها

چو سیمینه گویی است گوی شهاب   که خط ها کشد گاه پرتاب ها

نوای زغن ها آید از بوی گل   منجم گل آید ز مضراب ها

دو در باغ را باغبان باز کن .   که بر روی ما بسته شد باب ها

دریغا جوانی را بهار آن   که پیری بسی دارد اطناب ها

گه سبز گردد شکفته درخت   همیشه به تن گرچه لبلاب ها

ندارد ثباتی بنای امل   نهادیم بر آب شهداب ها

زبر ما هر نومید آسمان   بکی حسبه ها گشته قلاب ها

ره آورده دشمن قیر خاشاک تیغ   گهر ماند و گم به گرداب ها

سعادت

دوش در خدمت صاحب نظر دانایی   داشتم صحبت جان بخش روان افزایی

گفتمش چیست بگو راز سعادت؟ گفتا: در دل تیره بتی گوهر تابنده ابی

گفتم: این گوهر دانش چه بود؟ گفت: یکی   روشنا شمع دل در کف نابینایی

گفتم: این چرخ سپه فام چه باشد؟ گفت: دود آهی ز دل غمزده شیدایی

خواجه عصمت‌الله بخارایی — (متوفی حدود ۸۴۰ هـ) او مردی فاضل و شاعر بود و نسبت وی به امام جعفر بن محمد می‌رسد. پدرش از خواجگان بخارا بود. خواجه در روزگار دولت سلطان خلیل فرزند امیرشاه تربیت کلی یافت. این شاهزاده نزد وی هنر شعر و آگاهی... سلطان خلیل زندانی سلطان الغ بیک بن شاهرخ گورکانی در زندان افتاد. خواجه عصمت‌الله این غزل را به زندان وی برد:

کاش فرمودی به تیغ هجر ای کشتنم — تا به خواری در چنین روزی نه بینی دشمنم

با غبار گوهرنشان دیوار گلزارم بکش — بی حضورش گشته خاطر سیر و دلم

شنوده‌ام کی خواهد باز آن دیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم

خون دل زانرو همی بارم ز مژگان در یمن — از فراق تنگ خوی است بر دور تنم

تازه عصمت کی شود و آثار درد دوران خلیل — جای بنا زار کی تا حق می پرستم بکنم

خواجه رستم جوزبانی — (متوفی حدود هـ) خواجه رستم از جوزبان ده دامن روستایی است از ... مداح سلطان عمر فرزند میرانشاه بود. نوشته‌اند سلطان عمر به دست خواجه رستم نزد شیخ محیی‌الدین طوسی رفت و از او دعوت به فتح خواست اما شیخ طوسی بدو توجه نکرد. از خواجه رستم از این بیش چیزی از احوالش به دست نیامده. از اوست:

گر ز خرگاه می درمیان آید برون — دود آه عاشقان از آسمان آید برون

آخر ای عاشق ز جور یار آه از بهر چیست — باز تا به برگ گل آید برون

می برآید بر زبانم آه در آرزوی دوست — ترسم آخر در جهان آه جان آید برون

گو بیا از آسمان سفر آید به ما — کو فراغی ز مضمون شان آید برون

رحم کن بر جان رستم پیش از آن کز دوری آزاد — از میان گیرد کنار و از میان آید برون

خواجه معین‌الدین — (متوفی حدود ۱۰۶۰ هـ) او خواجه معین‌الدین مشهور به شاه عارف است. وی از بزرگ زادگان مشهور ماوراء النهر در سر شاه ما سلطان محمد معظم به خدمت خوبیکی سربلند بود. نکته عالی دستی بر جسته دارد. از اوست:

نقشم ز خاک ره ماننده نقش پا شد — افتادگی در این ره آخر دلیل ما شد.

ما را به خواب راحت آزادگی رسانید — آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد

بی‌دلیش و گسستن قوی شد راه وصلم | با یار آشنا شده هر کس ز خود جدا شد
از بندگان عاصی غافل نمی‌توان شد | گمراه را هدایت از جانب خدا شد
از تو تمام رحمت وز ما تمام عصیان | از لطف خویش عفو آن وز ما چه‌ها شد
در روز روشن از خود هرگه اثر ندیدم | تا دیدهٔ دل ما روشن ز خاک پا شد
گردد دگر قبول است غازی طریق شاهان | وقتی بر و بر و بود و اکنون بیا بیا شد

خستهٔ بخارایی.- (مولود ۱۳۲۰ هـ) نامش خال محمد خسته فرزند میر قاسم فرزند عبدالرحیم بخارایی. از شعرا و نویسندگان معاصر افغانستان است. زادگاهش در روستای دهباز ختلان بخارا بود. پدرش مردی اهل فضل و خوش‌نویس بود و او را با خود به بخارا برد و خط و ادبیات بدو آموخت. پس از ده سال سکونت در بخارا عازم مزار شریف افغانستان شد. مدتی در هند و پاکستان و دهلی نزد خطاط مشهور مفتی عبدالغنی یاقوت رقم دهلوی نگارش خط فرا گرفت و در ۱۳۵۵ هـ مراجعت به افغانستان کرد و در مزار شریف در مدرسهٔ الهیه بزرگ مدرس شد. از آثارش: ۱ مجموعهٔ اشعار در ۶ مجلد و انتخاب از آن در ۲ مجلد ۲ نفخ صور مثنوی است مفقود شده ۳ دبیرستان تاریخ‌های پنج قسمت معاصرین مخمور ۴ شور منشور شامل دستهٔ از مقالات ۵ آرایش خط نستعلیق ۶ کلمات حکمت آیات ۷ انتخاب شعرای معروف سدهٔ ۱۲ و ۱۳ هجری ۸ خطاطان سدهٔ ۱۱ تا ۱۴ هجری. خسته مدتی از طرف مردمان شهر مزار شریف به وکالت دورهٔ هفتم شورای ملی برگزیده شده بود. از اشعار اوست:

نوبهار آمد که بلبل بست احرام چمن | در فضای نیلگون ابر حمل شد خیمه زن
آتش افتاده است یا لاله است این در دشت و کوه | فصل نوروز است یا عید نخست برهمن
گل به گلشن صف به صف افتاده یا صف پری | سبزه و گلهای سفید و سرخ و نیلی پیرهن
جدول سیم است یا جاری به گلشن جوی آب | گلبن است آن یا بت من غنچه‌سان دارد دهن
شبنم است این می‌درخشد دانه دانه صبحدم | بر برگ سبز یا الماس یا در عدن
سرو پا استاده یا خضر اندر قیام | خرمن گل خور افتاده است یا گل یاسمن
بلبل است این یا مغنی در سحرگاه بهار | گلشن است این یا پریزادان پوشیده چکن
در عروج باد نوروز است یا نبض حیات | در دمیده خاک را از لطف روح اندر بدن
از تعطر تازه می‌دارد دماغ کائنات | بوی گلزار است این یا نافهٔ مشک ختن
عندلیبانه گرد گلبنان اندر طواف | با مغان بنموده برهمن زادگان در دور شمن
مرغزاران است این در طرفهای کوه و دشت | یا صبا یکدست گسترده زمردگون پرن
قلهٔ کوه است این یا خضر اندر طیلسان | راست بربسته قبای سبز گویی تن به تن

مرغکان اندر فضا از زیر و بم افکنده دانه / غلغلات زندگی اندر نهاد انجمن
باغ فردوس است این یا کشور افغانستان / شهر و صحرا از گل و سبزه چو اندر چمن
دست داد این دولت از تأثیر ایام ربیع / در بهار عصر ظاهرشاه سلطان زمن
ابر لطفش آبیار خطهٔ جنت نشان / مهر عدلش اندر او بر خاره گل پرور کنی
تا به عام و خاص از عین عنایت دیده است / صد چمن مالیده بر گلبن به گلزار وطن
از کمال شفقت و لطف نوازشهای اوست / نیز عرفان کز می نابش بود چون مرد و زن
این منم از خرمی چون گل شکفتم در قبا / نوجوانی را که در بار و همین علم و فن
شد بهار علم و دانش در ولادت بالیقین / رخصت ای سرمای جهل و فرصت ای دیو دغل
وقت آن آمد ز هر گلبن که خندد غنچه‌ای / بر زبان الحمد و در دل لذت آموختن
وقت آن آمد که رو دیده سبزه‌ها در باغ و راغ / از نوای زیر و بم بر چمن می‌راند سخن
وقت آن آمد نسیم از نقش گیرد نثار / تا چه قسمت می‌شود زین فیض به دشت و دمن
وقت آن آمد به گوش نونهالان باغبان / از سلیمان و لکلک گوید و شیر و لبن
وقت آن آمد که حرف و طول خود ها تا بها / با زبان حال گوید لاله با نوگل به من
تا توانی بهره‌ای بردار از فصل بهار / یکدم آرام به یاد ای دل ز پیران کهن
عهد شاه نوجوان در روزگار از سر جوان / می‌رسد خوی پیری در چنین تاریخ و سن
پادشا بادا به عدل و داد رفاهت ملک و دین / خضر مشغول دعا روز و شب و سر و علن.

خلیل خراسانی – (۱۰۶۰–۱۱۲۱هـ) مولدش خراسان بوده، در هندوستان نشو و نما یافت در علوم فاخره یگانه و در میان هند و ستان دیگر مانند بزرگی افتاده است، به شهزاده‌ی جمره پادشاه نیز مم دست داده در نظم و نثر قوی و توانا بود، ۳۰ سال مذکور درگذشت. از اوست:

دل پر شور ستی فارغ از دنیای دون دارم / نمی آیم به خود جایی از این عالم برون دارم
به دام افتاده‌ای در مطلع من نیست پنداری / ثنیه‌نهای دل را دیده دام به خود نگون دارم
نشد قسمت در همکم به کام دل بر آورده دن / چه شد از آسمان گر خانه آیینه گون دارم
رسیده‌ام تا به ساعت کی کوی او از من ماند / که پیش از دیده اشک صد دریای خون دارم
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی / اگر دارم غمی گاهی ز عقل ذو فنون دارم

در شب عید

در شب عید صبام از دو صد گل چیدن خوش است / بر گل روی هلال عید را دیدن خوش است
شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان / بر رخ افشاندن گلاب شکر پاشیدن خوش است
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار / اندرین موسم به راه توبه لغزیدن خوش است
با سبک روحان گلشن ای صبوحی پیشگان / چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش است
می‌کشان امشب نیم روزه داریای گلی / تا به صبح عید دیگر هست خوابیدن خوش است

گفتمش چیست زمین؟ گفت: یکی گوی نگرف — که ز چوگان قضا دور خورد بر جایی
گفتم: این اختر رخشنده چه چیز بر بام؟ — گفت: بر گوی ما خیمه شده پیدایی
گفتمش: چیست بگو معنی آتش بر ما؟ — گفت: لفظیست که هر دو نبود معنایی
گفتم: این قافله را راه به جایی نرسید — سپرد چند پی منزل ناپیدایی
گفت: تا رهبر ما خود نبرد راه به دوست — چه درازی است ره و ناپیدایی
گفتم: این دل چه بود؟ گفت: کنون در بر تو — کعبه صدق و دلیلی دست‌خوش اغوایی
گفتمش: قصه فرمانده هر قدرت چیست؟ — گفت: نقشیست که از آب بود پیدایی
گفتمش: چیست بگو خامه به دست من و تو — گفت: کلکی که هر نقش کند زیبایی
گفتم: از دهر کنون فتنه فرو می‌ریزد — چه کنم از فتنه آن سو پی کی ملجایی؟
گفت: رو خاک در پیر مغان باش که نیست — از حریم در او فرصت ما و اوایی

خیام نیشابوری – (متوفی در ۵۱۷ هـ) او: عمر فرزند ابراهیم خیام نیشابوری است. از حکما و ریاضی‌دانان سده ششم هجری بود و در حکمت و ریاضی آثاری دارد. در دربار سلطان سنجر گرامی بود و وی یکی از هشت تنی بود که در تاریخ جلالی که بنام ملکشاه سلجوقی ساخته بودند شرکت داشتند. برای تفصیل حالات و آثار وی به کتاب معجم الحکما نگاه کنید که به تازی نوشته شده مراجعه شود. در سال ... در نیشابور در گذشت و در امامزاده محروق مدفون شد. او هم به تازی و پارسی شعر می‌سروده. ظاهراً رباعیاتی که تحقیقاً از اوست بیش از چهل تا بیست نیست. از اوست:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت — آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟
ای دل چو زمانه می‌کند غمناکت — ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند — زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت
بر چهره گل نسیم نوروز خوش است — در صحن چمن روی دل‌افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست — خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد   وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب   فریاد ندانم که کی آمد کی شد

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن   فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن   حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

آن کس که به خوبان لب خندان داده است   خون جگری به دردمندان داده است
گر قسمت ما نداد شادی غم نیست   شادیم که غم هزار چندان داده است

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم   در طاس سپهر باژگون سوده شدیم
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم   نابوده به کام خویش نابوده شدیم

گر یک نفست زندگانی گذرد   مگذار که جز به شادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ این ملک جهان   عمر است و بدان سان گذرانی گذرد

تن در غم روزگار بیداد مده   جان را ز غم گذشتگان یاد مده
دل جز سر زلف یار بر باد مده   بی باده مباش و عمر بر باد مده

آن به که درین زمانه کم گیری دوست   با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آن کس که به زندگی ترا تکیه بر اوست   چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است   دریاب که هفتهٔ دگر خاک شده است
می نوش و گلی بچین که تا درنگری   گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام   کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است   پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

آنان که محیط فضل و آداب شدند   در کشف دقیق شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون   گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

خسرو دیلمی گیلانی – (متوفی حدود ۳۷۰ ه) او: خسرو فیروز فرزند رکن الدوله کنیه ابوالعباس است. وی از فرمانروایان آل بویه است.

هنگامی که مؤید الدوله فرزند رکن الدوله در جرجان درگذشت، او به جای وی به فرمانروایی نشست. تا اینکه فخرالدوله به دعوت صاحب بن عباد آمد و بر تخت سلطنت نشست. چون برادرش فخرالدوله از خسرو فیروز بیمناک شد، او را در نهان بکشت. و تاریخ مرگش تحقیقاً معلوم نیست. خسرو از فضلای آل بویه بود و در نظم و نثر تازی مقتدر است. از اوست:

أدِر الكأس علينا … أيها الساقي لنطرب
من شمولٍ مثل شمس … في فم الندمان تغرب
ضحكت حين غلت … حمراء تلهب كوكب
وودُ حدّيه حتّى … لكنّ الناطور عقرب
فاذا بالدعة قالت … دعني دون باقي تجرّب

انی انا الاسد الهُزبر لدی الوغی … حبّی القنا، ومخالبی اسیافی
والدهر عبدی والسماحة عادتی … والارض داری، والوری اضیافی

ولما أن تنفس صُبح شيبي … طوى عنّي رداء الحسن طيّا
تولّت منكبي عنّي نواراً … نوى وصلى لدى الشبّات عيّا
فقلت هجرتِ باسُولي! فقالت: … وهل تبقى مع الصبح الثريّا؟!

انا ابن ركن الدولة المجتبى … لا تنهمس الاقدار من خوفه
عدده املك من ماله … وعزمه انفذ من سيفه

داماد استرآبادی – (– ۱۰۴۱ هـ) او محمد باقر فرزند شمس‌الدین محمد استرآبادی است که مشهور به داماد و میرداماد و ملقب به داماد بود زیرا پدرش
سید شمس‌الدین داماد شیخ علی بن عبدالعالی کرکی عاملی بود و از این جهت به دامادی وی اشتهار یافت. گفته‌اند او به قول خود از دودمان حضرت علی بود و این نسب
را سوره انفال اقرار نمی‌دارد، چون داماد شیخ علی کرکی بود به این دامادی اشتهار یافت؟ میرداماد از علمای زمان شاه عباس اول بود و امام جمعه شهر اصفهان و مؤلفات
بسیاری دارد و ترکی به‌سال ۱۰۴۱ در کوره عراق که به زیارت نجف می‌رفت بین راه کربلا و نجف درگذشت و در نجف مدفون شد. او به تازی و پارسی شعر می‌سروده و از اوست:

ای ختم رسل دو کون پیرایهٔ تست — افلاک یکی منبر نه پایهٔ تست
گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب — تو نوری و آفتاب هم سایهٔ تست
نتوان زخم تو دل به تدبیر برید — کودک نتوان به حیله از شیر برید
برمی نتوان بست به زنجیر دلت — دندان نتوان به تیغ و شمشیر برید

۱

دقیقی بلخی – (مقتول حدود ۳۶۷ هـ) او ابومنصور محمد فرزند احمد دقیقی بلخی است. از مشهورترین شاعران روزگار سامانیان بود. دقیقی به
درخواست نوح بن منصور به نظم شاهنامه پرداخت. نوشته‌اند امیر نوح فرزند منصور سامانی وی را به نظم آن تشویق کرده بود. او چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته در حدود
هزار بیت از داستان گشتاسب و ارجاسب و پیدا آمدن زردشت را نظم کرده بود که به دست غلام خود کشته شد. اما فردوسی آن هزار بیت را در
شاهنامه آورده و آن را معرفی می‌کند. گویند دقیقی دین زردشتی داشت، چنانکه از قول او چنین نقل کرده‌اند:

دقیقی چار خصلت برگزیده است — به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می خون‌رنگ و کیش زردهشتی

کشور به شمشیر و زر گیرند

به دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر آهن آبداده یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کو را نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی

دو چیز است کورا ببند اندر آرد / یکی تیغ هندی دگر زر کانی

به شمشیر باید گرفتن مر او را / به دینار بستنش پای ار توانی

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد / نبایدش تن تهم و پشت کیانی

خرد باید آنجا و جود و شجاعت / فلک مملکت کی دهد رایگانی

افسوس[۱]

جهانا همانا فسوسی و بازی / که بر کس نپایی و با کس نسازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی / یکی را نشیبی یکی را فرازی

چرا زیرکانند بس تنگ روزی / چرا ابلهانند با بی‌نیازی

چرا عمر طاووس و دراج کوته / چرا مار و کرکس زید در درازی

صد و اند ساله یکی مرد غرچه / چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

صبر

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد / آری دهد ولیکن به عمر دگر دهد

من عمر خویش را به صبوری گذاشتم / عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

گشتاسب

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت / فرود آمد از تخت و بر بست رخت

به بلخ گزین شد بدان نوبهار / که یزدان‌پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان / که مر مکه را تازیان این زمان

بدان خانه شد شاه یزدان‌پرست / فرود آمد آنجا و هیکل ببست

کاش

کاشکی اندر جهان شب نیستی / تا مرا هجران آن لب نیستی

۱- مشهور آن است که این اشعار از ابوطیب مصعبی است.

زخم عقرب نیستی بر جان من — گر ورا زلف معقرب نیستی
در نبودی کوکبش در زیر لب — سوختم تا روز کوکب نیستی
در مرکب نیستی از نیکوی — جانم از عشقش مرکب نیستی
در مرای با شاهد زیبش — زندگانی دانش با رب نیستی

دهقان سامانی - (۱۲۵۰ - ۱۳۲۶ ه) او میرزا ابوالفتح خان فرزند بابا خان متخلص به دهقان و ملقب به سیف الشعراء است. زادگاهش در
قریه سامان از محال چهار محال بختیاری که ۱۴ فرسنگی در جنوب غربی اصفهان بود. پدرش از کشاورزان بود و دهقان چون بزرگ شد در زندگی مشقت بسیار
ابوالشعراء
تحمل کرد. چند سال درس حکیم ملا محمد کاشی در اصفهان حاضر می شده درس می خوانده در مدرسه جده کوچک ساکن بوده. شهرت شاعری او بیشتر از میرزا
آشفته اشعر دوره که از شعرای اصفهان بود کار می کرده در انجمن شعرای اصفهان تردد می کرده از مقربان انجمن بوده این انجمن حدود سی چهل
تن از شعرای درجه اول آن روزگار بوده اند نام بعضی از این قرار است: ۱ رضا قلی خان همای شیرازی ۲ میرزا اسدالله منجم ۳ میرزا احمد علی مسکین ۴ میرزا آقا خان
بروجنی ۵ میرزا عبدالرحیم افسر ۶ سید محمد بقا ۷ میرزا ابراهیم ساغر ۸ یزدی ۹ میرزا حسین علی سراج ۱۰ مفتون ۱۱ کربلائی علی فرخ ۱۲ میرزا
لطفعلی ذبیح جیحون ۱۳ نورالدین خان سامانی ۱۴ میرزا محمد سها ۱۵ ناصری ۱۶ میرزا عبدالرحیم سرگشته ۱۷ اشتها ۱۸ میرزا احمد هامی ۱۹ صبا ۲۰
میرزا هاشم انجمن ۲۱ میرزا نصرالله شهابی ۲۲ میرزا ابوطالب جمال ۲۳ میرزا قاسم خان جوشقانی ز ییلاق ۲۴ ملا هادی یزدی ۲۵ الف ۲۶ آقا صف ۲۷
خاموش ۲۸ میرزا طاهر ستری ۲۹ جوزا ۳۰ رضوان ۳۱ آقا محمد رضای تخته کی جهان ۳۲ کیوان ۳۳ فرخ ۳۴ میرزا آشفته ۳۵ دهقان در چنین انجمنی پرورش
یافت و وی هم خود می توان گفت در شعر قسم دوم غزل سرای استاد بود. به سال ... در گذشت. آثار وی: کتاب بهار و بستان با الف
منظوم، کتاب دیوان مشتمل بر غزلیات و قصائد و غیرها، کتاب داد و دو نامه، از اوست:

ای دل آشفته چو زلفش شده تار من دو تو — یکه حیثی رفته زلف حمیره قرار من دو تو
کوه گداخته از شعله آه تو من — سنگ جگر بند بر حالت زار من دو تو
در شبنم از بلی از خون کبود تر ساقی — می شدی ارکی افلاک شده پی من دو تو
خیز که باده بنوشیم غبار غم دل — پیش از آنی که برد باد غبار من دو تو
ای لب باغ شود سبزه و بهار آید و گل — بگذرد ابر و بگرید به مزار من دو تو

ای بسا شور قیامت که ز پا خواهد شد | در قیامت هم اشعار چو گلزار من و تو
تا که دهقان بنشاند سرو قباپوش رخنچ | لاله‌زاری شده از اشک گلزار من و تو

آهوی چشم

آهوی چشم یارک جوراست نگاه او | سیری نمی‌دهد دلم گرچه نباشد نگاه او
خواهم زدن به آن لب خندان بوسه‌ای | ترسم زمین و زمان برآرد دمار او
گر دل خوش برآورد ز درد عشق | عیش کنی که نیست بسا خبر او
عاشق اگر به کوی تو خواهد کند قرار | ناچارم بگوی تو باشد قرار او
حسرت برم به باد صبا چون به یک نفس | گر حلقه‌ی دو زلف تو باشد گذار او
ریزان شده است بر روی رودی گل عرق | گویی که شرمسار شده از عذار او
آب حیات چشمه‌ی کوثر نمونه‌ای است | از شکر دهان و لب آبدار او
دهقان به خار ترشب خود می‌برد حسد | آه که دست ناکسی به دامان یار او

ای شکر لب

ای شکر لب شده از جفت دهان من و تو | بجوی که گفتو و راز نهان من و تو
شهره‌ی شهر گشته‌ای داستانی دهر | بود ای ار لیلی و مجنون به زمان من و تو
قصه‌ی خسرو شیرین بنهاده به کنار | این چنین شور که باشد به میان من و تو
بزم می زنگار او تو از مژگان تیز | تیر صیدی که چرخ است نشان من و تو
هیچ ای ماه دهان نیست چه جوییم ز هیچ | او ندارد به چنین نکته گمان من و تو
می بیاور که ز غم نام و نشان نگذاریم | تا نگردد دست که اول نام و نشان من و تو
شعر دهقان چه برآییم به صف حرزه‌ای | می‌شود فخر امامی زبان من و تو

~~[illegible] ۱۳۱۰ – ۱۳۹۱ [illegible] فرزند شیخ ابوالقاسم [illegible]~~

دهخدای رازی — (متوفی ۵۵۴ هـ) ابوالمعالی نحاس رازی اصفهانی است. نامش معلوم نشد به گفته مشکوة است برخی بنده اشتباه اند
ابوالمعالی رازی غیر از ابوالمعالی اصفهانی ملک ایچ غضنفر بوده و یکی از شعرای روزگار سلجوقیان است و با سنائی غزنوی و مختاری غزنوی
معاصر بود. گویا دیوانی نیز داشته. مردی اهل ذوق و ادب بوده و این معنی از اشعارش ظاهر و لایح است. شاعرا صدر و ستایش گو دو گونه بشمار اوست

ماه است ترا چهره و مشک است ترا زلف	سرو است ترا قامت و سیم است ترا بر
تا زلف و خط و لعل تو دو چشم ترا دوست	در خاطر و معنی شده در صورت و دفتر
خاطر هم بر جان شده و معنی هم لؤلؤ	صورت همه معنی شده و دفتر همه عبهر
خورد از لب آن زلف برآنعنبر تو می	ور نه لب آلوده چرا گشت به عنبر
ای کرده شبه عیش من ای زلف بت من	هیچی شده ام به جهان زان تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن از آن چهره تو بیاست	زیرا که تویی ساکن آن عارض دلبر
هموارده خوری زان لب نوشین می سوری	پیوند چینی زان رخ رنگین گل احمر
در رقص بدان لاله سیراب زنی پای	در خواب بران سوسن آزاد نهی سر

دهخدای قزوینی — (۱۲۹۸ — ۱۳۷۵ هـ) نامش میرزا علی اکبر فرزند خان بابا خان فرزند آقا خان فرزند مهرعلی فرزند رستم خان قزوینی
الاصل تهرانی المولد و المسکن. از ادبا و فضلای معاصر است و از احرار و روزنامه‌نگاران مشروطه. پس از تحصیلات مدتی رئیس دانشکده حقوق در تهران
و مدتی از طرف اهالی کرمان نماینده مجلس شورای ملی بود. سرانجام در سال ۱۳۷۵ درگذشت. از آثار اوست: ۱ امثال و حکم در چهار جلد مطبوع ۲ ترجمه روح
القوانین ۳ ترجمه علل انحطاط و ترقی مونتسکیو ۴ لغت‌نامه که مانند دائرة المعارف ایرانی است و پنجاه جلد از آن چاپ شده. از اوست:

هنوزم ز خردی به خاطر در است	که در لانه ماکیان برده دست
به منقارم آن سان به سختی گزید	که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که هان	نه دیدن داری آموز از ماکیان
تو را با همه بار افتادم	مگر تا چه کار افتادم
تا که بار غمش کشم بر دوش	از همه کار و بار افتادم

ذبیح‌الله بهروز — (۱۳۱۰ - ۱۳۹۱ ه‍) نامش ذبیح‌الله فرزند شیخ ابوالفضل ساوه‌ای بود، مشهور به بهروز. زادگاهش تهران. بسال مذکور بتقلید مقدمه‌های را

بطریق ... خوانده پس تحصیلات ابتدائی و عالی را در مدرسهٔ ادب و کالج امریکائی آموخت. در سال ۱۲۹۰ شمسی به قاهره رفت و با گرفتن

... زبان عربی برگشت و به عضویت فرهنگستان آن کشور درآمد. پس از ... سال اقامت در مصر به لندن مسافرت کرد و مدت شش سال که در

آن بود به عنوان معاون پروفسور ادوارد براون خاورشناس شهیر انگلیسی به تدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج اشتغال داشت.

در سال ۱۳۰۴ شمسی به تهران بازگشت. مدتی را در وزارت دارایی بکار ترجمه مشغول شد. پس در مدارس مختلف به تدریس زبان عربی و انگلیسی پرداخت

در دانشکدهٔ افسری سمت معلمی یافت و اکنون ریاست کتابخانهٔ دانشکدهٔ افسران با اوست.

بهروز ... خود از جوانی تاکنون بر سر الفبائی که بخت کوتاه ... خود سالها فراهم کرده کار می‌کند و رساله‌ای نیز در این موضوع بچاپ

رسانیده و در شعر نیز می‌سراید. آثارش: کتابهائی که نوشته و بچاپ رسیده بعضی با خط معمولی: ۱ نمایشنامهٔ جیجک علیشاه (معیار چاپ

... ۲ نمایشنامهٔ شاه ایران و بانوی ارمن. این نمایشنامه را بعربی و انگلیسی نیز نوشته و انگلیسی آن طبع شده است ۳ زبان ایران:

فارسی یا عربی (این رساله را دیگران برای او بچاپ رسانده‌اند لذا غلط فاحش است) ۴ دیره، سال ۱۳۲۳ شمسی (شمارهٔ ۲ ایران کوده) ۵

خط و فرهنگ سال ۱۳۲۵ (شمارهٔ ۸ ایران کوده) ۶ نمایشنامه در راه مهر سال ۱۳۲۳ (شمارهٔ ۱ ایران کوده) ۷ گفته‌هائی (مجموعه

انتقادی) که نسخ خطی آن در دست ... است ... گاهی برای نگارنده جمله‌هائی از آن را می‌خواند

کتبی که برای ترویج الفبای نوظهور خود در خطی که خود فراهم کرده بچاپ رسانیده است ۸ - کودک دیره (سال ۱۳۲۴) ۹

موشی و موشی (دو چاپ) ۱۰ بزودی بازی گوشی (دو چاپ) ۱۱ موش و گربه (سال ۱۳۲۴) ۱۲ منتخبات دیوان حافظ ۱۳ منتخبات

... سعدی ۱۴ منتخبات رباعیات خیام. بسال مذکور در تهران درگذشت و جنازه‌اش را به ساوه برده دفن کردند. گاهی شعر نیز می‌سراید از اوست:

کشتی

کشتی ندیده بودم و چون رفتمش به بر | قصری عجیب در نظرم گشت جلوه‌گر

قصری گرفته بر زبر آب نیلگون | نه نه بنای اساس نه بر چیزی جز ...

پایش چو پیل مست به زنجیر اندرون | چون اژدها دهانش گشاده دمان شرر

روی بدن بهشتی و اندر درون جحیم | جنت ندیده کی کشود جاده‌ای سقر

لنگر کشیده دست زده واژگون تاخت | چون تندباد لنگر امواج را به سر

گفت ای ... زبان ... | بخشید ... کاو افتادم

خون دل ... رخ ... چشم | ... این ... افتادم

گوئی ... عشق ... | ... چه ... افتادم

سر ... | دیر ... از ... افتادم

رنگی ... ببین ... | گرچه ... افتادم

... گدا ... | تجربت ... افتادم

همت ... | مژده کاکنون ... افتادم

هنوزم بگردد از این ... | چو یاد آورم حال آن پیر زال

که می‌رفت و می‌گفت ... از جهان | ... تلخی ...

بچشم ... این خانه ... | مرا ... باغ ...

چرا زود بینی ... | مرا خوش ... دیار ...

بهر ... اندر ... صد ... | به دل ... یادگار

... که اندر ... | به هر ... صد ... دارم

... چون ... | که ... این خانه ...

در این ... | ... دیگر ... چون ... گوید ...

که رقص و نعره می‌زد و در پا همی نشاط — تا خوشه گرانه و میبرد از عجب
گفتی به کربلا رفتم و گفتم که این کجاست؟ — راه دراز چیست چو پیش آیدش خطر
یک مشت چوب و آهن و این بحر بی‌کران — کی می‌رسد به منزل و چون می‌کند گذر
وهم چنان گرفت که تا ما بسنگ و غرق — یکباره شد مجسم اندر به نظر
دیوانه وار دست تضرع ز بیم جان — بردم پناه به سوی خداوند دادگر
کای بار الها حق شهیدان کربلا — ما را نجات ده ز بلیات این سفر
من بنده ذره بیتم و یوبان به راه حج — دارم همین امید که تا باشم دگر
بی سر به جیب بردم و خواندم دعا و ورد — بر خویشتن دمیدم و اطراف دور و بر
در حین حال خوف در جا ناگهان فتاد — چشمم به روی ماه یکی نازنین پسر
نه در غمش ز خط جفا بیشه آبنی — نه در دلش ز حالت آشفتگان اثر
دستش به دست دختری بچو آفتاب — کرده سر از کران گریبان بجاه بر
آن قدر پیچ و چین و شکن در سر زلف او — آنگونه بود تا بکشی آن نازنین کمر
گفتی که زین به جز میان بوده تار مو — بازان فشان به چهره خورکرده کج زر
نه چاقچور و چادر و روبنده‌اش به رو — نی زرآیت حجابش شتر بی دی عذر
دامن کشان همی شد و گویا مراث ان — می‌داد گه به ابرو و گاهی به دست و سر
رقصند در کناری و در دی شیمنی — داده تکیه بردو به پهلوی یکدگر
گشته غرق صحبت و شوخی چنانکه هیچ — مکری نبودشان که بچرانند پا به بر
گه این پسر نشانه ز یاقوت لب گهی — گه آن صنم بر بخت ز کنج دهان شکر
این نازها نمود و دل آن پسر ربود — آن نازها گسته و خود آورده پیش
یا رب خلاف شرع ببین کس چنین نه به — من شاهد الفجور و اف لقد کفر

از بهر حفظ مذهب و منع خلاف شرع — دامن کمر زدم که کنم نهی منکر

لیکن چه پشت و یاور و یار و معین نبود — آن کاروان هزار و من پیر بیکس و

دیدم خوب نیست در این جا جهاد کرد — زیرا که می‌کشند و دم می‌شود هدر

آن به که قول لین و وعظ و زبان خویش — نگاه داشتم به در راست راهبر

کاکا به پیشش رفتم و گفتم که مرحبا — چه نیست حالت ای پسر خوب با هنر

داری چه کار و بار در این جا چه می‌کنی؟ — بابت کجاست خانمان یا کجاست در حضر

الفاظ زشت چند به لفظ زنگی گفت — یک آن دکان و الف لام و حرف جر

مفهوم چون نبود سخن قطع کردمش — گفتم: دگر خموش و دگر سوی من نگر

تا سازمت دلالت خیری به راه راست — دنیا دمی است از سر لذات آن گذر

فسق و فجور و لهو و لعب کار مرد نیست — رو وجه را نداده بجز از زبان غر

حیف است باغ جنت و طوبی و قصر و حور — از بهر عیش یکدمی از کف رود هدر

برخیز چادر آور و انگیز به حکم شرع — با دست خویش این زن مستوره را ببر

زن طینتاً ضعیف و بخفت دگر کسی — لو سعی می‌سوار شود بر درا چو خر

منشور حکمت آمد شرع مبین ما — بر اهل لا قرار و قید و لا فرار

لیکن آنچه من ز شرع سخن گفتم و جواب — می‌داد جن سیاه بلا رد و نخنه به گفته بدر

چندانکه خشمگین شدم و گفتم ای جوان — رو دلنگر خوش نما که منم اهل شور و شر

گر در مدینه بودی یا مکه یا نجف — صد می‌زدم به پشت تو با چوب آن هنر

اما هزار حیف که در این مکان حقیر — زدم نمی‌رسد که بیندازمت در مر

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

ذکائی بیضائی – (.... – ....) از شعرای معاصر است و ظاهراً در تهران ساکن باشد. در مجلهٔ ارمغان سال ۱۳۲۸ شمسی قسم انجمن ادبی گلستان از آن قصیده‌ای در وصف نوروز از او درج شده که بعداً گریز در وصف [illegible] سخنوران معاصر زده است.

نوروز

رسید مژده که باد بهار بستان را	نشاط خلد بیاراست گلستان را
...	
بیا به مجمع فضل و ادب که در نگری	در آسمان سخن انجم فروزان را
ببین به همت آنان که بر اساس فضل	نهاده دیگر [illegible] نهاده‌اند ارکان را
به سوی خویش فرا خوانده اهل دانش را	دلیل راه شده مردم سخندان را
ادیب سلطنه سالار کاروان ادب	گشاده بر رخ احباب باب عرفان را ~~[illegible]~~
جناب اشتری احمد که فضلیت و فنی	نموده است کمال و جودان را
ز طبع راد به تنهای خفته بخته جان	ز حسن خلق زده طعنه داده اخوان را
به شعر تاج و طبع فصیح او بنگر	که خود زیاد بری شعر و طبع حسان را
پراکند چو هبایی به بزم عطر سخن	نکو ببینید عطار کوی و کاشان را
به نظم و نثر محیط ار نظر کنی بینی	ز انسجام سخن برده است سحبان را
ببین به اخگر و نثر به پیرا آثارش	که در فنون ادب فرد بنگری آن را
کتاب خود چو گذشتم حبیب یغمایی	برد به تاراج انظار هوشمندان را
قدیم دوله رحال عرب چو پیدا به	حیات تازه کند نیز [illegible] را
در این چمن گل بشکفته گونه گون یابی	بدان مثابه که در باغ ورد الوان را
ببین به طبع روان فرات و جوشش او	که منفعل کند از موج بحر عمان را
اگر به صاحب تبریزیت علاقه بود؟	ببین امیری و گلچین و کیک این را
به بوستان نسیم و صبح چون نگری	بری ز خاطر لطف نسیم بستان را
ملک مجازی خرم چو در سرود آید	نشاط روح فزاید قلوب اخوان را

[ر]ضا طالبانی کرکوکی – (۱۲۵۳ – ۱۳۲۸ھ) نامش شیخ رضا بن شیخ عبدالرحمان بن شیخ احمد بن شیخ محمود مرید پیر الاحمدی

[...]ور شیخ محمود زنگنه کرکوکی. شیخ رضا از شعراء صوفیه خانواده بود، به تازی و فارسی و کردی و ترکی شعر می‌سرود و در [illegible] بوده

[...]ان [illegible] بوده و بزرگ هجوگو بود و اشعار [illegible] به زبانهای چند می‌سرود. [illegible] شاه [illegible] مشایخ [illegible] است. در

[...]نه دیوانش که به کوشش نوه‌اش شیخ علی بن شیخ عبدالقادر بن عبدالرحمان بن احمد بن محمود کرکوکی [illegible] اعظمیه بغداد سال ۸ /۱۰ /۱۹۴۶م چاپ

[...]ده شد.

[...]اش رضا در [illegible] در قرخ یکی از روستاهای [illegible] کرکوک در عراق بود و در کرکوک [illegible] تحصیل علوم [illegible] در

[...]سالگی در زمان پدرش به استانبول رفت [illegible] کرکوک بازگشت چون با برادرش شیخ علی که از مشایخ [illegible] بود [illegible] خود

[...] رفت به سبب [illegible] به استانبول رفت [illegible] ۱۸۷۰م دوباره به عراق بازگشت و در کرکوک

[...] شد و به کار [illegible] در سال ۱۳۱۸ هجری به بغداد رفت و در خانقاه طالبانی مسکن شد و [illegible] و در آنجا درگذشت و در جوار

[...] شیخ عبدالقادر گیلانی به خاک رفت. از او دو پسر ماند یکی شیخ محمد طالب که سال ۱۳۳۹ھ درگذشت و دیگری شیخ عبدالرحمن [illegible] در سال ۱۳۶۱ھ

[...] شیخ عبدالرحمن پسر ماند که [illegible] سال [illegible] نام [illegible] حسین بیک [illegible] عراق بود. شیخ علی [illegible]

[...]ران [illegible] بود و در سال ۸ /۱۰ /۱۹۴۶م [illegible] اعظمیه بغداد [illegible] قبرش [illegible].

یا رسول الله چه باشد چون سگ اصحاب کهف | داخل جنت شوم در زمرهٔ اصحاب تو

او رود در جنت و من در جهنم چون رواست | او سگ اصحاب کهف و من سگ اصحاب تو

گر شعاع خسرو انجم نبودی ماه را | ماه می‌گفتم جلال ناصرالدین شاه را

نور ماه از آفتاب و نور شاه از خویشتن | در حقیقت نور می‌بخشد شاه ماه را

گر نه از خط شعاعی بود [illegible] ضیا | در فلک از شرم [illegible] کم بودی ماه را

کبک را از سایهٔ عدلش [illegible] | می‌زند هردم به گردون بانگ [illegible] را

این جهان شاهی است کز بس عدالت گستری | شیر را گوید نشین [illegible] بره را

گفت با من ابلهی کو شاه دین [illegible] | قبلهٔ عالم توان گفتن چنین [illegible] را

گفتم ای کوته نظر آخر نداری غیرت	سر درد عالم بیاید گفت حق الله ما
این همان شاه جهاندار است که خاقان چین	عرضه می دارد که در بین بنده درگاه ما
شاهی که بینی در ایوان کسرا	دهانت گوید بخ بخ کسرا
ان هذا الایوان ایوان کسری	ذکر الدهر الخطوب وحده
وهو چکی انفتاح یغرقه بره	صاح العقاد به وحده
لو کان یسلم انث من حوادثه	من جبره فوق الامام الاعظم

در هجو جمیل صدقی زهاوی گفته

زدم به کون جمیل ابن صدقی بغداد	کشید کوزی دیگر که بدوح ابن زیاد
کشید کوز دیگر چون فرو کشیدم اناد	از آن گروز صدقی به نیم آمد باد
عبدالله گرد هی از سمی شیعیان [illegible]	[illegible]

شیخین و شیر لافتی

نعش [illegible] خویش را ایرانیان بی شرف	بیهوده سوی کربلا می آورند از هر طرف
در وادی آخر نهان صد لعنه [illegible]	آن به خواهد کربلا [illegible]
پس ای گروه بد گمان شیخین و شاه انس و جان	پهلوی هم در یک مکان چون می کنند دیگر صدف
باشند از رحمت بری در حیرتم زین داوری	تا کی بر این جهل و خری ای مردمان ناخلف
شیخین و شیر لافتی بین هم ازین هر سه تا	بر دشمنان واحسرتا بر کیفشان بالالف اسف
آخر شاه اینان سر می کنید ای بی حیا	که شاه باز کبریا کند نه جولای نجف
بگذر ز سادح دهی یا شیعه [illegible]	بر قلب بد خواهان زین تیغ زبان لاتخف

هجو حسین افندی

مرا به خانه یارش به ضرب سیلی و مشت	حسین افندی زن قحبه زاده حافظ پشت
کدام بکچی و قاقچی و ترجیاچی	بکون حافظ افندی فرو نبرد انگشت
ز بسکه حیز بود همچو خربچه ادش	همیشه آب به زیباست دادمی برپشت
به دست این دو لعین کشته گشتم چه عجب	که حسین علی را یزید و شمر بکشت
نخورده باده اگر این بود مسلمانی	ثواب دین یهود است و مذهب زردشت

شیخ

دو گر عمامه لاله گر طیلسان و تک گریش	دو صد مرید دوان در دو گان از پس و پیش
ز بس ز بعقه صدرنشسته اهل جهان	گرو دعای ثبوت که به رده دا پیش
چه سحرها چه فسونها چه مکرها و انتها	که دیده ام من از این صوفیان گاوکیش
یکی کلاه بلندی به قدر قامت خوج	نهاده بر سر بی زرق نامبارک خویش
که شیخ مولوی سلسلت و طریقت ما	[illegible]
یکی گرفته به کف خرمهره چو آلت من	که از مشایخ [illegible]
مشایخی که جهان را بدین دسیسه خورند	چه آن مشایخ و چه پشم خایه درویش
پناه ده تو خدایا رضا ز مکر و ریا	به ظاهری ز عبادت به باطنی [illegible]

مملکت روم

من در این مملکت روم که بادا ویران	خوار دیده ام شده ام همچو عمر در ایران
نه به ایران بودم جای اقامت نه به روم	گشته ام زیر فلک همچو فلک سرگردان
شیخم و نیست مرا جای بر آن تکیه کنم	تکیه [illegible]
آسمانش ار چه [illegible]	چشم عبرت بگشا [illegible]
آنچه از روی زمین را بالک چیزی نیز	واز زمین تا آسمان حمد الرب العالمین

کاش یک روزم بما بین همایون رود هند | تا حمید خان را بگویم ای حمید المؤمنین
بخت تو بر خلاف بخت پیغمبر است | امت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

ستایش سلطان عبدالعزیز عثمانی

کردم بهار نامه شاهان بسی نگاه | رهرو دم جریده این کهنه کارگاه
از حال خسروان زمان جستم آگهی | آنان که بوده اند خداوند دستگاه
ساسانیان به حکمت و سامانیان به ملک | عباسیان به دولت و سلجوقیان به جاه
هر چند خواستم که بیابم نیافتم | شاهی به فر و دولت عبدالعزیز شاه
چشم سپهر دیده ادوار دیده است | شاهنشهی بدین حشم و لشکر و سپاه
این تخت و این اساس و این گنج و این گهر | وین تاج و تخت و این علم و چتر و بارگاه
این لشکر نظام که آرد به گوش چرخ | از ناله نفیر به هر شام و صبحگاه
خورشید سایه گستر و جمشید تاج ور | دارای بنده پرور و سلطان دین پناه
فخر دول خلاصه ملل سایه ازل | ظل خدا امام هدا سایه اله
می گفتم از ستایش او شمه ای ولی | یارای هر کسی نبود مدح پادشاه
کی دارد احتیاج به توصیف چون منی | بسط جلال شه که ز ماهی است تا به ماه
خواهم یکی مساعده از طبع تا دهم | داد سخن به مدحت دستور پادشاه
صدری که گر نظام دوانی همی شود | دولت خراب گشته و ملت شدی تباه
محمود ندیم پاشا صدری که بر درش | گردن سپهر خم تا است تعظیم را دوتاه
یک تک به دوش بار ده دو رای ورین است | بر روح صدری که باشد بلند و ملکش راه
دم درکش ای رضا که نداری نمی | دریا و قطره ذره و خورشید کوه و کاه

مناجات

ای ریزه خور خوان نوالت مه و ماهی　　جودت چو وجودت ابد و نامتناهی

بر نامهٔ اعمال سیاهم قلم عفو　　بر کش که بدل شد به سفیدم و سیاهی

بودم من اگر بنده از خواجه گریزان　　باز آمدم ای بنده نگهت عون شاهی

بر عفو و عقوبت بنوا سود و زیانت　　این هر دو به پیش تو مساویست الاهی

بیرون شدن از ساحت ملک تو محالست　　جبه تو در ملک تو ام خواه نخواهی

این دیده گر آبم دهی سینهٔ سوزان　　بر صدق سخن می‌دهند بر دو گواهی

صد بار اگر چه بست رضا را به تو هر چند　　سر تا قدمش غرق گنه است و مناهی .

آل علی

در ماتم آل علی خون همچو دریا می‌رود　　تیغ است بر سرهای نیزه و بالا می‌رود

از عشق آل بوالحسن این تیغ‌ها وان نیزه‌ها　　داد و فغان مرد و زن تا عرش اعلی می‌رود

پیراهن شمع خدا یعنی حسین مجتبی　　جا بجا همی گردد خدا سرها به یغما می‌رود

کوتاه کن افکار را بد بخت بگو این کار را　　این موکب آل حیدر است این خون ز بی‌جا می‌رود

روی زمین پر همچو دشت جان بازان حق　　خون از بر و دوش همه از فرق تا پا می‌رود

من چو نالم این زمان مرد ضعیف و ناتوان　　کین برق آه عاشقان از سنگ خارا می‌رود

از این سخن بیدار شامی دشمن پر جفا　　بر آل و بیت مصطفی چندین تعدی می‌رود

بغداد گردد لاله گون هر روز عاشورا به خون　　دار گاه خلیفان سیل خون تا طاق کسری می‌رود

وز طاق کسری سرنگون ریزد به پای بی‌ستون　　وز بی‌ستون آید برون سوی بخارا می‌رود

خون بس که پرجوش شد جا در ماتم آل عبا　　تا دامن روز جزا تا جیب عقبی می‌رود

من بنده نام رضا کلب امام مرتضی　　در دولت عبدالله ادهم راه بر مولا می‌رود

بارگاه شیخ عبدالله ادهم گیلانی

این بارگه حضرت غوث الثقلین است　　فرزند جگر بند و نجل حسنی است

مادرش حسینی نسب است و پدر او　　ز اولاد حسن یعنی کریم الابوین است

رشید یاسمی – (۱۳۱۴ — ۱۳۶۰ ه) نامش غلامرضا فرزند محمد ولی خان میرپنج کرمانشاهی. نوه دختری محمد باقر میرزای خسروی قاجاری
سخنور و ادیب یاسمی از ادبا و شعرای معاصر است. رشید اصلاً کرد و از طایفه گوران است که در نواحی کرمانشاه ساکن اند. [illegible] سال [illegible]
در کرمانشاه [illegible] بود بعد به تهران آمد و در مدرسه سن لوئی تحصیل کرد [illegible] در وزارت آموزش و پرورش و وزارت دارایی و دربار سلطنتی مشاغل عالی داشت
[illegible] و [illegible] استاد دانشکده ادبیات شد. در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی هنگامی که در دانشکده مشغول سخنرانی بود سکته کرد و در ۱۸ اردیبهشت
۱۳۳۰ شمسی در تهران درگذشت. از آثار وی: ۱ کتب – آثار ابن یمین ۲ احوال [illegible] سلمان ساوجی ۳ تاریخ ملل و نحل ۴ آئین نگارش تاریخ ۵
[illegible] ایرانی ۶ کرد و پیوستگی نژادی او ۷ فرهنگ شاهنامه ۸ تاریخ ادبیات معاصر ۹ تاریخ کشور ایران ۱۰ قانون اخلاق ۱۱ تصحیح
دیوان مسعود سعد ۱۲ دیوان خسروی ۱۳ دیوان هاتف ۱۴ دوبیتیهای باباطاهر ۱۵ سلامان و ابسال جامی ۱۶ منتخب اشعار فرخی سیستانی ۱۷
تاریخ فردوسی ۱۸ اندرزنامه اسدی طوسی ۱۹ چند کتاب و رساله نیز از متن پهلوی به فارسی ترجمه کرده است ۲۰ اندرزهای اپیکتتوس از فرانسه
به فارسی ۲۱ تاریخ عمومی قرن ۱۸ ۲۲ تاریخ نادرشاه ۲۳ آثار ایران ۲۴ ایران در زمان ساسانیان ۲۵ از قصر شیرین به طوس ۲۶ آئین دوست یابی ۲۷
چنگیزخان ۲۸ جلد چهارم ادبیات ایران تألیف براون ۲۹ کتب – مقام ایران ۳۰ تاریخ اسلام. اکثر اینها از فرانسه و انگلیسی به فارسی است. از اوست

به روز [illegible] عمر [illegible] آشیانه ماند — [illegible] بری ز نعمت هستی نشانه ماند

از [illegible] ساز دل اثری آشکار نیست — جز درد و آه [illegible] به دیوار خانه ماند

عمری که خانه [illegible] خون گرفت — [illegible] شد [illegible] ماند

از دام و دانه بیم و امید [illegible] بود — بیم و امید [illegible] دام و دانه ماند

گر شوق سوزناک [illegible] عجب مدار — شمع [illegible] از او این زبانه ماند

در ملک عشق [illegible] تاج [illegible] — این برگ جاودانه [illegible] آستانه ماند

گفتند [illegible] — [illegible] جام شبانه ماند

چو شمع [illegible] زاری [illegible] — [illegible]

که مردان که بر خویشتن [illegible] — دل [illegible] خواهان خود [illegible]

به شعر نغز و لطیف رهی چو گوش دهی — کجا به چیز شماری تو گوهر کان را

به جا بود که نکو بنگری و بگذرت آنک — ز قول نتوانی خفت تراز طیان را

کتیبه گوهر در درج را به یکرشته — شناخت فرق نهی فصیح و هذیان را

شنو قصائد سامی که در صفا بینش — سمو طبع بیابی علو کیوان را

ز منطق رجوی جان تازه دریابی — که روح در سخن پارسی ست ترکان را

شود بیان مدیلی ترا روان افروز — چو سخن نگفته به لب سخنوران را

ز یا رسا مثنوی گر قصیده یا غزلی — به احترام کنی یاد نوری و سرجان را

نجاتی ار چه بود در لباس اهل نظام — به انتظام سخن برده گوی میدان را

به طبع پرتو بیضای آذرین گویی — که او ز چهره بدر حفظ/ده عنوان را

ز شهرمانی اگر ماجرای دل شنوی — طلب کنی ز ره دل وصال جانان را

اگر سهیلی گرگاه نظیری خواند — سروری هم خفته روان اقران را

به شعر صابر در بحر نگر که نادانی — به صبر در یم نیاز است فوج انسان را

فرودن نکو اگر درخشان ترا انشود نیو — اگر فرود نگری این سپهر تابان را

بس این ترانه ذکایی که از نوا افکند — نشاط نغمه تو بلبل خوش الحان را

رشید الدین وطواط — (۴۸۷ - ۵۷۳ ه) او: امام رشید الدین سعدالملک محمد فرزند محمد فرزند عبدالجلیل فرزند عبدالملک فرزند محمد فرزند عبدالله فرزند عبدالرحمان فرزند محمد فرزند یحیی فرزند مرده به فرزند سالم فرزند عبدالله فرزند خلیفه دوم عمر بن الخطاب رضی الله است. مشهور به وطواط.

در بلخ شهرستان بلخ زاده و در نظامیهٔ آن نزد امام ابوسعد هروی سالها به کسب دانش داد و مشغول شد. سپس به دربار خوارزمشاهیان اختصاص یافت
و سی سال دبیر دربار اتسز خوارزمشاه بود. وطواط به سبب فضل و تحقیق که داشت به معاصرین خود وقعی نمی نهاد از این روی حساد وی
در خوارزمشاه سعایت کردند لاجرم مدتی از دربار دور افتاد. دیگر باره با وساطت برخی دوباره به کار خود منصوب شد. او در نظم و نثر تازی و فارسی
استاد بود و به سال ۵۷۳ گذشت. آثارش: ۱ انس اللهفان در گفتار خلیفه عثمان بن عفان ۲ تحفة الصدیق در گفتار ابی بکر صدیق
۳ حدائق السحر در قانون شعر ۴ دیوان اشعار ۵ رسائل عربی مطبوع ۶ رسائل فارسی ۷ عرائس الافکار ۸ فصل الخطاب در گفتار عمر بن الخطاب
۹ ... بیت و بیت الزمخشری ۱۰ مطلوب کل طالب در گفتار علی بن ابی طالب. از اوست:

بهار چهرهٔ جهان را همی بیاراید | جمال چهرهٔ بستان همی بیفزاید
سحاب روی شکوفه همی بیفروزد | شمال جعد بنفشه همی بپیراید
یکی به کوه و به صحرا گلاب می ریزد | یکی به باغ و به بستان عبیر می ساید
گل است شاه و ریاحین همه سپاه وی‌اند | چنین سپه را لابد چنین شهی باید
شکفته آری شاه است و به نام او اینک | ز خطبه کردن بلبل همی بیاساید
دهان سوسن آزاد را به مدحت گل | زبان داده است اگر امتحان دهد بود شاید
گشاده نرگس چشم امید راه شب | که صبح برده مر گل جمال بنماید
گرفته لاله به کف جام لعل داده به پای | که به بزم خود هنی گل شراب فرماید
بنفشه پیش او افکنده سر مسخروار | ز خط طاعت گل نیم خطوه نگراید
اگر مطاوع گل گشت ارغوان در ره | چرا همیشه تن او به خون بیالاید

در ستایش خوارزمشاه گوید:

ثنا به بارگاه تو کیوان نمی رسد | در ساحت تو گنبد گردان نمی رسد
زیبا دار این جهان که خود همه دارد از آن | بهره بجز نوائب و حرمان نمی رسد
جمال در شعر دار با فضل را | در صد هزار عصر یکی نان نمی رسد.

[illegible]

جاهل به تعلیم اندرون عالم برون ز — جوهر به جهل زاده به دریان نمی رسد

آزرده شو ز حرص درم جان عاقلان — دیناری از گزاف به ایشان نمی رسد

منت خدای را که مرا از پناه تو — آسیب حادثه به دل و جان نمی رسد

رضی‌الدین نیشابوری – (متوفی در ۵۸۲ ه) او ابوجعفر رضی‌الدین محمد نیشابوری است از شاعران و ادیبان خراسان بوده در ماوراءالنهر زندگی می‌کرد و امام فخر رازی شاگرد او بوده است. او را دیوانی است حدود ۲۵۰۰ بیت و گویند به نام مکارم الاخلاق که برای مجیرالدین ارسلان ... در نصایح تألیف کرده. از اوست:

ماه در مشک نهان کرده‌ای این خود رسم است — شکر از پسته روان کرده‌ای این گفتار است

سنگ در سینه نهان کرده‌ای این چیست؟ دل است — سرو را کرده‌ای خرامنده که این رفتار است

سایبان یاسمنش را هم از سنبل تر — خوابگه نرگس او را نه گل بر بار است

صحبت باد صبا کرد از آن در زلفش — که صبا دارنی چولان همه بر گلزار است

هر سر مو به زر فرو در زلفش طلبند — گل اگر رنگ فروشی است صبا عطار است

رودکی سمرقندی – (متوفی در ۳۲۹ ه) استاد الشعراء ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی است؛ چون از رودک سمرقند بود از این رو رودکی تخلص کرد. برخی وی را کور مادرزاد نوشته‌اند صحت آن معلوم نیست. شاید او در آخر عمر نابینا شده باشد. مؤلف لباب الالباب وی را حافظ قرآن گفته. او افزون بر شاعری آوازی نیکو داشته و چنگ می نواخته. شاعر دربار امیر نصر بن احمد سامانی بوده... کتاب کلیله و دمنه را به نظم در آورده و اشعار او در قصیده و غزل سبک مشهور به خراسانی است که از نمودار استحکام و جزالت و سادگی است. برخی اشعار رباعی را به رودکی نسبت داده‌اند. در دربار امیر نصر ابوالفضل بلعمی مشوق وی بوده و از او تعریف و تمجید می‌کردی. شماره اشعار رودکی را صد دفتر نوشته‌اند. اما دیوانی که از او چاپ شده شاید دو هزار بیت می‌شود و گویا برخی از اشعار آن از دیگران باشد. وقتی امیر نصر به بادغیس هرات رفته بود و در آنجا مدت زیادی ماند رودکی قصیده‌ای سروده و امیر را تشویق به رفتن بخارا کرد. برخی از ابیات آن قصیده این است:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی‌های او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی
میر زی تو میهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

آفرین و مدح سود آید همی
گر به گنج اندر زیان آید همی

ع. دهخدا

ای آنکه غمگنی و سزاواری
واندر نهان سرشک همی باری

رفت آنکه رفت، آمد آنکه آمد
بود آنکه بود، خیره چه غم داری؟

هموار کرد خواهی گیتی را
گیتی است کی پذیرد همواری!

مستی مکن که نشنود او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را به زاری باز آری

آزار بیش بینی زین گردون
گر تو به هر بهانه بیازاری

گویی گماشته است بلائی او
بر هر که تو بر او دل بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نی
بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی باری

اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگواری و سالاری

رهی معیری — (۱۲۸۸ — ۱۳۵۰ هـ) او محمدحسن فرزند مؤیدخلوت است. زادگاهش تهران است و در غزلسرایی استاد، و اشعار وی در کلیات و روزنامه‌های ایران بسیار دیده شده. نامه صفا فرزند ظهیرالدوله با وی مراسلات بیگ جابجا در شعر که در دیوان صفا ثبت است که به سال ... در تهران درگذشت. از اوست:

خویشتن داری و خموشی را
هوشمندان حصار جان دانند

گر زبان بینی از بیان بینی — ور زبون گردی، از زبان دانند

راز دل پیش دوستان مگشای — گر نخواهی که دشمنان دانند!

ماجرای اشک

تابد فروغ مهر و مه، از قطره های اشک — باران صبحگاه، ندارد صفای اشک

گوهر، به تابناکی و پاکی چو اشک نیست — روشنتری گهرست که داند بهای اشک

لبخند عیش، قیمت گل یافته ز اشک ها — چون شبنم، آبرو به دهم از برای اشک

ماییم و سینه‌ای که بود آشیان آه — ماییم و دیده‌ای که بود آشنای اشک

گوشی مرا، ز نغمه‌های عجیب نیست — چون جویبار، ساخته‌ام با نوای اشک

از بسکه دل ز آتش حسرت گداخته است — از دیده، خون گرم فشانم بجای اشک

چون طفل ره زد بوی، به هر سوی می‌دوم — اشک از قفای دلبر و من از قفای اشک

دی ز بین گرفته سرابم، ولی هنوز — بر دامن اثر ز چکیده رد پای اشک

دیشب چراغ دیده من تا سپیده سوخت — آتش فتاد در دل تو، با نغمه‌های اشک

خواب آمد و رست، ز زمزمه جویبارها — در خواب رفت بخت من از لای‌لای اشک

می‌کن رهی کتاب نخفته ز شیوه دریغ — از بسکه دردناک بود، ماجرای اشک

براتی اهل ... از چینی ساکن بغداد

زینبی علوی — (متوفی حدود ۴۴۰ هـ) نامش عبدالجبار علوی بود ... از شعرای سده پنجم هجری و در دربار سلطان محمود غزنوی از ندیمان وی امیر محمد و امیر مسعود را درک کرده باشد. مرگش را نوشته‌اند شاید حدود ۴۴۰ باشد. از اوست:

آن قطره باران بر ارغوان بر — چون خوی به بناگوش نیکوان بر

وان قطره‌ها بر شاخ او نشسته — عاشق شده بر وصف ایی‌دان بر

عطار گرد هوا کرد عمدا — کافور ریاحین به زعفران بر

بر خوید چکیده سرشک باران — مانند ستاره بر آسمان بر

[illegible]وزی . مدرس – (۱۲۳۵ – ۱۳۰۷ هـ) او: آقا علی مدرس فرزند ملا عبدالله زنوزی است. مشهور به آقا علی مدرس زنوزی. او از بزرگترین

[illegible] زمان ناصرالدین شاه قاجار در تهران بود در علوم عقلی و نقلی فوق العاده قوی و توانا بود. او در تهران در مدرسهٔ سپهسالار قدیم در فلسفه و فقه تدریس

[illegible] حضور و [illegible] دان ما بود و لطف استادان خود از قدرت فهم و [illegible] برجسته [illegible] چیزهای شگفت انگیز نقل می‌کنند. وی در معرفت و تصوف هم [illegible] و

[illegible] احوال شیفته گر بود. میرزای جلوه هر چند با آقا علی معاصر بود و [illegible] اختلافی موجود بود [illegible] آن گاه خاص در این موضوع شعری یک مثنوی [illegible]

[illegible] چنانکه در دیوان وی آمده. گر امانتی بنا جلوه گر هم قطبی / وگر نه بچو خلاف مریم بجهان ربانی. به سال [illegible] درگذشت در ری در جوار

[illegible] عبد العظیم حسنی به خاک رفت. از آثار او [illegible] منظومه [illegible] بدایع الحکم [illegible] در این کتاب عماد الدوله

[illegible] شعر نیز می‌سرود و این مکتب رباعی از اوست:

خورشید ازل زرخ چو برداشت نقاب / بر دوش فکند و گشت ظاهر به حجاب

ظاهر به حجاب اگر نشد پس زچه روی / گوید ابو تراب ظاهر به تراب

نرگس مست تو تا باده پرستی کند / هر چه هستی هم چون چشم تو مستی کند

شد ز لب نقطه عیان راز دهنت سر وجود / نیستی بین که بیان نکته هستی کند

سپهر کاشانی – (۱۲۱۶–۱۲۹۷ هـ) او: میرزا محمد تقی خان فرزند محمد علی متخلص به سپهر و ملقب به لسان الملک، از فضلای زمان
[محمد ش]اه و ناصرالدین شاه قاجار است، در علوم و فنون زمان خود دانا بود و در تهران می زیسته و اصلاً از مردم کاشان است. به سال ۱۲۹۷ در تهران
[درگذش]ت. جنازه وی به نجف نقل کردند. از او دو فرزند ماند: یکی میرزا هدایة الله مستوفی ملقب به لسان الملک ثانی، دوم: میرزا [illegible] مستوفی
[از او] دیوان اشعار، آثار وی: ۱ آیینه جهان نما ۲ اسرار الانوار ۳ براهین العجم فی قوانین المعجم ۴ جنگ التواریخ ۵ دیوان شعر
[نا]سخ التواریخ در چندین مجلد. از اوست:

خدای بی‌بدل و بی‌نظیر و رب جلیل ... برای نفع کنیز آفریده شیر قلیل

ز نیم پشه برآورد دمار از نمرود ... بود در آتش سوزان نگهبان خلیل

هم از مراتع جنات عدن کیش خدا ... گسیل کرد مصون خواست جان اسماعیل

بی رعایت موسی که نفس محترم است ... چه نغمه که به یکدم غریق ساخت به نیل

برای آنکه مسیح از نطفه خصم رهد ... شمائل دگری را نمود از او تبدیل

سحاب اصفهانی — (متوفی در ۱۲۲۲ هـ) او سید محمد سحاب فرزند سید احمد هاتف اصفهانی است. زادگاهش اصفهان بود و از شعرای دربار فتحعلی شاه قاجار و ملقب به مجتهد الشعراء. گویند در اواخر عمر به تصوف و زهد گرایید. به سال مذکور درگذشت. جنازه اش را به نجف بردند و دفن کردند و دیوانی مانده در حدود پنج هزار بیت. کتابی به نام سحاب البکاء به پارسی در مراثی سید الشهداء حسین بن علی (ع) دارد. از اوست:

دانی چه اثر داشت دعای سحر ما / این بود که بگذشت به عالم اثر ما

بگشای پای ما که شکسته دعای ما / حکم تو راست از همه سوی به پای ما

خواهیم مرگ مدعی و خویش تا نشود / هر مطلب تو حاصل و هم مدعای ما

ندارد تا دل ما هست عمر در هیچ دل راهی / روا باشد که داند بر دلی ره در دل ما را

آن چشم که چون آهوی وحشی رمد از ما / ای خیره سر ام بچه افسون به تو رام است؟

ای دل بچه منتظر صبح وصالی / کی بود که از پی شب هجران اثری هست

گرچه خواهند از وداد من اما نتوان / بی سبب گشته نه امروز که فردای هست

حاجت نیست که پس زنگی در هر شهر / خانه لیلی را که نه ای تو همان خانه مال است

گر نه جفای تو غمی بود که می کرد؟ / در عهد تو دلجوی ما خسته دلی چند

سحابی استرآبادی — (متوفی در ۱۰۱۰ هـ) او از اهالی گرگان بود و زادگاهش شوشتر است. در نجف می زیست و از شعرای دوره صفویه بود. گذرانده تا پایان عمر خود از آنجا بیرون نرفت و در همانجا به خاک رفت. وی از سالکان تصوف و عرفان بود و چهل سال در نجف به ریاضات و مجاهدات مشغول. برخی بدو نسبت و یا و نظایر داده اند با آنکه در عمر خویش قوی و توانا بود و گفته اند: جز رباعی از وی چیزی مسموع نگشته است. او را رساله ای در عرفان است به نام عروة الوثقی. مؤلف مرآة الخیال گفته: از او کتابی دیدم که در آن دوازده هزار رباعی از سروده های آن نوشته بود. از رباعیات اوست:

بس ساده دلی که بین ره افتاد / بر اهل خرد که در تک چاه افتاد

این کار، حوالتی نه علم و عمل است / چون گنج که ناگه به ویران ره افتاد

ای دعوی عشق کرده آیین تو کو؟ / قطع نظر از عقل و دل و دین تو کو؟

ای دم زده از داغ و فا لاله صفت / پیراهن چاک چاک خونین تو کو؟

گم کرده اگر تو جستجویم نکنی — آیینه صفت روی بدردم نکنی
در حق خود از لطف تو گفتم بسیار — یارب یارب دروغ گویم نکنی

آن سر خفی نکرد عطا بر شان را — تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نماینده کسی در شب تار — هر چند که خود در نگرد بانه آن را

هر کس به درون خویشتن ره دارد — در چشم شه و گدا نگه دارد
در با خود و خواهی خود و گو بر خود — تا غور نکنی کز این سخن ره دارد

بنمود ز پرده آن رخ زیبا را — گفتی نگذاشت عشق حسن افزا را
گفتم چه جمال با کمالی داری — گفتا عشق است سرمه بینا را

مخلص می باش حق گزاری این ست — نیکی می ورز خیر جاری این ست
جز حق میر است در کسی بد مپسند — تغییر کلام و استواری این ست

از خلق جهان هر که خبردارتر است — عاجزتر و مفلس تر و بی یارتر است
در باغ زمانه باغبانی می گفت: — خوش میوه ترین درختها بارتر است

تا بادهٔ قول و فعل را بی غش دار — در ساغر بی خودی سرکش دار
هیچ آگرت دل خوش می باید — با هر که نشینی دل او را خوش دار

عهد و پیوند خلق عالم هیچ است — امید و هراس و شادی و غم هیچ است
جان را به تن تو نسبت اصلی نیست — صد سال ملاقات به یکدم هیچ است.

تاج الدین فخری — (متوفی حدود ۷۹۰ ه) نوشته اند: وی از افاضل شعرای ماوراء النهر است. روزی او را در مجلسی یکی از زمان روان سلمان ساوجی مشاعره افتاد و میزبان حکم کرد که برده بر این مصراع منظوم که «ای باد صبا این همه آورده تست» طبع آزمایی کنند و بر یک ایشان رباعی بگوید تا چون است طبعها آزمایند. ~~سلمان گفت~~ برده سره دهند [illegible] برده صله داد. سلمان گفت:

ای آب روان سرو برآورده تست — وی خار درون غنچه خون کرده تست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور   ای باد صبا این همه آورده تست

آنگاه سراج الدین گفت:

ای ابر بهار خار پرورده تست   وی سرو چمان چمن برآورده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست   ای باد صبا این همه آورده تست

سروش اصفهانی — (۱۲۲۸–۱۲۸۵ ق) او میرزا محمد علی فرزند قنبر علی اصفهانی سدهی است. از شعرای دوره قاجار ناصر الدین شاه دربار است. از طرف شاه مذکور ملقب به شمس الشعرا شد. در ترجمه الف لیل ولیله با ملا عبد اللطیف طسوجی پدر مظفر الملک تبریزی همکاری کرده است. به سال مذکور درگذشت. از اوست:

دی دیدم آن نگار لب زیبا را   کز رخ شکسته قیمت دیبا را

آن لعبت ز خیمه برون آمد   خوشبوی کرده خرم صحرا را

از چادری بطرف بناگوشش   زنجیر کرده عنبر سارا را

چون سرو برافراخته قامت را   چون ماه برفروخته سیما را

حلقی به تیر غمزه شده نخجیر   زنجیر زلف برشده بالا را

قیمت شکسته از لب و دندانش   یاقوت سرخ و لؤلؤ لالا را

بردم نماز پیش و در خواهش   چونانکه برهمن بت یغما را

گفتم که ای نگار مه و خورشید   نیکو نگار این دل شیدا را

گفتا نکو بدار سخن او گوی   مدح سوار دلدل شهبا را

دست خدا علی ولی اعظم   کافراشت هفت گنبد خضرا را

مولای ماش خواند نبی بازین چنگ   در روز این مبارک مولا را

امروز اگر نه چنگ زدی در وی   آماده باشی حسرت فردا را

روی حقیقت و بهر چنین زدی   آئینه دان تمامت اشیا را...

سرمد کاشانی - (متوفی ۱۰۷۲ هـ) نامش: سعید، مشهور به سرمد کاشانی است. آنچه از تذکره‌ها در بارهٔ وی نوشته‌اند استفاده می‌شود که سرمد

یهودزاده [illegible] بود بعداً مسلمان شد و نزد میرابوالقاسم فندرسکی و صدرالدین شیرازی مؤلف اسفار به تحصیل معقولات مشغول شد. چون مکنت

وارث تجارت و سوداگری پدر داشت به هندوستان رفت و در شهر تته فرود آمد و در آنجا عاشق هندو پسری شد که نامش: ابی‌چند بود یکی

از اجلال هندوستان بود. چنانکه عشق وی به ملک دلش ناخن آورد و کالای هستی و پیشش را از کفش بربود و سرمایه سوداگری را به تاراج

داد و در آن حالت هرچه داشت بخاک ریخت. بیرون حتی ستر عورت بر خود نگذاشت و حالت جذبه در آمد از آن جا رخت به جهت دهلی و ... و عاقل

سرمد با معشوق به دهلی شتافت [illegible] داراشکوه آمد

[illegible] انتظار [illegible] کرد در روزگار پادشاهی ابوالمظفر محی‌الدین محمد اورنگ زیب ... دستور داده شد که ستر عورت کند اما سرمد از

تنبیه [illegible] که در وی بود سرپیچی کرد و اضافه بر آن گویا گاه گاهی چیزهایی بر خلاف شرع و فهم مردم از او سر می‌زد از این جهت، قاضی

القضات عبدالقوی ماوراءالنهری که امام دربار و قاضی سلطان بود در محضر علماء و پادشاه بادی مناظره کرد سرانجام حکم به قتل وی کرد و این

[illegible] کشته کرد وی دیوانه نبود و ملکه خود را به دیوانگی زده بود و نزد اشرفاء عقلا به دیوانه حرجی نیست تا به حکم قتل او چه رسد. معروف است چون وی را

به قتل بردند، جلاد چنانکه رسم است خواست که چشمانش را ببندد. لیکن او نگذاشت و به جلاد گفت: تو به هر صورتی که درآیی من ترا می‌شناسم

دلیل دیگر بر صحه‌نمی وی است که به نظر عارفانه و صوفیانه قاتل را مظهر حقیقی معبود می‌داند از این روی رو اخواهد کرد که قاتل او ختنی شود. یعنی تو به هر

[illegible] جلوه کنی تو خدایی. و در حال قتل تبسم می‌کرد و این شعر را می‌خواند: شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم دیدیم که باقی است شب

گویش فتنه [illegible] [illegible]

فتنه غنودیم. در تاریخ مرگش گفته شده: سال قتلش چو از خرد جستم گفته بیدار که سرمد و سرمست! از او دست:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند	لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز	مردار شود هر آنکه او را نکشند

سرمد اگرش وفاست خود می‌آید	گر آمدنش رواست خود می‌آید

بیهوده چرا در طلبش می‌گردی؟	بنشین اگر او خداست خود می‌آید

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند	سوز دل پروانه مگس را ندهند

عمری باید که یار آید به کنار	این دولت سرمد همه کس را ندهند

آن کس که ترا تاج جهانبانی داد ... ما را همه اسباب پریشانی داد

پوشید لباس هر که را عیبی دید ... بی عیبان را لباس عریانی داد

هر که ز جام عشق مستش کردند ... گرامی بسیار از نوازش و بیشش کردند

می خواست خدا پرستی و هوشیاری ... مستش کردند و بت پرستش کردند

در کعبه و بتخانه سنگ است و گنگ ... یکی حجر الاسود یکی بت هندو شد

بر سر هر برهنه کرامات گفت است ... کشتی که خلاص است از و کشتی خورشت

هر چه که داد از غم تو هیچ که با ما یار بود ... غصه که گشت درد دردم بسیار بود

عمریست که آوازه منصور کهن شد ... من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را

گر آفتاب چون تو دو دیده بپوشم از رخش ... پرده کشید مردمان چون تو آفتاب گرم

جز مهر تو در دل بنده چه کند؟ ... دامان ترا اگر نگیرد چه کند؟

هر دو نگه تو بنده تو عاشق تو ... گر بر سر کوی تو بمیرد چه کند؟

هر دم غم دوست را بشادی ندهی ... دردی اگرت رسد بشادی ندهی

صد گونه مراد گر ترا دست دهد ... زنهار دل دوست را مرادی ندهی

اکسیر حقیقت باده شد ... خودبینی ترا از همه بیگانه شد

طلا گوید که بشر احمد به فلک ... هر که گوید بشر دروی از شد

سوخته دجه هماست را ببین ... کشته جرم مسیحا را ببین

زنده ی کشته جان شانه دیده ی ... گر ندیدستی بیا ما را ببین

ای که از دیدار یوسف غافلی ... داغ یعقوب و زلیخا را ببین

ای که از روز عدم در حیرتی ... یک زمان آن روی زیبا را ببین

شاه درویش دلخسته دیده ی ... هر مه سرمست و سودا را ببین

سعدالدین تفتازانی - (۷۱۲ - ۷۹۱ هـ) نامش سعدالدین مسعود فرزند عمر تفتازانی است. وی از بزرگان علمای شافعی است و استاد ادب و علم کلام است. زادگاهش تفتازان بود که از روستاهای نسا خراسان است. تحقیقات را به قطب الدین شیرازی و عضدالدین ایجی مؤلف مواقف در کلام خواند. بسال مذکور در سمرقند درگذشت و در سرخس از بلاد خراسان مدفون شد. وی هم کتب نوشته. واز اشعار اوست در اضداد:

ده لفظ از نوادر الفاظ بو شمر — هر لفظ را دو معنی و آن ضد یکدیگر

جون و صریم و شعب و [illegible] هست شف و بین — خزراست و حاجب و جلل و رهوه [illegible]

سعدالدین حموی - (۵۸۷ - ۶۵۰ هـ) او سعدالدین حموی فرزند محمد فرزند المؤید فرزند ابی بکر فرزند ابی الحسن فرزند محمد فرزند حموی؛ از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است. مدتی در دامن کوه قاسیون ساکن بود و سپس بخراسان رفت و در آنجا بسال مذکور روز عید اضحی درگذشت و در بحرآباد خراسان مدفون شد. واز آثار وی: ۱ کتاب محبوب ۲ کتاب سجنجل الارواح. واز اوست:

تا در شوی از زلف نگارم بینی — مفتون شوی ار عارض یارم بینی

در کوی صبا میروده ایوان منگر — تا عزت یار و افتقارم بینی

ای تو نظری نیست مرا در کاری — ای روی تو خوش‌تر ز بهار گلزاری

در باغ رضای چون تو زیبا یاری — بیداد و نشان روی تو بینم باری

ای تو نه بهشت یا بام [illegible] رضوان — ای کوثر و زنجبیل و بحر حیوان

با قهر تو دوزخ است دار رضوان — با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان

یا واحد مهجتی و نور البصر — استیقظ قلبی بک وقت السحر

ناجیت ضمیر خاطری یا خبری — انی انا فیک و انت لی فی نظری

انت قلبی و انت فیه حبیب — ولسقم القلوب انت طبیب

لیس فی قلب من یحبک صدقا — غیر ذکراک حالة یستطیب

انت سقمی و صحتی و شفائی — و بک الموت و الحیاة یطیب

و اذا ما نظرت فی بلطف — عن فؤادی و اعینی لا تغیب

لک سری و مهجتی و ضمیری — ساجد شاهد و مالی نصیب

سیف الدین باخرزی - (متوفی - ۶۵۸ هـ) او شیخ سیف الدین باخرزی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است. به فرمان نجم الدین به بخارا شد و در آنجا بارشاد گروید و در بخارا بسال مذکور درگذشت. از اوست:

هر شب به مثال پاسبان کوییت — می گردم گرد آستان کوییت

باشد که برآید ای صنم روز حساب — نامم ز جریده سگان کوییت

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم | با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی به من برگذرد | برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

از من گنه جمله جهان کرده‌ستم | لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به وقت عجز دستت گیرم | عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

سعدی شیرازی - (۶۰۴ - ۶۹۶ هـ) ابن فوطی که از معاصرین سعدیست در کتاب مجمع الالقاب نوشته: در سال ۶۶۰ هجری از سعدی خواستم چیزی از اشعار عربی خود برای نقل در این کتاب بنگارد... آنگاه عنوان سعدی را چنین نگاشته: او مصلح الدین، ابو محمد، عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف معروف به سعدی شیرازیست. از این عبارت دانسته میشود که نامش عبدالله و لقبش مصلح الدین و کنیه اش ابو محمد بوده. زادگاه سعدی شیراز بوده در کودکی یتیم شده و در دامان وی چنانکه خود گفته اهل دین بوده‌اند. برای تحصیل به بغداد رفت و مدتی در نظامیه آنجا نزد ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی استفاده کرد و بعدها به جهانگردی پرداخت تا به حدود ۶۵۱ به زادگاه خود باز گردید. سعدی با ذوق و زبان خود در بسیاری از کشورها شرقی رفته.

سعدی در غزل سرایی استاد است. غزلیاتش دارای شیرینی از ذوق و شور و عشق است. نظم و نثر او هم از حیث لفظ و معنی در خور توجه است. کلمات را نوعی ترکیب و تلفیق میکند که جمله‌ها در خواننده و شنونده خوش آهنگ می‌نماید. در عین سادگی عبارت مقاصد بلند را فراهم دارد. او آموزگار و نماینده مسائل اجتماعی و تصوفی به پند بوده است. از شعرای عرب در آثار وی اقتباس ملاحظه میشود و خصوصاً از متنبی نقل کرده ... هم بیگانه و وی نوشته‌ام شواهد بسیاری برای این ادعا آورده‌ام. از اوست:

بربود دلم در چمن سرو روانی | زرین کمری سیم بری موی میانی
خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی | یاقوت لبی تنگ دلی تنگ دهانی
عیسی نفسی خضر رهی یوسف عهدی | جم مرتبه‌ای تاج وری شاه نشانی
شنگی شکربی چو شکر در دل خلقی | شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی
جادو مکی عشوه گری فتنه پرستی | آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیدادگری کج کلهی عربده جویی | شهرنگی تیر قدی سخت کمانی
در چشم اهل معجزهٔ آب حیاتی | در باب سخن نادرهٔ سحر بیانی
بی زلف و رخ و لعل لب او شده دلگیری | آهی دگر سنگی و غباری و دخانی

مثنو

مثنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست | یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

بکشد سر زلفت نه من افتادم و بس / که به هر حلقه موییت گرفتاری هست
اگر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست / در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید / تا ندیده‌ست ترا بر منش انکاری هست
نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس / که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد / آب هر طیب که در کلبهٔ عطاری هست
من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود / جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست
من ازین دلق مرقع بدر آیم روزی / تا همه خلق بدانند که زناری هست
همه را هست همین داغ محبت که مراست / که نه من مستم و در دور تو هشیاری هست
عشق سعدی نه حدیثیست که پنهان ماند / داستانیست که بر هر سر بازاری هست

ندانستم

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی / عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم ؟ / باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی ؟
ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه / ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی
آن نه خالست و زنخدان و سر زلف پریشان / که دل اهل نظر برد که سریست خدایی
پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند / تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمایی
حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان / این توانم که بیایم به محلت به گدایی
عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت / همه سهلست تحمل نکنم بار جدایی
روز صحرا و سماعست و لب جوی و تماشا / در همه شهر دلی نیست که دیگر بربایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم / چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
شمع را باید ازین خانه بدر بردن و کشتن / تا به همسایه نگوید که تو در خانهٔ مایی
سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد / تا بدانست که در بند تو خوشتر که رهایی
خلق گویند برو دل به هوای دگری ده / نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

فاح نشر الحمى

فاح نشر الحمى وهب النسيم ... وتوالى من فرط وجدي الهيم

إن ليل الوصال صبح مضيئ ... ونهار الفراق ليل بهيم

ووداع النزيل خطب جزيل ... وفراق الانيس داء اليم

فتن العاسقين صد وجيم ... آه لو كان فيه قلب رحيم

يا وحيد الجمال نفسي وحيد ... يا عديم المثال قلبي عديم

سلوتي عنكم احتمال بعيد ... وافتضاحي بكم ضلال قديم

معشر اللائمين من يصل ... الله بعيد بانه يستقيم

اعلمتم بان نار جحيم ... مع ذكر الحبيب روض نعيم

كل من يدعي المحبة فيكم ... ثم يخشى الملام فهو مليم

متى الجمع

متى جمع شملي بالحبيب المغاضب ... وكيف خلاص القلب من يد سالب

اظن الذي في يوم الصبا اذ بكى ... يقابس مسلوب الفؤاد بلاعب

فقدت زمان الوصل والمرء جاهل ... بقدر لذيذ العيش قبل المصائب

غاب خلي والوداد ملازمي ... وفارق الهي والخيال مواظبي

ولم ار بعد اليوم خلاً يلومني ... على حكم الآن أيت يعاتبني

اليك سعقت اللوائم عن فتى ... سبته لحاظ الغانيات الكواعب

لقد هلكت نفسي بدولة الهوى ... وكم قلت في ما قيل بانفس راغبي

أشبه ما ألقى بيوم قيامة ... وسيل دموعي بانتثار الكواكب

وان سجع القمري صبحاً اهمني ... لفقد احبائي كمرضة ناحب

ارى سحباً في الجو قطر لؤلؤاً ... على الروض لكنا على كل صب

الام وما لي فيه والحب عاشقي | وكيف اصطباري عنه والشوق جاذبي

ومن ذا الذي يشتاق دونك حبه | دع العار مثواي وانت معاتبي

عزيز على السعدى فرقة صاحب | ولو لي لمن يعتاد عزلة راهب

وهذا كتاب لا رسالة بعده | لقد ضج من شرح المودة كاتبي

سلمان ساوجی - (متوفی در ۷۷۸ هـ) او خواجه جمال الدین سلمان فرزند خواجه علاء الدین ساوجی است. پدرش از دبیران دیوان مغول بود. سلمان به نام خود تخلص می کرد. بعد از تحصیل ادب به شاعری پرداخت و مدح خواجه غیاث الدین محمد وزیر ابو سعید بهادر گفت. سپس به دربار جلایریان که ایلخانی بزرگ گشته اند و در مغرب ایران فرمانروائی داشتند رفت و چهل سال ستایشگر آنان بود و چندی از مدت آن در بغداد بود. از او دیوانی است و دو مثنوی به نام جمشید و خورشید و فراق نامه. در پایان زندگی به ساوه رفت و گوشه گیری کرد و جهانی درگذشت. شیخ علاءالدوله سمنانی می گفت: مانند آثار سخنان و شعر سلمان در هیچ جای نیست. از اوست:

من خراباتیم و باده پرست | در خرابات مغان باده به دست

می کشندم چو سبو دوش به دوش | می برندم چو قدح دست به دست

ده ی آن توبه ی سیمین مرا | که یکی شیشه ی می چون بشکست؟

همه ذرات جهان می بینم | به هوایت شده خورشید پرست

بود در سینه تعلق سلمان | به کمند تو در افتاد و برست

ذره ای بود به خورشید رسید | قطره ای بود به دریا پیوست

باد نوروز

باد نوروز از پی این بوی جان می آورد | جان من پی تا بگوی دلستان می آورد

جنبشی در خاک پیدا می شود زانفاس باد | باد گویی از دم عیسی نشان می آورد

گل به زیر لب نمی دانم چه می گوید که باز | بلبلان بی نوا را در فغان می آورد

غنچه را در دل بسی معنی نازک جمع بود | بلبل اکنون زان معانی در بیان می آورد

غنچه دفتی خورده ای در خرقه پنهان کرده بود | گل کنون آن خرده ها را در میان می آورد

گل صبوحی کرده پنداری که پیش از آفتاب | باغبان گل را به دوش از بوستان می آورد

کوه خارا بوتی از یاقوت می بندد مگر | باز سر در حلقه ی از پرنیان می آورد

در جهان هر جا که آزاده است چون سرو سهی | منزل اکنون بر لب آب روان می آورد

وه چه خوشی می آید امروز وقت رقص ان سرو | دستها بر دوش بید و ارغوان می آورد

سلیم شاملو — (متوفی در ۱۰۷۵ هـ) نامش میرزا محمدقلی است و مشهور به سلیم شاملو یا سلیم تهرانی نوشته‌اند: از طائفهٔ اویماق بوده و اصلاً از تهران است. بعد از تحصیل دانش و ادب به هندوستان رفت و در کشمیر ساکن شد و بجا پنجاه گذشت و در کنار قدسی جان مشهدی و کلیم کاشانی و غنی کشمیری که در ساز شعرای مهم بودند مدفون شد. او در ایران با طلاب و احباء و ملا صبوحی و پسرعمو و برادر میرزا عبدالله در لاهیجان بوده گویا در خدمتش شعری گرفت و از او بیری روزی دوری شد. منظومه‌ای که در لاهیجان بود مثنوی در وصف آنجا سروده و چون کشمیر رفت بهار را در وصف کشمیر آورد چون در هند و بستان به میر عبدالسلام مشهدی خراسانی وزیر شد و به‌جان که خطاب به اسلام خان است رسید. قصائدی در مدح وی سروده (القابا) بعضی اسلام خان و سلیم در یک سال مرده‌اند. طالب پرکار علی مرد و قصائد مدح او را برای دیگری می‌ساخت. از سلیم دیوانی مانده که ظاهراً به چاپ نرسیده و مثنوی قضا و قدر و مثنوی مدح کشمیر و مدح ... است و چند حکایت هم در مثنوی ... که ... دوری از را به نام قصهٔ ساده دل که مرد خواننده بخرد در قصهٔ شیخ ابوالهیثم وی را کلاه این دفتر آورده‌ام.

ساده دل

ساده دلی را ز پی راه دور — گشت خری چون خر عیسی ضرور

جانب بازار شد او جلوه گر — دید فضای چو جهان پر ز خر

آمده دلال به وصف خران — معرکه آرا چو سخن گستران

بانگ برآورد که صاحب خرد — کو که ز من این خر مصری خرد؟

خر نیکی آهوی صاحب نواد — بانگ او نغمهٔ هر صبح به گرد

از نفس عمر سبکبارتر — وز خم طنبور خوش آوازتر

نوگله کش راه‌های رهروان — با خر عیسی ز شرف هم‌عنان

در دم رفتار چو باد هوا — چار دوال است برادوش دوپا

بانگ ز راکب نشنیده است سخت — چونکه ندیده است نگه بر درخت

چار ستون کرسی عرش ثبات — ساق دم او چو قلم بر دوات

همچو سبو پشت و شکم‌های خلق — گرد برآورده صراحی کفن

خاک ز نقش سم او سینه داغ — عنبر با دیش عطر بر دماغ

سمع حرف نکیب و فراز — گوش از آن کرده به هر بود و ناز

چو ملک جز از این حرز ما — تاج نداده ست از آتش خدا

کوه شکسته کمر از حشت او — پیش زاردی زمین پشت او

شده دل تنگ از بیم او لحظه لحظه — بلکه گرفته ست به داد کار سخت

از شکم ودم در گوش و دست — صاحب طبل و علم و کرنا

خر او ز بلت باغ جنان — نغز سرش با حضر خواجگان

گر نگه اکنی شود او از پا — نعل زده چون سر تو در هوا

کیک ز بس جوش برابر شده — یاد محبوب و نگدازن شده

بچه عروسان زنخی لبلب — ملفه بیش چو بتان عرب

کاره با نیک و بد مردش — بود به از ریش منافق دمش

سوی من ای باش که آرد گذار — هر که نگه داده به آهو هوار

خر طلبه هر که برای سفر — خرم از این نیست سخن مختصر

مرد ز دلال چو اینها شنید — گفت زری داده و خر را خرید

حیله گری بود گلابکار خر — جلوه کنان بر سر بازار خر

دید چو آن ساده دلی را — شاد شد و یافت خر خویش را

مرد گرفته سر افسار خر — در پی او بچه ای حیله گر

غنچه شده از پی خر میدوید — بچه گره در پی خر کس ندید

شعبده بازی دگر آن پرفسون — برده خود و رفت چو عشق جنون

آن یکی افسار خر از سر کشید — بر سر خود کرد و چو خر میدوید

دانه گری برد خرش را چو باد — جانب بازار و به دلال داد

چند قدم رفت چو آن ساده دل — ماند خرش را به قفا پا به گل

یعنی از اندیشه خر میدوید — خر چو نهان شد ز نظر پا کشید

رو به قفا کرد چو آن نیک رای — حیله گر از عجز فتادش به پای

گفت که ای خضر مجسته قدم — بودم از احشام یکی محتشم

بود خری بارکش خانه ام | رونق از او یافته کاشانه ام
گاه چو ابر از پی آبم روان | گاه پی هیمه چو آتش دوان
باز چو کشتی زده آسیا | گاه کشیده بمه چون کهربا
حرص جفا کار بنش پرنفس | بود دل آزار تر از خرمگس
مطلب من بود همی کار او | کار نه با خوردن تیمار او
آخور او چون خم صادق تهی | توبره چون کیسه عاشق تهی
می شدی از جور ریاضت اساس | گه سر لنگش چو گاو خراس
رفتنش از جوع نمانده نشان | چون خر طنبور همه استخوان
پشت دو تا از زخم چو مضراب چنگ | پیکرش از داغ چو پشت پلنگ
گشت ملاقات چه معنی نگار | صورت خود را بنما آشکار
شد چو پر از پیکر خر پیرهن | زد سر خود سر ز گریبان من
رفتم از این قصه بر آرم فغان | بانگ خرم گشت بلند از دهان
شد لبم از حرف و حکایت خموش | رفت درازی سخن سوی گوش
هیچ صفت شد بکفم پنجه گم | چون مه نو ناخن من گشت سم
تا ز قفا خورد صفت برکشید | دم زد و از ته سم من رسید
گشت بیکبار الغرض تام و تمام | شد همه اسباب خریت تمام
بود مرا کار به خربنده ای | چشم به بارم همه افکنده ای
بی خبر از محنت بسیار من | سخت تر از کار جهان کار من
بود به پشت من از آن حزین | بار بد دیگ چو پشت زمین
بر تن زار من از بن قلبان | پوست چو انبان پر از استخوان

فهم آمد چو شدش احتیاج / برد به بازار مرا لا علاج
تا قدم سعد تو ای مشتری / گرد خلاصم ز طلسم خری
مرد فروشنده دمش تنگ اعتقاد / گوش صد افسانه به حرفش گشاد
صدق شمردان همه گفتار را / کرد برون از سرش انکار را
گفت به یک خر چو زمین کم شود / زین چه بگو گر که خر آدم شود
با جوال و جفت به وقت نزاع / کرد چو یاران عزیزش وداع
شب همه شب مرد بهشتی صفت / شکر خدا گفتی از این موهبت
زین چه خبر داشت که آن ... شده / زود خر عیب است که شیطان شده
راست نگفت او چه خبر از دروغ / شمع کج ار راست دهد کم فروغ
از لب هر کس که نفس سر کند / آید آن را همه باد در گره
صبح چو گردید از این مرغزار / غافل از خوش خوان آشکار
باز به بازار شد آن ... گناه / تا خر دیگر خرد از بهر راه
توسن نظاره به هر سوی تاخت / در کف دلال خر خود شناخت
ماند از این واقعه اندر شگفت / رفت به پیش خر و گوشش گرفت
گفت که ای یار تو بهتر شدی / باز چه کردی که چنین خر شدی
آدمی ار ... اصبح دیم / مثبته من ساده تر از این سلیم
گرچه کنم دعوی آزادگی / سوخته حسرت از این سادگی
هر که دل از حیله بداندیش کرد / با کس دیگر نه که با خویش کرد
گشت در این وادی پرگیر و دار / هر کسی آخر به خر خود سوار

داستان شیخ ابوالهیثم

بشنو این قصه را تو از بنده   تا بگیرد دمی ترا خنده
قصه‌ای بس لطیف و روح‌افزا   خوشتر از شهد و شکر و حلوا
شیخ ابوالهیثم مرد ملای   داشت در کنج مدرسه جایی
روز در فکر طالب مجهول   شب به تکرار فاعل و مفعول
شکمش چون تنور خبازان   اشتهایش چو آتش سوزان
نه زر و مال و رخت چیزی داشت   دائما اشتهای تیزی داشت
نقش پرگار او کتاب چو دید   نان تصور نمود و آه کشید
هرکجا دید کاغذ نازک   او فتادی به فکر نان تنک
بشنو این نکته را که بس خوش است   اشتهایش موجب مرض است
روزی از روزها به نوبت چاشت   شد به بازار و هیچ حبه نداشت
می‌نمودی به هر طرف گذری   می‌فکندی به هر طرف نظری
چون به پهلوی دکان نانوای   سوختی ز آتش شکیبای
چون به پهلوی دکان قنادی   جانش آمد به رقص از شادی
مردم دیده‌اش ز چشم پرید   چون مگس گرد آن دکان گردید
چون به پهلوی بار حلوای   گفت: خوش است کار حلوای
هیچ کس گر متاع او نخرد   می‌تواند که حلوا را بخورد
چون دکان کباب دیده بدید   نان چرب و پیاز و تره بدید
گشت از بوی دلکش بی‌تاب   شد دلش در تنور سینه کباب
هر طرف رخش آرزو می‌راند   هر دم این بیت را ز نو می‌خواند
«ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت بر نیاوری دستار»

شهر مشهد ز فیض شاه رضا
هست تا منه حسنت الماطا

ناز و نعمت در آن فراوانست
نرخ هر چیز اگر چه ارزانست

چه کنم در جگر که آدم نیست
بلکه یک پنجم در کلام هم نیست

بوی کبابش به شامم رسید
آتش جوع او زبانه کشید

دید کبابی چرب دار زانی
هر یکی همچو مرغ بریانی

تا به نزدیک آن دکان آمد
خوش به تمکین درون دکان آمد

بود با خویش در جگر هوایی
از هوای دکان کبابی

زیر چشمانه روز سر اکراه
سوی استاد کرد نیم نگاه

بعد چندین عبارات آرایی
گفت با استاد کبابی

که اگر نسیه می دهی کبابی
مشتری می شوم دکان ترا

گفت کبابی بکس بیران
اوستاد جمیع گنده بزان

که اگر می دهی گرو تا هم
از تو باشه جمیع دکانم

پوستین کهنه‌ای بدوش بردوش
شب نهالین و روز بالاپوش

گفت با خود که موسم گرماست
پوستین بهر موسم سرماست

این زمان پوستین چه در کار است
چه شود در سر رخت بسیار است

سازم این بار من ز دوشم کم
مثل است اینکه سر فدای شکم

پوستین را ز دوش خود برداشت
بگرو پیش اوستا بگذاشت

یک شکم سیر داد و کبابی خورد
روزی چند روزه یکجا خورد

دوست چون اشتهای صاف و درنگ
خورد همچون گرسنه دلتنگ

آمد آخر از دکان بیرون
مثل جوکی که از خم افلاطون

خوش دماغ و لطیفه گوی و ظریف
گاه می‌خواند شعر و گه تصنیف

هر طرف می‌نمود سیر و صفا
در خیابان و صحن مدرسه‌ها

روز چون رفت و شب شدی نزدیک
آمدی سوی حجرهٔ تاریک

آتشی نه که شعله افروزد
نه چراغی که لحظه‌ای سوزد

هر طرف عنکبوت خون آشام
در و دیوار را کشیده به دام

تا کمر آب و گرد تا زانو
که خدا موش و گربه که با تو

خوانده در گوش او در و دیوار
لیس فی الدار غیره دیار

چون در آن حجره از پی آخوند
آمدش خواب و البته آخوند

ده چه حجره چو سینهٔ عشاق
تنگ و تاریک گنده طاق و رواق

چونکه گل کرد آن طعام و شراب
لحظه‌ای را کشید در رخت خواب

از صفا بود و اختلاف هوا
آخر قوس و اول سرما

شیخ مسکین به جای بالاپوش
خویشتن را کشیده در آغوش

سر نهاده میان زانوها
بر زمان صاحبت و لنگ چادرها

لرزه کردی ز لیک پیکر او
شانه‌اش گذشت از سراد

باد سردی به پیزری چو وزید
گفت میه اردیک کاه گنبه

گفت لاحول وازنو هر جست
به فغان و تشنگک در پیوست

گفت امشب مرا عجب حالیست
نیست این حجره بلکه یخچالیست

گر ز سرما نشست و ماهی خفت
همچو بز لرزه می‌زد و می‌گفت

ای خوشا کنج گلخن حمام
گر بود لب لبو چغندر خام

ای خوشا آن دکان نانوایی
گر دهد جوجه را شکیبایی

ای خوشا آن رباط پر سرگین … که بود گرم از بخار پهین

با وش آمد لحاف و گفت از جان … ای خوشا عشرت لحاف کشان

لحن راست بر انباره خرم … بی لحاف پشت مردان گرم

گر دنوزین برای گیبا پی … سنگ نشینند به پای گیمیای

ها نشی طاق شد چهار سرها … دست بر او پشت از براس و جل

گفت باد به توپی گرد احسان … پوششی دادی به چار توراخ

خرسها پوستین به دوش از تو … بر تنهای سمور پوشی از تو

اسب و خر در طویله و دالان … بر دو بر تنه با جل و پالان

دادی از کرم نوای دواب … خرمی جوشان دگرها ببخب

شیخ ابوالهیثم هست که از خری … کش نه جل دارد و نه ماحضری

من که هستم همیشه طالب علم … جل نخوردم بین مراتب علم

صرف و نحو و معانی و منطق … آن قدر خوانده ام که گردم دق

با چنین علم و فضل و هوش و کمال … فرش و جامه نیافتم در سال

گر چنین است حال اهل علوم … پس بود حال دیگران معلوم

آن شب الفقه تا به صبح نخفت … خود به سرما و با خودش می‌گفت

تا که ناگه نسیم صبح دمید … سرد بودی و سرد رگ آید

خود به سرما چنانکه عاشق تشنه‌ای … خشک چون شاخ عاشقان تشنه‌ای

صبحدم طالبی مدرس گردون … آمد از حجره افق بیرون

در کفش مصحف جهان تسخیر … کرده آیات نور را تفسیر

شیخ آن دم ز برد خود تنیده … ملحفی با دو بی پوشیده

سنائی غزنوی – (۴۷۳ – ۵۳۵ هـ)

نامش: مجدود فرزند آدم غزنوی، کنیه: ابوالمجد و متخلص به سنائی. وی از شعرای دربار غزنویان است مخصوصاً بهرام شاه غزنوی. در اواخر عمر به تصوف و عرفان گرایید و از ستایش درباریان باز ایستاد و کار خود را مصروف سرودن اشعار اخلاقی و عرفانی گردانید. گویند بهرام شاه خواسته بود که خواهر خود را به وی دهد اما سنائی نپذیرفته بود. آنچه از آثار وی مانده: ۱ دیوان وی است که حدود دوازده هزار بیت می‌شود ۲ دیگر مثنوی حدیقة الحقیقه ۳ طریق التحقیق ۴ سیر العباد که همه اخلاقی و عرفانی است. سنائی در جوانی پیرو فرخی و منوچهری و مسعود سعد سلمان است و به اندازه‌ای به مسعود سعد ایمان داشت که گفتنی بار او دیوان شعر او را جمع و تدوین کرد. از اوست:

با همه خلق جهان گرچه از آن / بیشتر گمره و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی / نه چنان چون تو بمیری برهند

ذره مردم سفر پدید آرد / خانهٔ خویش مرد را بند است

چون به سنگ اندرون بود گوهر / کس نداند که قیمتش چند است

من نه مرد زن و زر و جاهم / به خدا گر کنم و گر خواهم

ور تو تاجی دهی ز احسانم / به سر تو که تاج نستانم

صفت روم و چین

بس که شنیدی صفت روم و چین / خیز و بیا ملک سنائی ببین

تا همه دل بینی بی حرص و بخل / تا همه جان بینی بی کبر و کین

پای نه و چرخ به زیر قدم / دست نه و ملک به زیر نگین

رخت کشانی نه در اوج داد / تخت برآورده به چرخ برین

گاه دلی گوید هست او چنان / گاه خرد گوید هست او چنین

از همه فارغ و آزاد و خوش / چون گل و چون سوسن و چون یاسمین

خشم نبوده است بر اعداش هیچ / چشم ندیده است بر ابروش چین

شاد و خندان گشت و گفت ای بار خدا / از تو آمد جود و جیر دو سرا

دو دو سرما کی رهد از یخ / هم ز گرمای آتش دوزخ

حیلهٔ دو ستدن خلق را / خاص این بی‌نوای بی‌کس را

بنده دو جام و هم ز لطف پناه / به دلای علی ولی الله

در هجو پیر تریاکی

چشم بد دور خواجه را پیر است / که همه زیرکی و ادراک است

هر عجب گر ضعیفه خود افتاد / کر جو غمخواری تخم تریاک است

سوزنی سمرقندی - (~~…~~ ۴۹۲ - ۵۶۰ ه‍)

او شمس‌الدین محمد فرزند علی ملقب به تاج الشعراء از شعرای سده ششم هجری است. زادگاه
او نخشب که میان جیحون و سمرقند است بود. در بخارا به تحصیل دانش و ادب پرداخت. در آغاز جوانی کلاه‌دوزی می‌کرد و سپس در دربار
سلطان سنجر سلجوقی به کار دیوانی پرداخت. در دوران زندگی وی چنین زمان بود. گویا حاسدان وی از او سعایت کردند از این روی
او را از آن شغل کرده دیوان … مغول … به سختی و تنگدستی … او هجوگو بود و در دیوان سلطان شاعری است.
سوزنی چون طبعش به هزل راغب بود از … به هجو و هزل پرداخت. دیوان وی بیشترش در هجویات است. در آواخر عمر گویا از هجو
توبه کرده بود و دیوان وی در تهران به چاپ رسیده و حدود هشت هزار بیت شعر بجای مانده. از او است در داروی دنبل گفته:

دنبل بر آمد آن صنم را به … ن / من بودمش به داروی آن درد رهنمون
جایی گرفت با خطر آن بی‌خطر سکون / سنگی فکنده و کرد در آن جایگه سکون
بیمار گشت زار نگارین من ز درد / چون زعفران گشت رخ لعل لاله‌گون
نیرم قرار و طاقت آن درد دل نماند / پیراهن صبوری کردم ز تن برون
گفتم چه چاره سازم ای دلربای من / کز درد رنج تو دل من گشته پر ز خون
گفتا ببر مرا تو به سوی طبیب شهر / وز وی بپرس مرهم شنگرف و داخلون
رفتم به طبیب و بیاوردم آنچه گفت / بر … ن او نهادم و او خفت سرنگون
بر سر عشق ناله و فریاد بر کشید / گفتا ز بلای دارو آن درد بر فزون
گفتم که دارد پیش مرا هلاهلی است / دهندش بی‌گران و نهادنش بی‌زبون
معجون کاف دنون خواستم مرورا / آمیخته علی حده از بهر کاف دنون
گفت ار گران بود چه هلاهل بود دواست / با من بیا آنچه باید کردن بکن کنون
شادان شدم چو از وی دستور یافتم / دانه رها داد بار به بوی من اندرون
… ی به گونه چون گل سوری و یاسمن / چون برف قطره قطره بر آن ریخته چو خون
در نیمه شب به پیش من آن … ن گشاده کرد / تا سقف خانه تو برآمد ستون ستون

بنهادمش میان دو دران این ستون خویش | زان پیشتر که گفتی چه و چرا و چون
بیرون خرام حکمت دگرم؟ که پایدار | نامش ز یاد بود و فرم مهر و دود و سن
چون شد تمام کار من او نیز رفته شد | ای فرحی دی شگفت و دعائی چه فسون
این بر علاج دارد دی دستی گفت | گر جز دی مدار تو قول مرا ز بون

ای رشته حکمت ز تو شرم گشته | در خانه چون آمده در گم گشته
از خانه برون شدی ز تا بر تابه | آواز شده دیدن خرم گشته

سهیل کابلی – (مولود – ۱۲۹۶ ش) نامش دکتر محمد آصف فرزند محمد یوسف کابلی. زادگاهش در شهر کابل پایتخت افغانستان است
دکتر پزشک است، در بعضی از مقامات دولتی کار کرده بود و مدتی رئیس مستقل مطبوعات (عضو کابینه) و مسافرتهایی به ایران، عراق، سوریه، لبنان،
ترکیه، یونان، یوگوسلاویا، اتریش، المان، ایتالیا، فرانسه، انگلستان، پاکستان، هندوستان، برما، هانکانگ، فلیپین، چین، جاپان.
مسافرت کرده. از آثارش: ۱ خطابات ۲ نامه‌ها ۳ اندیشه‌ها ۴ قطعات ادبی ۵ در شناخت مضامین سه‌راشتی. از اوست:

میخانه می‌رفت از سایه سرو | نازک ادای گلگون قبایی
افسون‌گر دل چشم سیاهش | آشوب جرأت‌ها نگاهش
بر چهره مو را بر نظر سنبل | سنبل بسته این طره کاکل
ابر سیه آسا زلف سیه فام | بر ناخن حلقه بر حلقه‌اش دام
گلگون قبا چون بر سبزه بنشست | یک خرمن آتش در سینه پیوست
یاقوت دامن بر سبزه‌ها ریخت | گویی زمرد با لعل آمیخت
گرم ملاقات بودیم هر دو | شانه به شانه پهلو به پهلو
صد رازها بود با او گفتنی‌ها | اوا نگاه را می‌در نهان‌ها
هر دو نگه خوب آویخت با هم | آن از سر لطف این از سر شوق
گر زنده می‌شد این آرزوها | در دهر می‌ماند این گفتگوها
آخر تغافل شد چاره سازم | از پرده بیرون افتاد رازم

جان سرسبز شد سبزه زار من | گل یاسمین بر سینه من
گل نو آورد عهد دیرین | وزد داغ آتش یار شمن
بهر دام زلف مرغول تو تو گونه | که دل عارضت شد چیده من
به صحرا لاله روشن کرد آتش | نشان داغهای سینه من
سهیل صبحدمی که صبا بیت | به صهبا شسته اند ... من

بهار آمد چمن سرسبز گشته | گلستان پاک چون روی زرشته
بیا لاله عذار داغ بهرا | به قلب داغ داران لاله گشته

سهیلی خوانساری – (مولود ۱۲۹۱ ش) نامش احمد فرزند غلامرضا است. اصلاً خوانساری است، لیکن در تهران زاییده و بالیده
اهل دانش و ادب است. سالهاست که ریاست کتابخانهٔ ملی حاج حسین آقای ملک می‌باشد. خوشنویسی را نیکو دست داده است. در اقسام خطوط
فارسی و تازی ماهر و در کتاب‌شناسی چیره است. آنچه از وی چاپ شده: ۱ ذیل عالم‌آرای عباسی ۲ دیوان صفای اصفهانی ۳ خسرونامهٔ
عطار ۴ شاهنامهٔ نادری ۵ دیوان بابافغانی ۶ دیوان خواجوی کرمانی ۷ حصارنای ۸ محمود و ایاز غیرچاپی ۹ تاریخ احوال
نقاشان و خطاطان به نام نامهٔ خوشنویسان و نگارگران ۱۰ طبقات الخطاطین. خطاط است، در غزل سرایی استاد و به نام است. از اوست:

آمد سحرگه در برم آن دلبر زیبای من ‌‌ ‌ گفتی که حالت چون بود ای عاشق شیدای من
گفتم غم ما هر دو آن لیکن تو در هم خون ‌ ‌ ‌ چون جسم دور از دو تن تو این عشق شوق افزای من
خواهم غمت از سر نهم دل بر یکی دیگر دهم ‌ ‌ ‌ پروانه شمعی شوم تا او را بود پروای من
گفت از سخن گویی تو دل جفا که عاشق نیستی ‌ ‌ ‌ ای آنکه گفتی نیست کس در عاشقی همتای من
عاشق به معشوق این چنین گستاخ و بدخوی کند؟ ‌ ‌ ‌ شرمت نمی‌آید مگر از چهرهٔ زیبای من
گفتم به گوشی گر شنو کس در گوش دیگر کن برون ‌ ‌ ‌ تا به غباری بر دلت زین گفته‌ی جای من
یک جان ستاند عشق تو صد جان ببخشد در عوض ‌ ‌ ‌ گر جان زیان گردد مرا سود است در سودای من
سودای عشق تو ام اما نه زان سود است بیان من ‌ ‌ ‌ تا این ترش رو دیده‌ای تو گر کنه صفرای من
گفت سهیلی در سخن الحق قیامت می‌کنی ‌ ‌ ‌ شیرین عبارت گفتی چون لعل شکرخای من
گفتم من از روی مثل همچون نیم نای توی ‌ ‌ ‌ من خامشم لیکن زبان تو منطق گویای من

من کیم از جفای او تن به فراق داده‌ای ‌ ‌ ‌ دل ز وفا بریده‌ای جان به بلا نهاده‌ای
غمزده‌ای بلاکشی سوخته جان در آتشی ‌ ‌ ‌ در سر زلف مهوشی عمر به باد داده‌ای
جور و جفا کشیده‌ای مهر و وفا ندیده‌ای ‌ ‌ ‌ از همه کس رمیده‌ای در نظر او فتاده‌ای
در سر کوی عاشقی بی‌دل و دین نشسته‌ای ‌ ‌ ‌ در ره عشق دوستی جان به کف ایستاده‌ای
عاشق زار خسته‌ای واله دل شکسته‌ای ‌ ‌ ‌ چشم ز غیر بسته‌ای دیده بر او گشاده‌ای

کوی وفا سپرده‌ای ره به کسی نبرده‌ای		از غم هجر مرده‌ای با غم عشق زاده‌ای
گفت به جهل این سخن دل ببرد بتی ز من		لیک ربود از کفش دوش نگار ساده‌ای

سیف‌الدین اسفرنگی — (۵۸۷-۶۷۲ ه) نامش سیف‌الدین اعرج اسفرنگی است. او را از فحل شعرای سدهٔ هفتم هجری در ماوراء‌النهر نوشته‌اند. در خوارزم پرورش شده و دست بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه تکش فرزند الب ارسلان که او را اسکندر ثانی و سلطان سنجر ثانی — گفته‌اند. سیف به نام تخلص می‌کرد و بیشتر به شیوهٔ خاقانی و ظهیرالدین فاریابی گرایش دارد. دیوان وی موجود است. به سال مذکور در بخارا درگذشت. از اوست:

هوای جهان را صفایی ندیدم		جهان وفا را هوایی ندیدم
غم‌آباد ایام را آزمودم		بدان گنج خرسند سرایی ندیدم
به پایان رسانیدم شب عمر را گر		ز شمع امانی ضیایی ندیدم
نظر به گلستان گردون فکندم		در آن رنگ و بوی و صفایی ندیدم
به دلتنگی شام اندر رسیدم		سرایرده دلگشایی ندیدم
به جایی که ممکن بود هم رسیدم		تن آن امانت به جایی ندیدم
زیاران بسی درد هجران کشیدم		که بهر گزافی مرا دوایی ندیدم
به بیماری مرگ خو بسته گشتم		چو در هیچ شربت شفایی ندیدم
بسی بر بساط بزرگان نشستم		که یک نفس حاجت روایی ندیدم
چو در روز بازار اقبال دونان		متاع سخن را بهایی ندیدم

صبحون یزدی – (۱۲۷۴–۱۳۵۱ھ) نامش: حسین تاج‌الاطباء برادر صبحون یزدی است. پیشه‌اش طبابت بود. به سال مذکور

درگذشت. گاهی شعری می‌سرود و از اوست:

بنفشه / در المتقبل

سر و پا چو زلف انگشت در گل

تن با چه که پشت سرت

فرزند محمد فرزند عبدالله فرزند کمال‌الدین کرمانی است. در قنوات شافعی

ملا دی معروف / رحمی می‌پیوندد. مشایخ وی در شریعت

ابن خوارزمی و ابوالسعادات عفیف‌الدین عبدالله یافعی

حسینی هروی را همسری گرفت. پس از مراجعت به کرمان سول

... و در زندگی با رمان با فقیه ابوالمعالی زرندی صوفی

... ها از او مانده است. از اوست:

... ما را نشان ز نی دیگر است

بشکن ما را زبانی دیگر است

ما را عیانی دیگر است

. از آسمانی دیگر است

... بود کو از جهانی دیگر است

... در سلسله ... ما ز بیند در اوایل سری حضر کرد

... بود و تحصیل کمالات کرده بود و اشعارش اهل بر می

یکی از فضلا این رباعی را نزد سید نعمت‌الله فرستاد:

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

گر خوب نیامد این صور عیب کراست؟
ور خوب آمد شکستنش بهر چراست؟

او در جواب نوشت:

ترکیب طبایع ار بکلی کم و کاست
صورت بینی که طبع صورت گر ماست

پر دود و ... تا بدانند کی ...
کین عالم را مصوری هم در راست

سیحون یزدی - (۱۲۷۴ - ۱۳۵۱هـ) نامش: حسین تاج‌الاطباء برادر جیحون یزدی است. پیشه‌اش طبابت بود. به سال مذکور
درگذشت. اشعاری می‌سروده. از اوست:

تو رفتی و دل خلقی فتاده در دنبال / بیا که جان جهانیست در استقبال

رفتی و مانده‌ام من آسیمه‌سر به منزل / خاکم ز رنگ بر سر و پایم ز اشک در گل

آن خم زلف که افتاده ز سر تا کمرت / بینی و در شد به دو شاخه که به پشت سرت

سید نعمت‌الله کرمانی - (۷۳۱ - ۸۳۴هـ) او: سید [نورالدین] نعمت‌الله فرزند عبدالله فرزند محمد فرزند عبدالله فرزند کمال‌الدین [شاه] ... است. نژادنامه
سلسله نسب وی به چهار واسطه به امام محمد بن علی ملقب به باقر می‌رسد. در طریقت سلسله وی به معروف کرخی می‌پیوندد. مشایخ وی در شریعت
و طریقت عبارت‌اند از: شیخ رکن‌الدین شیرازی و شیخ شمس‌الدین مکی و سید جلال‌الدین خوارزمی و ابوالسعادات عفیف‌الدین عبدالله یافعی
... از وی خرقه ارشاد گرفت. سپس به خراسان رفت و دختر امیر عمادالدین حمزه حسینی هروی را به همسری گرفت. پس از مراجعت به کرمان شهر
... را در ... خانقاه ساخت. سپس به شیراز رفت پس از چندی به کرمان بازگشت. در زمان ... ابوالمعالی زندگی صوفی
... کرده است. تخلص وی در شعر سید بود. نوشته‌اند از وی پانصد رساله از نوشته‌های او مانده است. از اوست:

ای عاشقان ای عاشقان ما را نوایی دیگر است / ای عارفان ای عارفان ما را نوایی دیگر است

ای خسرو شیرین‌سخن وی یوسف گل‌پیرهن / ای طوطی شکرشکن ما را زبانی دیگر است

ما عین عشقش دیده‌ایم مهرش بجان بخریده‌ایم / در آشیانه او نهان ما را عیانی دیگر است

رندی و در میخانه‌ها صوفی و کنج صومعه / ما را سر سلطنت از آسمانی دیگر است

سید را جانان بود هم درد و هم درمان بود / جام خدای جان بود کو از جهانی دیگر است ۱

شائق بیگ هندی - (متوفی در ۱۰۹۸هـ) او: میرزا یوسف بیگ مشهور به شائق، در هندوستان می‌زیست. در اوایل پیری ...
... خون پیدا ... از وی رفت و بعد از بهبودی درگذشت. شائق در شمار عرفا و صوفیه بود و تحصیل کمالات کرده بود و اشعار ...
... می‌گفت. از اوست:

زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها | هویدا در شکرخند لب لعل تو کوکبها

شب عید از خیال ابروت گر بر فلک بینم | بداغ ناخن گردون هلال چون نیش عقربها

غلام هندوی خال رخت خطابخشان سلمان | اسیر حلقه گیسوی زلف تو عنبربها

کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شویم | بیان تخته استخوان خط خطاطان به مکتبها

نکوهم از دهانت دارو هی درد دل شاید | تعلیم از لب لعلت کلیم فن مطلبها

سید حسن گیلانی (۱۰۰۰ — ۱۰۰۰) ...: سید حسن گیلانی، از واعظان معاصر و ساکن گیلان است و اصلاً از مردم النگو گیلان. شعر وی

... و در حقیقت ... در نظم تازی و پارسی توانا است. گویا از او در نظم به نام آذر کده در حقیقت

... ی در چهار باب اصول دین است. ظاهراً در رثا سائی نگاشته ...

... امام حسین بن علی گفته [مهم] مانند آثار گرد مجد الاسلام تبریزی ماعالیکار و محمد میرزا احمد مشتری ترجمه ... آقای علی جعفر به چاپ رسانیده و

... اثران که بزودی به چاپ نرسد اوش خیابان ناصر خسرو فردوسی می‌باشد در موضوع خود مهم است. هر چند شیخ محمد فردوسی مشغول به تبع از او نیز دیوانش در

... موضوع به چاپ رسیده در نظر می‌خواست که از او نیز اشعاری در این کتاب بیاورد و متأسفانه دیوان وی را اختیار نگارنده نبود. به همه شعرای که

... در مصیبت حضرت حسین اشعاری سروده و آنجا پیدا آمده ... مشهور ایشان: ۱ محتشم کاشانی ۲ وصال شیرازی ۳ محمد باقر جوهری هروی ۴

... الاسلام محمد تقی نیر ماعالکا تبریزی ۵ شیخ محمد فردوسی ۶ سید حسن گیلانی است ۷ [ابیات جدید] از او است: در شهادت علی اکبر

شاه یثرب خسرو دربار عشق | چون نظر افکند در گلزار عشق

دید یاران را اجل پایان رسید | نوبت جانبازی جانان رسید

خواند شه سرزاده آفاق را | زیب بخش محفل عشاق را

کای علی ای نور چشمان ترم | جان بابا ای زجان شیرین‌ترم

ای همای موکب اجلال من | ای همایون کوکب اقبال من

ای رخت چون روی خوبان دلفریب | ای خطت افکنده در دلها لهیب

ای بگیرم لؤلؤ لالا ذری | پی خطا گفتم که زد تشعشع تری

کاروان عشق زد بانگ رحیل | یا لهیف الحجر قد دار الطلیل

تو سپاه عشق را سالار باش | عشقبازان را سر و سردار باش

ای پسر هنگام جانبازی گذشت | جان بابا وقت جانبازی گذشت

جلوه‌ای باید در این هامون کنی | کز فروغ عالمی مفتون کنی

گر تو با ما سبزی پیمان عشق | این تو و این گوی و این میدان عشق

ای خلیل عشق این همراه توست | وی ذبیح این دشت قربانگاه توست

شد بهارستان دو دست جنگ زار — تو نوا از خون خودان را آبیار

کز غالب گشته است ای ماه رودی — رنگ رنگ آینه ایمان بشوی

چون نوا اندر بزم عشق ایزدی — پرده صورت نمای احمدی

کن بپرواز آسمان فرق سر — احمد اسا آیت شق القمر...

در میلاد زهراء دخت رسول

ابشروا آل فاطم وبنيها — محظاء بهم عطاؤه وحبيها

وابشروا المصطفى الزكي حباه — منه قرت عيون من يحبيها

بالله من عطية قد بناها — حين حاجا من بها محطيها

قد حبوا كوثر الولاية والنسل — فعلوا في علم ديورك منها

ولدت فاطم وفيها اصطفت — آل ياسين ما خشوا ما سعيها

وبها سدرة النبوة اصبحت — ذات غصن وانثرا ثمانيها

او موهم بوجه البدر كلا — بل دمي ديم نهارا ايبها

وعلوا بآية الطهر لما — ولدت نجم ما نم ابيها

هي شمس الهدى ومشكاة نور — ظهرت منه ما سوى باديها

وابوها سر الاله ولكن — هي سر له وسر ابيها

لا الخفا يخفى فدى ابيها — وابوها بنفسه يفديها

وتخذى النبي منها حباة — ولذا كنيت بام ابيها

لست انسى النبي اذ قام يوصي — القوم فيها فاطما فاطميها

فاطم روح التي بين جنبي — ويؤذي الاله ما يؤذيها

فع الله امة لم تراعي — فيك يا فاطم وصايا نبيها...

گر کرد تعبیه در آتش هزار رشی آب — گر دیده آتش آید به زینهار رشی آب

چگونه آبی که فروخت از عکس آتش — چو آتشی که فروزان گشته از شراره آب

سوزش لعل ریزد از پرهای در هوا — اگر بخار دو گشته ز لعل لب تو استخوان

شائق افندی بخارایی – (۱۳۰۴–۱۳۷۴ ھ) نامش: محمد هاشم معروف به شائق افندی فرزند ملا محمد یعقوب مخلص، زادگاهش
از عثمان کشور فرغانه بود، بعداً به بخارا آمد. شائق تعلیمات ابتدائی را از مدرسه بخارا کسب کرده سپس در ۱۳۲۹ ق برای تحصیلات
عالی به کشور ترکیه رفت پس از اتمام تحصیلات به سال ۱۳۳۸ ق دارو بخارا رسیده پست های مهمی را اشتغال داشت. در ۱۳۴۰ ق به وزارت
... ال و سفارت فوق العاده از بخارا برای جمهوری به افغانستان آمد. بعد از ورود به ... از وظیفه استعفا کرده تابع دولت افغانستان شد
در دار التألیف وزارت معارف در ۱۳۴۲ ه موظف شد. مدت ده سال مجله آئینه عرفان زیر نظر وی اداره و نشر می شد در اواخر
... دار التألیف شد. در سالهای اخیر بیشتر به کرسی تنها در دانشکده ادبیات تدریس می کرد. در ادبیات و دوران شناسی و ... و
تاریخ آثاری دارد. اول روز چهارشنبه ۱۷ محرم از سال مذکور درگذشت. در قول چهل دری کوه آسمائی کابل به خاک رفت. او
در فن شناسی و سخنوری استاد بود. از اوست:

شد بهار و باز ساغر را به ساغر می زنم — چون قدح بر دست ساقی بوسه از سر می زنم

می نگارم طرح رنگین همخیال باغبان — بر سراپای چمن از سبزه مسطر می زنم

آشکارا می کنم همچون شبنم به باغ — خیمه خود را به پهلوی گل تر می زنم

نغمه می جوشم به گلشن همنوای آبشار — تا چنارای که سنگ پای به سر می زنم

چند روزی می شود بوی بهارم کرده مست — چون نسیم از بیخودی خود را به هر در می زنم

صبح دم بزم هزار آواز خوانی می کنم — شام چون پروانه گرد هر گلی پر می زنم

آفتاب آسا نشاط انگیز می خیزم ز جای — خنده را بر هر گلی گر به راسر می زنم

در کدام من زده شائق به استقبال گل — چون صبا من نیز دست و آستین بر می زنم

شبنم بهاریه

شبنم نشانده این همه با چشم تر که من / گلشن کجاست این همه خونین جگر که من

آیینه‌ام ز الفت جوهر گرفته زنگ / یارب کسی مباد چنین معتبر که من

خالش ز زلف وسمه تقاضا دل گرفته بیش / نادیده کس ملول ازین مختصر که من

تا دیده‌ام جبین درخشش از نقاب / در شب کسی ندیده شمس و قمر که من

بر طوطیان حصه سخن مژده‌ای رسان / از مال طبع ریخته شائق شکر که من

آیینه صورتی که شود روبه‌رو مرا / چون طوطی آورد به سر گفتگو مرا

در آیینه‌ام عکس وفایت سبز است / در سینه چو غنچه‌ام هوایت سبز است

چون مهر اگرچه از نظر دور شدی / لیکن به دلم چو سایه جایت سبز است

شائق جمال کابلی – (مولود در ۱۳۱۷ ق) او میر غلام شائق فرزند میر جمال الدین از احفاد میر واعظ است. زادگاهش در کابل است و دانش و ادب را در مکتب دانسته فرا گرفت. روزگاری دبیر و سردبیر بوده است. اکنون زندگی آزادانه و صوفیانه گزیده با اهل ذوق و ادب بیشتر علاقه دارد. خط نستعلیق را خوش می‌نگارد. مجموعه آثار خود را که شامل غزلیات، قصائد، قطعات، رباعیات، مستزاد است و قسمتی نثر است به خامه خود گرد آورده، و پیشتر قسمت آثار وی به نام دیوان شائق جمال در ۱۳۳۳ خورشیدی به سرمایه عطاء الدولوی به چاپ رسیده بود. دسترس اهل ذوق گذاشته شده است. چهل سال است که آثار شائق در روزنامه‌ها و مجلات افغانستان نشر می‌شود. از اوست:

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز / شانه به کاکل بزن نکهت سنبل بریز

سوخته را سوختن آب حیاتست و بس / آتش پروانه را بر سر بلبل بریز

آیینه حسن اوست ای فلک نیلگون / قطرهٔ اشک مرا بر ورق گل بریز

باز غم دوستان جام می دمغان / آن به تحمل بکش این به تغافل بریز

رابطهٔ معنویست عاشق و معشوق را / از بر بلبل بیا آن نکهت گل بریز

تا نکند حرص و آز نان ترا خام و شور / آتش تشویش را آب توکل بریز

مستی چشم تو گشت شاهد دیوانه را — بر سر تابوت او نشئه به گل بریز

نه گلستانم

نه گلستانم و نه شمع انجمن بی تو — بمن رسیده همین داغ سوختن بی تو
خیال من که زمستان و عالم برف است — بهم دیده یک خدنگ خورده سوزن بی تو
نه خانه منزل راحت نه باغ جای سرور — مگر به سر کنم خاک این وطن بی تو
به هیچ وجه نخواهم شد از فلک ممنون — اگر چه بر دو جهان را دهد به من بی تو
چگونه سر بر آرم چنان کنم تو تیر — که گفته است فراموش من سخن بی تو
بیا که شاهد شیرین کلام ما اکنون — به مرگ خود شده راضی چو کوهکن بی تو

شاهی سبزواری- (۷۸۶-۸۵۷ هـ) نامش: آقا ملک فرزند ملک جمال الدین فیروزکوهی مشهور به امیرشاهی و شاهی سبزواری. نیاکانش از بزرگان سربداری و نسبت وی به ملوک سربدار می‌رسد. شاهی مورد بزرگداشت خان روایان بود و در صورتگری و موسیقی نیز ماهر خود را یکی می‌نواخت و در اصول زندگی و حسن اخلاق شهره بود. نوشته‌اند به سبب آنکه بایسنقر شاه را لقب تخلص خود را شاهی نهاده بود، میرزا بایسنقر او را مجبور کرده بود تخلص خود را تغییر دهد او نپذیرفته و از نزد وی رنجیده خاطر شد. مرگش در استرآباد در سال مذکور بود بعداً جنازه وی را به سبزوار برده و در خانقاهی که اجدادش در آن مدفون بودند دفن کردند. گویند وقتی او را به حکم بایسنقر شاه به جهت تعمیر عمارت استرآباد برده بود او این غزل را برای شاه سرود:

تو شهریار جهانی ما غریب شهر تواییم — وطن گذاشته‌ی خانمان ز بهر تواییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می‌نه — که پایمال حوادث ز تاب قهر تواییم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را — که تازه پرور پیمانه‌های زهر تواییم
چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر تواییم
شه از دعای تو مشهور عالمی شاهی — بس است شهرت ما کز ملازمان شهر تواییم

در مجلس گفته بود

مستی چشم تو گشت شانئی دیوانه را — بر سر تابوت او شیشه نه گل بریز

نه گل‌شناسم

نه گل شناسم و نه شمع انجمن بی تو — به من رسیده همین داغ سوختن بی تو

خیال من که زمستان و عالم برف است — چو بید به بلا خدنگ خورده لرزیدن بی تو

نه خانه منزل راحت نه باغ جای سرور — مگر به سر بکنم خاک این وطن بی تو

به هیچ وجه نخواهم شد از تکلف ممنون — اگر چه بهر دو جهان را دهد به من بی تو

چگونه شعر سرایم چنان کنم تقریر — که گفته است فراموش من سخن بی تو

بیا که شانئی شیرین کلام ما اکنون — به مرگ خود شده راضی چو کوهکن بی تو

شاهی سبزواری — (۷۸۶–۸۵۷ ه) نامش: آقا ملک فرزند ملک جمال‌الدین فیروزکوهی مشهور به امیر شاهی و شاهی سبزواری [illegible] [illegible]کاز بزرگان سربداری و نسبت وی به ملوک سربدار می‌رسد. شاهی مورد بزرگداشت فرمان‌روایان بود و در صورتگری و موسیقی ید [illegible] خود را نیک می‌نواخته و در اصول زندگی و حسن اخلاق شهره بود. نوشته‌اند به سبب اشعار دیوی به شاه ولایت تخلص خود را شاهی نهاده بود. میرزا بایسنقر او را مجبور کرده بود تخلص خود را تغییر دهد او نپذیرفته و از نزد وی رنجیده خاطر رفت. مرگش در استراباد به سال مذکور بود. جنازه وی را به سبزوار برده در خانقاهی که اجدادش در آن مدفون بودند دفن کردند. گویند وقتی او را به حکم بایسنقر به جهت تعمیر عمارت استراباد برده بودند او این غزل را برای شاه سرود:

تو شهریار جهانی ما غریب شهر تواییم — وطن گذاشته بی‌خانمان ز بهر تواییم

ز لطف بر سر ما دست رحمتی می‌نه — که پایمال حوادث ز تاب قهر تواییم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را — که نازپرور پیمانه‌های زهر تواییم

چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر تواییم

شه از دعای تو مشهور عالم شاهی — بیا که شهرت ما از جهان شهر تواییم

در مجلسی گفته بود

شاه نعمت‌الله هندی – (۱۰۰۷ – ۱۰۷۷ هـ) نامش سید نعمت‌الله هندی از مشایخ صوفیهٔ قادریه و اصلاً از [illegible] نارنول بود [illegible] از تحصیل و تکمیل خویش به قدم تجرید با ارادهٔ سیاحت و جهان‌گردی پیش گرفت و [illegible] در [illegible] بازی بر دست سیر بیابان و دشت می‌کرد و از [illegible] ایشان باز تحصیل ورزی می‌کرد به شهر اکبرآباد [illegible] در آمد [illegible] در آن روز سید محمد قادری که از مشایخ صوفیه بود کوتاه نماز [illegible] می‌گزارد به تمام [illegible] نعمت‌الله از او نزد وی چون شاه نعمت‌الله دارد [illegible] مرحوم او را تکلیف به نماز گزاردن او کرد [illegible] موافقت [illegible] تا پایان عمر با خود [illegible] گذشت. از اوست:

سر نکته پرور دانم به فنون نکته‌دانی ‌‌‌— دل اهل فضل و دانش به لطافت معانی
ز هر بر کلام آید همه باز از فنونی — به ضمیر من نماید همه راز آسمانی
همه آن حکیم پیشه که به نور بینش خود — نظر عقول بخشم به نفوس این جهانی
شده حکمت الاهی به مزاج من طبیعی — که به جو ارم نگنجد و عرض علوم فانی
خط و رسم کشیده به دوائر حقایق — که به نقطهٔ حقیقت رسد از همه معانی
به لسان قدر خضری به زبان مردم افتد — به لسان چو سرو شیرین چه کنم که حرف ثانی
دل من ز آشنایی به زبان خامه آید — که به دو [illegible] نماید چه شراره نهانی
نظری به مردمان کن چه بهانه وجودم — که ز عکس من نماید به زمانه نقش ثانی
چو سخن بود که گفتم به ضمانت و که گویم — که کسی به تو نماند و به هیچ کس نمانی
دل دو نشم به عالم که خوشم به عالم دل — رخ معنی‌ام به صورت که به صورتم معانی
تو فغان کن ای صفی به نوای دلکش من — که به گوش جان خوشی آید ز زبان بی‌زبانی
به جهان کی نشانی که به طبیعتش بگویم — که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی
نه ملک جم و جامم نه حسن نه [illegible] — سر سروران دهم به بساط جاودانی
منم آنکه دور گردون به زمان شوکت من — شب و روز می‌نماید به رکاب [illegible]
منم آنکه شاه گردون به بساط درگه خود — به زمین خدمت آید ز سر [illegible]

منم اگر در دل من غم این جهان نیاید — تو بیا و بزم من کن نفسی به شادمانی

منم آن جهان مردم به سخای ذات خود — به گدایی من آید ملکی شهی و خاقانی

نه هزار گنج دارم نه ببود آن به صبر مکنف — به عبادتی که حتی به اشارتی که دانی

سخنی بلند دارم ز هراس پست گویان — به دهان دل بگویم نه خلاف هر زبانی

ز نوای شعر من نه خطای این مطلع دل — ز صفای کلکم آید به جهان نقوش مانی

سخنم نوای اسرار به جهان دگر نه دارم — به زبان گر خردی به لسان خرد نشانی

گله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه — نه بیان گیم بگویم نه درد دل زده زبانی

دل دیگری ندارم که شکایت طبیبی — گله دارم از نیازم ز محبت خدائی

عجبم عجب که دارم به تحقیر نفاق — از دو سر من به شانه سنگی و سرگرانی

همه هیچ و یاران به سبکسری و چیزی — بی سبکسری بسی به چو قطره ما روانی

خودم همی بینه دو صفات ناصواب — که ز من بیرون خوش آید به دو سنگ دانشانی

منم در شراب کهنه دل در دو نشانی جان — همه شب به ناله درد به خنده دو ستانی

دل و جان من فدایت دل و جان ترا بگویم — که صفای سر سری دو بنای جان جانی

به جمال طلعت تو که به ماهتاب رویت — نه ز طلعت دو جوهر همه جا مه کنانی

ملکا مکدار ما را سر در پای دهم غره — که ز بنگ نی بپوشم همه بار و رندانی

اگر از ره تنزل به نگاه ز احمدیم — به وجود داهر خود که ز در صحن رمانی

به نیاز هم تیغی که فرقم نشی ادبی — که مرا ز من ربوده نفسی به خود نشانی

نفسی به دل رساند ز بلند صوتی خود — که بیاید درد کم به خود از تنی میانی

به نوای یکه زبانی آری ازان سرایم — که به گوش من خوشی آید به حقایق ای نهانی.

شاه‌پور نیشابوری – (متوفی ۶۰۰ ه) نامش بنابر مشهور شاه‌پور فرزند محمد. نوشته‌اند از بزرگان نیشابور و همان عم چشم برت. مردی خوش خوی و کریم النفس بود و از کمر ظهیرالدین فاریابی شاعر مشهور اکثر به جهالت

ادیب بود و دو مثنوی در دست و نظائر . بسال مذکور در تبریز درگذشت و در کنار گور افضل الدین خاقانی و ظهیرالدین

فاریابی در سرخاب به خاک رفت. او در روزگار سلطان محمد تکش عمده دار دارالانشاء بود و از او است:

روزگار آشفته‌تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من

شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خال تو شعله خوش‌تر یا لبت یا لفظ گوهربار من

نقطه روشن‌تر یا اختر یا دندان تو قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من

وصل تو دلجوی‌تر یا شوخی‌های نغز من هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من

مهر و مه درخشنده‌تر یا رای من یا روی تو آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من

چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من.

شاه قاسم انوار – (متوفی در ۸۳۵ هـ) او: اصلاً از آذربایجان بود. بعد از تکمیل علوم به هرات ساکن شد. بسیاری از مردم آنجا مرید وی گردیدند. گویی بر وی حمله بردند و به شاه رخ گورکانی گفتند: با ارادت لیکن وی چندان اعتقادی نیافت. بودن وی در هرات مصلحت نیست شاهرخ فرمان اخراج وی داد. او در سال مذکور درگذشت. از اوست:

از افق مکرمت صبح سعادت دمید — موسم آواز آمد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت — مژده که سلطان عشق باز علم برکشید
ساقی جان می‌دهد باده به جام مراد — مطرب دل می‌زند نعرهٔ هل من مزید
راه به وحدت نبرد هر که نشد در طلب — حبل ذرات را از دل و جان مرید
در حرم وصل دوست زنده‌دلی راه یافت — گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت — زانکه به شمشیر لا از همه عالم برید

شکرالله خان – (متوفی حدود ۱۱۰۰ هـ) او: سید شکرالله خان از معاصرین شیخ ناصر علی سرهندی است. در فضل و فضیلت گوی سبقت از اهل عصر خود ربوده بود. در هندوستان در دربار پادشاهان مغول آنجا مناصب عالی رتبه بود و از پیشوایان اهل معرفت و تصوف به شمار رفتی. مؤلف مرآت الخیال [illegible] وی گویا در حدود سال مذکور درگذشت. از اوست:

آن چشم خون‌فشان را تیغ کشیده گفتم — و آن زخم آن به هر دل مرهم رسیده گفتم
دشنام از لب او اعجاز عیسی آمد — تیر نگاه او را ابر بر دیده گفتم
از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او — صد جا شکسته و صد جا خمیده گفتم
در وادی محبت بر خار غم که آمد — دریای طالع من آن را ندیده گفتم
از دیدن جمالش در دل فتاده آتش — این غم ز دیدهٔ خود بر دل رسیده گفتم

شاه بدخشانی – (متوفی حدود ۱۰۸۰ هـ) او: ملا شاه صوفی است. مولدش بدخشان بود. بعد از تحصیل علم و فضل به جهانگردی پرداخت به هندوستان رفت. در شهر لاهور به خدمت پیر وقت میان شاه میرک رسید و حلقهٔ مریدی وی شد. مدت سی سال به ریاضات شاقه مشغول بود و سرانجام بعد از مرگ مرشد خود میان شاه میرک به کشمیر رفت و مورد توجه عوام و خواص قرار گرفت. به مسند ارشاد نشست و طالبان را

به منزل حقیقت می‌رسانند. در اواخر عمر در یکی از جبال نواحی کشمیر به نام کوه ماران باغی ساخت و در آن زندگی می‌کرد تا درگذشت. او
بر قرآن کریم حاشیه‌ای نوشته بود که به نظر اهل فضل بسیار مرغوب می‌بود. از رباعیات اوست. در تاریخ جلوس شاه اورنگ گفته به دهلی رسانید:

صبحی دل من چون گل خورشید شکفت	خوش خاطر رشته غبار باطل را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا	ظل الحق گفت الحق این را خوش گفت
از سنگ خویش اگر دا گردی	در وادی خویش صبا گردی
مگرد به گرد خویشتن همچو حباب	یاد آوردی ز خویش و دریا گردی
ای طالب و آشنا چه بوده جویی	چون یای خدا چرا ز خود بی‌خبری
عین همه‌ای و جملگی عین توانم	این است حقیقت ار به خود درنگری
راه دل خویش وا کن و عیش کن	در دل خود دوا کن و عیش کن
از خلق به هیچ روی یاری نبود	خود را به خدا رها کن و عیش کن

۱۲.

۲

شیدای هندی – (متوفی ۱۰۴۲ هـ) ناشی مولوی جمالی فرزند محمد حنیف [illegible] مشهور به ملا شیدا، از شیخ زادگان –
به نثر از [illegible] هندوستان [illegible] شیدا

فتح پور است که در حوالی اکبرآباد هندوستان واقع شده است. بعد از تحصیلات لازمه، گاه مداح و صاحب قران ثانی از پادشاهان مغول هندوستان [illegible] بیت: دیوان شعر، مثنوی در دولت بیدار. نوشته اند که در حدود صد هزار بیت شعر گفته بود و برخی پنجاه هزار بیت نوشته اند. او بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پایتخت شاهجهان را با طعن زدن و هجو گفتن می رنجانید. منقول است که چون این مطلع ملا شیدا اگوش: چه بیت دانی باده گلگون مصفا جوهری. جوهر را [illegible] گوهری. به نوشته صاحب قران ثانی رسید، حکم شد که او را از محافل شاهی اخراج کنند. ملا شیدا این اتفاق را در [illegible] گذرانید و از حکم [illegible]:

جهان [illegible] بیا که در دیده وجود [illegible] گر بود   بیا [illegible] امیر را [illegible] نظر

فراخ حوصله چون دور آسمان بلند   بلند مرتبه چون آفتاب عالمگیر

چو شاعری نبود غیر ساحری به هنر   اگرچه سحر حلال است در اثر [illegible]

چو سحر حق بود و ساحرش بود [illegible]   مرا از آن چه گریز و مرا از آن چه گزیر

به وصف باده زمن سر زده است مصراعی   که گشته در دو زبان هم صغیر و کبیر

همین نه تنها می حرف آب انگور است   به چشم مردم معنی پرست حیرت گیر

به هر چه کن شده سر مست هست باده او   اگرچه [illegible] نبود و نظر شراب عصیر

چو در کلام الهی چنین شده نازل   به حکم شاه بگو چون کنم خیال دگر

[illegible] الست [illegible] دعوای شما   خلاف قول خدا چون کند کسی تعبیر

در اصطلاح زبان مغول آمده می   که هست موجب پای هوش را زنجیر

جو نغز و سحر خیانه به غیر خواب و خیال   به خواب هرچه کند می نباشد [illegible] تقصیر

چو بودی از زمین [illegible] بودی   چه بودی دگر [illegible] و [illegible] ظهیر

به عهد من که از آن [illegible] می نبود دری   به نزد شاه جهان پادشاه عالمگیر

[illegible] عرفان [illegible] همسر می   که از [illegible] ندانسته [illegible] زنجیر

کدام شاعر ... مردمی شعر ... مردم ... با اندیشه بیگانه تصویر) ...

نشنیدی وان چنین از حساب برگرفت | ز خاک ... شاعر ... عرض کنید

کنون ... به ... خط ... | ... ضعیف ... از ... تیز

مرا جز ... دراز ... توان رفت | ... از ... کاردو تیز

همیشه شاعر صاحب قران ... باد | ... ما ... و ... بر

... هجو طالب کلیم گفته:

شب و روز ... ما طالبا | ... چون ... دو ... است

... هجو ... | که دنیا ... مرده ... کس ...

شریف جرجانی — (۷۴۰ — ۸۱۶ ه) او: شریف الدین علی فرزند محمد حسنی حنفی جرجانی است که مشهور به میر سید شریف جرجانی است. از دانایان بزرگ است

... در ... جرجان زاییده شده و معقولات را از قطب الدین رازی فراگرفت و در تصوف مرید علاء الدین عطار نقشبندی است. سال ۸۱۶ در

... درگذشت. از او حدود سی کتاب مانده است برای تفصیل آنها به کتاب ... الحکمای ... مراجعه شود. از اشعار او است:

ای حسن ترا ... حقیقی نامی | دی از تو ... دل شده‌ای پیغامی

کس نیست که نیست بهره‌ور از تو ولیک | از ... خود به جز ... جامی

بی خوابی شب جان مرا گرچه ... | در خواب شدن ... الغیاث ...

ترسم که خیال ... | عذر ... ... خوانی ...

... دو ابرو به ... ماه چه | موج ... بالای ...

... بود در میان آن | معلوم ... ضعیف

کرده شریف ... | ... العبد الضعیف

شهاب الدین مقتول — (۵۴۹ — ۵۸۷ ه) او ابو الفتح شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی شافعی مشهور به شیخ اشراق. از

... اشراقی بود ... در ... از ... نزد مجد الدین گیلی ... فخر الدین رازی ... سال

... در حلب ... زمان ... حلب کشته شد. از آثار وی: **۱** آواز پر جبرئیل **۲** اعتقاد الحکما **۳** الالواح العمادیه **۴** الارتقات

... **۵** البروج **۶** بستان القلوب **۷** البصیرة **۸** التلویحات **۹** التنقیحات در اصول فقه **۱۰** حکمة الاشراق **۱۱** دعوات الکواکب **۱۲**

... **۱۳** شرح الاشارات **۱۴** صفیر سیمرغ **۱۵** صندوق العمل **۱۶** طوارق الانوار **۱۷** العشق **۱۸** الغربة الغربیه **۱۹** اللمحات **۲۰** المواح

... الانوار **۲۲** مبدء و معاد **۲۳** المطارحات **۲۴** المعارج **۲۵** المقاومات **۲۶** النفحات السماویة **۲۷** النفحات **۲۸** هیاکل النور **۲۹**

... **۳۰** ... . و از او است:

هان تا سر رشتهٔ خود گم نکنی | خود را ز برای نیک و بد گم نکنی

ره‌رو تویی و راه تویی منزل تو | هش دار که راه خود به خود گم نکنی

وانی فی الظلام رأیت ضوءاً | کأن اللیل زین بالنهار

وکیف اکون للدنیا ... | وفوق الفرقدین رأیت داری

[illegible]

شرف‌الدین علی یزدی – (۷۷۰—۸۵۰ ه) او: شرف‌الدین علی فرزند شیخ حاجی بود. شرف‌الدین از دانایان و شاعران سده نهم هجری است و نوشته‌اند که در اکثر علوم زمان خود واقف و دانا بود. اصلاً از مردم یزد است. سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ میرزای گورکانی که فر مانروای خود از سوی پدر در پارس. شرف‌الدین ملازم درگاه بود. روزی از وی درخواست کتابی در حالات امیر تیمور گورکان بنگارد. شرف‌الدین با آنکه در سن پیری بود، این را تقبل کرد و در ظرف چهار سال کتابی در نهایت لطف فصاحت و آن را ظفرنامه موسوم گردانید. که در اصل تاریخ الفتح گرد دیگر خوبی آن در این موضوع شناخته شده. شرف‌الدین به سال مذکور رخت در یزد درگذشت. آثار وی: ۱ ظفرنامه تیموری ۲ کنه المراد فی علم الاعداد ۳ کتابی در علم اسطرلاب ۴ دیگر دیوانی نیز داشته است. او راست:

اگر ابلق چرخ در زین کشی   وگر خنگ چرخ جنیبت کشد
وگر دفتر عیش از خرمی   خط نسخ بر دفتر جنت کشد
شود غره کاین دور دون ناگهت   قلم بر سر حرف دولت کشد
کمیت بر نشانه برخش مراد   کمیت زبر بالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست   نقاب از رخ گل به عزت کشد
پس از هفته‌ای در میان چمن   تنش را به خاک مذلت کشد
بیا ساغر ار بهره‌مندی ز عقل   کز آن دامن میمونه رحمت کشد

صبحدم تا که گل چهره گشایی می‌کرد   نفس باد صبا غالیه سایی می‌کرد
بلبل شیفته در بزم چمن شب همه شب   شکوه‌ها از محنت ایام جدایی می‌کرد

پس از عمری که احوال من بیمار می‌پرسد   غمی پرسد ز من آن را و از اغیار می‌پرسد
ز بی‌رحمی نپرسد از شرف حال مرا اکنون   که دیدی ناتوان را شه زبان از حال می‌پرسد

گر شانه زن طره لیلی باشی   گر در سر مجنون همه سودا باشی
گر آینه جمال یوسف گردی   گر آتش خرمن زلیخا باشی

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه ای نماید به صد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم | این جا لطیفه ایست به الهام من این قدر
بحر است محل فرو دهد گه خلاف | لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زبر

شبستری محمود — (۶۹۲؟ - ۷۲۵ ه) او: شیخ محمود فرزند امین الدین عبدالکریم فرزند یحیی شبستری از دانایان صوفیه است. در روزگار او از مراجع عرفا و صوفیه بود. در زمان اولجایتو سلطان و ابوسعید خان در تبریز می زیست. میرحسینی سادات هروی هفده سؤال در تصوف از استاد شبستری جوابهای شاعرانه خواست. شبستری به سال ۷۲۰ در شبستر درگذشت و گورش در آنجا مزار است. از دودمان وی در کرمان و اکنون مردمانی زندگی می کنند که به خواجگان مشهورند. شبستری شعر نیز می سرود. ~~[illegible]~~ آثارش: ۱ حق الیقین ۲ سعادت نامه ۳ گلشن راز ۴ مرآت المحققین. از اوست:

اگر مشرک ز دین آگاه بودی | کجا در دین خود گمراه بودی
ندید او از بت الا خلق ظاهر | بدین علت شد اندر شرع کافر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان | به شرع اندر نخوانندت مسلمان
اگر روی تو باشد هر که دهد | بت و زنار و ترسایی ترا به
ترا تا در نظر اغیار و غیر است | اگر در مسجدی آن عین دیر است
نمی دانم به هر حالی که هستی | خلاف نفس کافر کن که رستی
به باطن نفس ما چون هست کافر | مشو راضی بدین اسلام ظاهر
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان | مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

شمس الدین طبسی — (متوفی در ۶۲۴ ه) او: شمس الدین محمد فرزند عبدالکریم طبسی است. از فضلا و دانشمندان سده ششم هجری است. مدتی در هرات قاضی بود. سپس به بخارا رفت. او را دیوانی است حدود دو هزار بیت. نوشته اند چون آوازه کمال صدرالشریعه محمود فرزند احمد بخاری را شنید به بخارا رفت. در مجلس صدرالشریعه ناشناس درآمد و به جای نشست. صدر قصیده ای را که در ستایش سروده بود برای شاگردان خود می خواند. هر بیت را به اندازه ستودند و خود تفرقی در اشعار آن می کردند. صدر دید مرد غریبی که در مجلس نشسته بیگانه توجه دارد. از او پرسید از شعر و ذوق داری. گفت: نا جمله سوزدن را نامزدون [illegible]

...السیره این قصیده چگونه است؟ شمس‌الدین گفت: کلام موزونی است. شاگردان صدرالشریعه را شگفت آمد که چرا بیش از این وصف نکردی، در جواب گفت

... برادعه بهتر از این بگویم چه گویید؟ گفتند: ما احترام داریم و اگر نه برنجانیم. او فوراً خامه و نامه گرفت و علی‌البدیهه آن را [illegible] جواب گفت بهتر از آن

[struck through, illegible] چون گفت: صدرالشریعه بسیار تحسین کرد و او را احترام داشت. از قصیدهٔ صدرالشریعه:

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو　　آواز خروس سحری خاست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله به یکی پای　　بنشین که نشسته است صراحی به دو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را　　تا صبح بگیرند و ببرند و دگر سو...

از جواب شمس‌الدین:

از روی تو چون بر در صیاد به یک سو　　ز باد بر آورد شب غالیه گیسو

از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است　　در وادی غم با جگر سوخته آهو

آن زلف شب‌آسا درخ روز نمایت　　چون عنبر و کافور به هم یافت [illegible]

جانا دل مجنون مرا چند براری　　زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو

از زلف سیاه تو گر نه گرهی باز　　کز مشک برآورده فلک گنبد نه تو

گفتی که چو زنار تو روزی سره گردد　　آری همه امید من این است دگر تو؟

بتم در اندیشه که چیزی نگه به　　زین خانه نشستی گوشه [illegible]

مثنوی

(یاران بنشین که صحبت به　　گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است آنرا　　ذره‌ای ابر ناپدید کند

شوریدهٔ شیرازی — (۱۲۷۴ – ۱۳۴۵هـ) نامش: محمدتقی فرزند عباس شیرازی متخلص به شوریده و ملقب به فصیح‌الملک از ادبا و شعرای نامدار است. او کور مادرزاد بود و گویند فهم و حافظه بسیار قوی داشت. زادگاهش در شیراز به سال مذکور بود. از راه شاعری خواسته فراوانی اندوخت. مورد احترام بزرگان زمان خود بود. شیخ‌الرئیس قاجاری از وی تجلیل کردی، او را مانند رودکی و ابوالعلای گنجی. به سال مذکور درگذشت. از او

...ی ماند که شامل چهارده هزار بیت است. از او دو پسر ماند: حسن احسان و حسین شیفته. غزلیات دیوانش را حسن با خط خوش به چاپ
رسانید. شو... د کلیات سعدی را تصحیح کرده به چاپ رسانیده. از اوست:

شهریار تبریزی — (مولود در ۱۲۸۳ ش) او: سید محمد حسین بهجت فرزند میرآقای خشکنابی متخلص به شهریار، از شعرا و ادبای
معاصر است. زاده بخش قره‌چمن تبریز است. پرورش او از کلاس حکیم تبریز و اهل ادب بود. او تحصیلات خود را در دارالفنون به پایان رسانید
وارد مدرسه طب شد. پس از پنج سال تحصیل ترک تحصیل کرد و در ۱۳۱۰ ش کارمند ثبت اسناد شده به خراسان رفت و تا ۱۳۱۴ در آنجا بود
سپس به تهران آمد و وارد اداره شهرداری شد. مدتی نیز کارمند بانک کشاورزی و بیمه و غیره بود. اکنون ساکن تبریز است. و دیوان
~~کلیات~~ در سه جلد از او چاپ شده:

وصف شعر

شعر، مکر ظریف را گویند / نظم نغز و لطیف را گویند
شعر، نطقی بود به سحر حلال / که کند اهل ذوق حال به حال
شعر، نظم بلند فردوسی است / راست گوینده‌ای قدسی است
هرچه زان دیده برخورد شعر است / هرچه زانده دل برد شعر است
هرکجا بوی وجد و حالی هست / هرچه را جلوه و جمالی هست
هرچه آزاده دل بپرورد / وآنچه ذوق سلیم بپسندد
غضب شیر و غمزه‌های غزال / خشم دریا و لطف آب زلال
حال ابهام جنگل انبوه / هیبت طوفان و سهمگینی کوه
نزهت سبزه و تبسم گل / سوز و ناز و ترانه‌ی بلبل
آه مظلوم و ناله‌ی شبگیر / سرکشی جوان و حسرت پیر
جوشش چشمه سار و سایه‌ی بید / تیغ کوه و دمیدن خورشید
سر سودایی جهانگردان / روح جانبازی جوانمردان
سینه‌ی کبک و بال سبزه قبا / غزل شهریار و ساز صبا
رنگ و بوی بهار و حزن خزان / برگ ریز خزان و باد وزان
این همه شعر و دفتر غزل است / ابدی کارنامه‌ی ازل است
شعر آمیخته است با دل و جان / شیره و شکر بود به کام جهان

شیخ قزوینی —

شهری – (معاصر ...) نامش: عباس شهری معروف به ... انجمن ... از معاصرین است و در تهران می زیسته. اشعارش در مجلات دیده شده. این قطعه منتخب از او در مجله ... از سال ۱۳۲۸ و سال ۱۳۲۹ شمسی دیده شد.

ارزش هنر

گفت: با بلبل قفس زاغی / از چه افتاده دور از باغی
نه که کاری نداشتی به کسی / پس چرا پای بند این قفسی
گفت: چون مرغکی هنرمندم / دست گردون فکنده در بندم
چون تو گر زشت و بی هنر بودم / ایمن از فتنه بیشتر بودم
این چنین است شیوهٔ ایام / زاغ در باغ و بلبل اندر دام
چه توانگر دریغ دارد بیت / راستی روزگار بی هنر است
هر که مرد است همدم درد است / شادمان است آنکه نامرد است
خفته نادان چو مار بر سر گنج / مرد دانا اسیر محنت و رنج
هر که معصوم و بی گناه بود / روز او همچو شب سیاه بود
شیوهٔ روزگار این باشد / تا که باشد جهان چنین باشد
شاه غزنین که سکه بر زر زد / چه گلی بر سر کشور زد؟
تا که از او قیاس کار کنند / مگر (انوری) و (شهری) کشند
ما سرائیدهٔ خویش آهنگیم / تا که هستیم زنده دلتنگیم
چون رویم از جهان و خاک شویم / گوهر پاک و تابناک شویم
همه گویند: ای دریغا مرد / سودی از زندگی خویش نبرد
قدردانی ما پس از مرگ است / زندگانی ما پس از مرگ است

چشم تنگ تو کور باد ای چرخ	روشنی از تو دور باد ای چرخ
که همه کارهای تو ننگ است	هنری مرد از تو دلتنگ است

نوش و نیش

نوش بی نیش نیابی هرگز	هرکجا هست گلی، خاری هست
در چمن نیز که جای طرب است	ناله مرغ گرفتاری هست
علم بگذار که از بهر تو نیز	دست بیداد ستمکاری هست
زنگ از آینه دل بزدای	گر ترا دیده بیداری هست
در نه میدان که به جای نرسی	تا درین آینه زنگاری هست
این همه نقش عجب بر در و بام	با تو گوید که جهانداری هست
دیده ور بین آمدن در چمن ما	هیچ نکته نیست که اسراری هست

حبیب خراسانی — (۱۲۶۶–۱۳۲۷ ه‍) او: میرزا حبیب الله فرزند میرزا هاشم فرزند میرزا هدایة الله فرزند میرزا محمد مهدی خراسانی شهید است
سال مذکور در مشهد زاییده شد. از دانایان و شاعران خراسان است. تحصیلاتش در نجف و سامرا به پیش میرزا حبیب الله رشتی و میرزا محمد حسن شیرازی
و در طریقت مرید میرزا ابوالقاسم شیرازی
بود و بعد به خراسان بازگشت. به افاده و پیشوایی و پیشنمازی مشغول بود. گرایش به معرفت و تصوف داشت. در روز ۲۷ شعبان از سال مذکور در مشهد
درگذشت و در صحن شاه طهماسب صفوی به خاک رفت. تخلص وی در اشعار حبیب بود اما شعرش به شهید ... دیوانش را در ۱۳۷۶ هجری
نوه‌اش علی حسن حبیب در تهران به چاپ رسانیده. اشعار دیگری فرزدار ... از اوست:

هردم بشارتی به دل از هاتف جان می‌رسد	هرکس که از جان بگذرد آخر به جانان می‌رسد
بگذر حبابا روز و شب مردی بجو اندر طلب	چون جان رسد آمد به لب تا گاه درمان می‌رسد
آنجا که چون ویران شود معمور و آبادان شود	این مرحله بی‌پایان شود آخر به پایان می‌رسد
ای مبتلا ای مبتلا برکش صلا برکش صلا	درد دل اگر رنج و بلا روزی به درمان می‌رسد

اندرین دانه دو دم رنج و تعب در دوام — هر یک شبنم در دل عدم با حکم یزدان می رسد

بر دل اگر باری بود با غم یاری بود — در پا اگر خاری بود خار از گلستان می رسد.

صادقی گیلانی – (۹۴۰ – ۱۰۴۰ ه) او صادق بیک افشار مشهور به صادقی گیلانی از شعرای دوران صفویه بوده در ابتدا و آغاز جوانی کتابدار شاه عباس اول بود و بعدا جهانگردی پیش گرفت. کتاب مجمع الخواص به زبان ترکی جغتائی در تذکره شعرا از آثار اوست که حیات شعرای زمان شاه عباس (۹۸۵ – ۱۰۳۵ ه) جمع و هشت مجلس مرتب کرده از اوست:

ستون سر که را اعجاز حسن دست موسی را — به بر انگیخته بیماری چشمت مسیحا را

صائب تبریزی – (۱۰۱۰–۱۰۸۱ هـ) اسم او: میرزا محمدعلی فرزند میرزا عبدالرحیم تبریزی الاصل، اصفهانی المولد است. که معروف به
ظفرخان، ملک الکلام بود. در اصفهان بدنیا آمد و گذشت. و مدتی به هندوستان رفت و در آنجا سالی چند ماند و سپس به ایران بازگشت و در اصفهان در
زمان شاه عباس دوم ملک الشعرای دربار او شد. به سال مذکور در اصفهان درگذشت. ۱ دیوان وی که در او غزل‌ها، قصاید و ترجیعات به چاپ رسیده
دو و چهل هزار بیت می‌شود. و از آثار دیگر ۲ قندهارنامه ۳ محمود و ایاز ۴ ... به نام ... است. او بسیار حاضر جواب بود. نقل است
روزی صائب از اشعار خود در انجمنی می‌خواند، جوانی به او گفت: شما بیش از این همه مضامین عالی بسته‌اید و شعرای زمان ما خبر تغییر و تبدیل
الفاظ کار دیگری انجام نداده‌اند. صائب این بیت را به مقتضای حال بسرود. همه کار از لطف و حکایت گویی وی بخشیده‌اند: اهل دانش
جمله مضمون‌های رنگین بسته‌اند. هست مضمون بسته مینا نشان شما. صائب از استادان معروف سبک هندیست و بزرگترین شاعر دوره
صفوی. بیشتر غزل سروده. قطعات، مفردات خوشی و مضامین اخلاقی دارد و در تمثیل یا ارسال المثل مهارت خاصی و شیوه دلپذیری
گونه‌های رنگ‌های شعری و حسن تخلص را در اشعار وی می‌توان خواند. او در پارسی و ترکی بهره داشت و چند از اوست:

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش
به هر چه می‌گذرد دل از آن گریزان باش

قدح به حال خم از بار حسن محروم است
اگر قبول کنی سرو این گلستان باش

درین دو هفته که چون گل درین گلستانی
گشاده روی تر از راز می پریشان باش

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست
چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش

کدام جامه به از پرده‌پوشی خلق است
بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

درون خانه خود هر گدا شهنشاه است
قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش

ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب
مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

ریشه نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

سبحه بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه
معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

معیار دوستان دغل روز حاجت است
قرضی ز روی تجربه از دوستان طلب

ترا ز جهان غم مال ای عزیز بیشتر است
علاقه تو به دستار بیشتر ز سر است

صالح مازندرانی – (۱۲۹۸–۱۳۹۱ ه) نامش محمد صالح فرزند شیخ فضل الله مازندرانی است. از فضلای معاصر [illegible] در عراق

۱۳۲۴ هجری ۱۳۱۲ [illegible] تحصیل کرد پیش [illegible] یزدی و شیخ علی [illegible] یزدی و شیخ عباس [illegible] و [illegible] در [illegible] سال مذکور [illegible]

[illegible] از درس [illegible] و [illegible] میرزا حسین خلیلی و شیخ اسماعیل بروجردی [illegible] دانش دینی و معقولات فرا گرفت. بعد [illegible] سال

۱۳۲[illegible] به ایران مهاجرت کرد [illegible] و [illegible] سال [illegible] مشغول بود [illegible] ۲۴ ذی القعده [illegible] از [illegible] گذشت

الارض ۱ کتاب احکام [illegible] ۲ حواشی بر رسائل انصاری ۳ تلخیص الکفایه ۴ نظم کفایه ۵ نجاة العباد ۶ حواشی بر [illegible]

کتاب نکاح و طلاق در اسلام ۸ کتاب تجارت ۹ سیمای ایمان ۱۰ الباقیات الصالحات ۱۱ رساله در تحریم [illegible] تقلید میت

[illegible] الذهب ۱۳ قضاء و شهادات ۱۴ ذخیرة العباد ۱۵ لوح محفوظ ۱۶ نظم المصلین ۱۷ العلم المنصوب ۱۸ [illegible]

[illegible] ۱۹ رساله در نفی [illegible] ۲۰ رساله [illegible] ۲۱ تاریخ دنیا و دین ۲۲ خاتمیت محمد ۲۳ [illegible]

[illegible] ۲۴ بدائع الحکم ۲۵ بوارق [illegible] در شرح [illegible] ۲۶ رساله [illegible] ۲۷ الدین القویم ۲۸ کتاب

[illegible] ۲۹ المثل الاعلی در [illegible] ۳۰ رساله در [illegible] ۳۱ کتاب جبر و تفویض ۳۲ معارف

[illegible] ۳۳ [illegible] ۳۴ رساله [illegible] صدر الدین شیرازی ۳۵ [illegible] الوادی ۳۶ کلمات [illegible] ۳۷ خرد [illegible]

[illegible] الغذای [illegible] ۳۹ تفسیر منظوم قرآن [illegible] گفته:

از لعل لبت لبی گرفتم | [illegible] گرفتم
باید [illegible] بالکان [illegible] | [illegible] گرفتم
زان [illegible] عنبر امیر | [illegible] گرفتم
[illegible] اندر [illegible] | [illegible] گرفتم
با چشم [illegible] | زان [illegible] گرفتم
اندر [illegible] آی تا بگویم | در [illegible] گرفتم
در [illegible] | [illegible] گل یا [illegible] گرفتم
[illegible] دل [illegible] گرفتی | [illegible] گرفتم

صفای کابلی -- (مولود ۱۳۲۶ ه‍) نامش محمد ابراهیم فرزند محمد صفو. از دانشمندان و شعرای افغانستان است و کارمند دولتی. در سال ۱۳۲۴ شمسی نمایندهٔ مطبوعات هرات شد. بعداً معاون ریاست مطبوعات. رئیس اطاق تجارت و در سال ۱۳۳۲ ش مدیر اصلاح اخیرا باز نشسته گردید. او را آثاری است از تألیف و ترجمه از آنجمله است: زبان لاله:

من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم — در دشت مکان دارم همفطرت آهویم
آبم ز باران است فارغ ز لب جویم — تنگ است محیط آنجا در باغ نمی رویم
من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم — خون رگ خویش است آن رنگ که در رخ دارم
منت طلبی خواهم ز بهاری رخسارم — پروانهٔ خود تابم فارغ ز مدد کارم
نی در طلب یارم نی در غم اغیارم — من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم
سوزنده چراغم در گوشهٔ این دامن — پروانه نمی دارم سرگشته به پیرامن
من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم — از جلوهٔ سبز و سرخ طرح چمنی ریزم
گفته است چنین همه از سوی دل آویزم — هم می شوم از هستی هر لحظه می خیزم
سرتا به قدم نازم پا تا به سر انگیزم — من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم
جوش می مستی بین در چهرهٔ گلگونم — در عمق نشان عشق در سینهٔ پر خونم
آزاده و سرمستم خو کرده به هامونم — وارسته است جنون عشق از هر به افسونم
من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم — از سعی کسی منت بر خود نپذیرم من
تنها چمن و گلشن بر خویش نگیرم من — در خلوت خود نازم دلداده هژیرم من
آزاده بمردن هم آزاده بمیرم من — من لالهٔ آزادم خود رویم و خودبویم.

در مجمعهٔ کلبهٔ دل — من داغ آن رخ من اکرم
یک قطره نمی ازلبت بگیرم — تو داده به من دل اکرم
افسوس که قطره بر [illegible] — [illegible]
[illegible] دل — [illegible]
دلتنگ از تو چگونه من برادرم — در پای تو من [illegible]
[illegible] مقصود — من [illegible]
[illegible] — دلشوره من از [illegible]
[illegible] گیتی — [illegible]
[illegible] — من [illegible]
[illegible] — [illegible]

صفی علی شاه – (۱۲۵۱ - ۱۳۱۶ هـ) نامش میرزا حسن فرزند محمد باقر اصفهانی. از شیخ صوفیه در روزگار خود بود و از اقطاب گروی

سلسلهٔ نعمت‌اللهی. او زادگاهش در اصفهان بود و روز سوم شعبان از سال یاد شده که پس از تحصیلات علوم دینی و ادب به تصوف گرایید و مدتی به جهان

[illegible] مراجعت در تهران ساکن شد. مردی متأدب و باوقار و گوشه‌گیر بود. و او را مریدان بسیاری بود. [illegible] جهانی می‌خواست او را در این اختر

دلکه. گویی در خواب کسی را دیدم که به من می‌گفت: هر عیب خلق دیدن نمود نشست مردی. مگمی به خویشتن کن که خود کن بکاری. آنجا

ابراهیم این کتاب گفته: صفی علی شاه اصفهانی‌ست. چون به فارسم او را در این دفتر آوردم. او روز ۲۴ ذی القعده از سال یاد شده در تهران

درگذشت و در جایی که خود او است دفن کرده نزدیک بهارستان تهران. و آثار اوست: ۱ بحرالحقائق که دیوان الحقائق و عرفان الحق نیز گفته‌اند.

۲ تفسیر قرآن که منظوم مشهور به تفسیر صفی ۳ زبدة الاسرار در اسرار شهادت حسین بن علی ۴ میزان المعرفة. از اوست در مادهٔ تاریخ اتمام

تفسیر قرآن:

من خوب‌ترین ترجمهٔ قرآنم — من معجزهٔ نبی به معنی بیانم

تاریخ خود از زبان خود می‌گویم — تفسیر صفی هادی گمراهانم

صورتگر شیرازی — (۱۲۷۹ — ۱۳۵۰ ش) نامش لطفعلی فرزند میرزا آقاخان شیرازی مشهور به دکتر لطفعلی صورتگر شیرازی از خاندان
[illegible] لطفعلی خان نقاش [illegible] است که [illegible] از
[illegible] دانشکده ادبیات تهران [illegible]
[illegible] سال [illegible] از [illegible] ادبیات [illegible]
[illegible] سال [illegible] گذشت از آثار اوست ۱ [illegible] ۲ ترجمه [illegible] ۳ تاریخ ادبیات انگلیسی در دو جلد
[illegible] ۵ دیوان شعر [illegible] سال [illegible] گذشت [illegible] از اوست

بر فرق کوه رفت به زیبایی — پیاده رنگ تو گل صحرایی
در پیش سخت پیکر خارا او رفت — اندام وی لطافت دیبایی
آنجا که تند باد [illegible] — [illegible] خارایی
او با نحیف پیکر لرزان رفت — شادی [illegible] والا رای
[illegible] بزرگی آن [illegible] — می خواست [illegible]
[illegible] که [illegible] — از کوه [illegible] دیبایی
می خواست [illegible] — [illegible] همتایی
می خواست رفت [illegible] — [illegible] گنبد مینای
[illegible] هوای [illegible] چرخ — [illegible] در [illegible]
[illegible] روی [illegible] — [illegible] شیدای
می خواست [illegible] — [illegible]
[illegible] آغوش — پیدا [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] — [illegible]
[illegible] گفتی — [illegible]
این جا که [illegible] — [illegible] توانایی

تو مانده‌ای و سخن نشسته‌اند — بیمار را [illegible] هیچ [illegible]

پنداشتی مگر که تو زنده‌ای — در [illegible] حلقه [illegible] گوش [illegible]

در [illegible] گرم [illegible] — [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] بازان [illegible] — [illegible] فروغ [illegible]

آنجا [illegible] — پیغام عشق را به گوش [illegible]

[illegible] کشمیری — (متوفی ۱۰۶۰ ه) نامش ملا [illegible] کشمیری است. از جمله مردم کشمیر بود [illegible] با کمال فضل و خوشگویی موصوف [illegible] از خاندان سلطان شجاع بود [illegible] و کلام [illegible] بیت [illegible] معاصران چیره‌دستی می‌کرد [illegible] از اوست

چو از طوفان اشک ما زده سیلاب در دریا — محیط انگشت [illegible] در دریا

به کام تشنه دوران [illegible] از آسمان جیحون — [illegible] که گیری [illegible] گرداب در دریا

[illegible] باده سرخوش [illegible] آخر — که با این [illegible] چشم [illegible] در دریا

ز بی [illegible] از تشنگی [illegible] مجنون — اگر چون [illegible] در دریا

سر زلف درازی سایه افکنده است در چشم — [illegible] که صیاد افکند قلاب در دریا

[illegible] بینای گیلانی — (متوفی ۱۲۰۰ ه) نامش میرزا [illegible] بینای گیلانی است [illegible] و خوشگوی بود [illegible] سال [illegible] در گیلان [illegible] این رباعی از او [illegible]

ای [illegible] چون مردی — از [illegible] مردی

زنهار که [illegible] دانه‌های تسبیح — از [illegible] مردی

صبوری گیلانی — (متوفی ۱۳۱۵ ه) نامش سید محمد باقر گیلانی است [illegible] شهرستان رشت بود. پس از تحصیل مقدماتی [illegible] به ایران مراجعت کرده [illegible] در تهران نیز در نزد استاد ابوالحسن جلوه [illegible] تحصیل [illegible] و به رشت رفت به [illegible] طب مشغول شد [illegible] معقولات پرداخت. پس به رشت بازگشت و مشغول طبابت شد [illegible] دیوانش چاپ شده. از اوست:

سهل باشد در مقام [illegible] از دنیا گذشت — ای خوش آن رندی که از دنیا و از عقبی گذشت

سود غافل [illegible] سودای عاشق [illegible] — عاشق [illegible] از این سود و زیان [illegible] گذشت

من نه تنها [illegible] — هر که دید آن [illegible] از کوثر و طوبی گذشت

ای غافل ای خورده [illegible] در بحر [illegible] — باید از خود در گذشت [illegible] از این دریا گذشت

بابای خراسانی — (

تا بپیماید کسی دشت جنون کی می‌برد / آنچه مجنون مسکین از غم لیلی گذشت

خواهم بتوانم دنیا نگیرد باور مکن / کی تواند کودک از لولو بد و لولو گذشت

زشت و زیبای جهان چون جمله باشند گذر / لاجرم باید هم از زشت و هم از زیبا گذشت

خوش بود زاهد ز فردوس و ز حور و قصر خویش / خوشتر آن باشد کز این و زان و از هر دو گذشت

بهر دفع چشم بد از روی خویش این بگاه / خواند درویش من نامه از آن روز و شب تا گذشت

عاشق صادق صبوری آن بود کز جان خویش / پیش تیغ عشق چون پروانه بی‌پروا گذشت

صدرالدین شیرازی — (۱۰۷۰ ـ ۱۰۱۰ هـ)

صدرالدین محمد فرزند ابراهیم شیرازی یکی از حکمای قرن یازدهم هجری بود. زادگاهش شیراز بود و پدرش در شمار اعیان و اشراف شیراز بود. صدرالدین برای تحصیلات عالیه به اصفهان آمد و از سید محمد باقر داماد و شیخ بهاءالدین عاملی و سید ابوالقاسم میرفندرسکی معقولات آموخت و خود مدتی در قم گوشه‌نشینی گزید. آثارش را در حکمت و فلسفه نوشت. هفت بار پیاده به مکه رفت آخرین بار در بصره درگذشت. جهان را وداع گفت. صدرالدین گاهی شعری می‌سرود و از اوست:

آنان که ره عشق گزیدند همه / در کوی حقیقت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است / هر چند سپاه او شهیدند همه

صبای کاشانی – (۱۱۶۸ – ۱۲۳۸ هـ) او فتحعلی خان کاشانی مشهور به صبا است. ملک الشعرای دربار فتحعلی‌شاه قاجار بود و از طرف
شاه به ملک الشعرائی ملقب. صبا در سخنوری روش خاصی داشت و از نو تجدید کننده شیوه و قانون استادان کهن را تجربه کرد. به سال
۱۲۳۸ در گذشت. آثار وی: ۱ دیوانی حدود بیست هزار بیت شامل قصائد و غزلیات و رباعی ۲ خداوندنامه در غزوات امیری ۳ شهنشاه‌نامه
در وقایع پادشاهی فتحعلی‌شاه ۴ عبرت‌نامه ۵ گلشن صبا ۶ لیلی و مجنون ۷ ~~مثنوی~~ هفت پیکر. مشهور است وقتی فتحعلی‌شاه از اشعار خود برای
صبا خواند و پرسید چگونه است. صبا گفت: بد شعر است. شاه خشمناک شد گفت او را به آخور ببرید. اتفاقاً بار دیگر از اشعار خود نزد او خواند
بعد از خواندن صبا فوراً برخاست و راه آخور پیش گرفت. شاه پرسید کجا می‌روی گفت به آخور. از اوست:

تعالی الله خداوند جهاندار و جهان آرا — که روشن ساخت از گلزار خاک و گوهر از خارا
مرصع کرد بر چرخ زبرگوهر انجم — معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا
نشانده با عنایت قدرتش در روضهٔ هستی — هزاران سرو سهی منظر هزاران ماه سروآسا
وجود اوست چون دریا و موجودات امواجش — دگر گر منکری بینی نیست موجودی بجز دریا

خط به گرد رخ روشن سر غوغا دارد — جنگ زنگی و فرنگی ست تماشا دارد

صبا کابلی – (مولود در ۱۲۹۵ ش) او سراج الدین صبا فرزند جلال الدین ناصر است. به سال مذکور در کابل افغانستان تولد یافت
تحصیلات ابتدائی را در مکتب ترقی تکمیل کرد در ۱۳۰۸ ش به دارالمعلمین رفت و در ۱۳۱۴ ش فارغ التحصیل شد. سپس دبیر و مدتی نیز
سردبیر بود و در سال ۱۳۲۹ ش معاون مکتب اصول تحریرات گردید. از اوست:

تا به کی حرف خط و خال نکویان گفتن ؟ — تا کی لذت وصل و غم هجران گفتن ؟
چه قدر وصف قد سرو خرامان گفتن ؟ — چند شوخ من و جان من و جانان گفتن ؟
دور کن درد وطن از سر هوس یار و دیار — پی از زمزمهٔ دیوان و ... یار

خامشی گر همه مثل سرو روان هست چه سود ؟ — مژه گر خنجر و ابروش کمان است چه سود ؟
مهوش و سیمتن و غنچه دهان است چه سود ؟ — چشم عاشق به رویش نگران است چه سود ؟
جان من زود از این کوچه گذر می‌باید — پی بهبود وطن کسب هنر می‌باید

دهن و نقطهٔ موهوم مثالش به توجه | چشم بادام گون مخمور جمالش به توجه

نکهت کاکل و ابروی هلالش به توجه | یاد بنهی نگه و ذوق وصالش به توجه

فرصت از دست شده موسم هاروت گون | تا به کی فکر هوا و هوس شور جنون

صفت از زمزمه و نالهٔ بلبل تا کی؟ | حرف عشق و سخن از ناز تغافل تا کی؟

یاد آن دلبرک سلسله کاکل تا کی؟ | فرصت زحمت ما رفت تجاهل تا کی؟

حال از دست شده موسم بیکاری را | وقت ما هوش کنون در پی هشیاری را

آمد آن روز که از بیخودی هشیار شویم | رو و از خواب گران یکسره بیدار شویم

فرصت این است که آماده به پیکار شویم | به تعالی وطن جمله مددکار شویم

یادگار این دفتر و آرای نیست | عمر آن جمله عمر تن آسایی نیست

طرب نایینی — (۱۲۲۳-۱۲۹۰ هـ) نامش محمد جعفر فرزند محمد حسین نایینی است. برادر میرزا محمد علی باشی. نژادش از نایین در اصفهان

بعد از تحصیل ادب و شعر به توسط الله‌وردی خان طاهر اصفهانی معتمدالدوله در دربار فتحعلیشاه قاجار راه یافت. وی را دیوانی است شامل نظم

تازی و پارسی و ترکی. حدود سال ۹۰ هـ درگذشت. از اوست در لغز قلم:

بگو چیست آن عاشق زار لاغر | سرافکنده دوان و داغ از دیده تر

گهی همچو سنبل بر آن خط | ز خط گرد رویش عیان مشک اذفر

دگرگاه چون منظر ماه رویان | تراشنده نقش که صاف منظر

به طفلی نمایش در آغاز پیران | به پیری سرایش جهانی مخمر

چو ماهی جهان است ماهی گرفتن | چو ماهیش گه جا به بحر مدور

گهی هست در آب چون رود عمان | گهی هست در نار چون نور آذر

گهی جای ظلمات مانند خضرش | گهی جای به بخت بچون سکندر

سخن چین و نمام و ساعی و واشی | فسون زن و غماز و دراز و فتنه‌گر

خطش چون خط نوخطان ختایی | دهنش چون دهن سرو قدان کشمر
اگر بینند مرتاض صافی ضمیری | چو اهست آماده از سر حضر
عجب اکرم ناطق ست دم او چون | عجب زرگر هم ابکم دم بخور
گهی هست او پوینده و گاه ساکن | گهی هست آسوده گاه حفظ
سخن گوی چون عاقلان سخنداران | هر چند چون جاهلان هرزه در

طبیب هوائی — (۱۳۱۰ – ۱۳۹۰ هـ) نامش میر جلال الدین طبیب فرزند میر محمد. شب یکشنبه ۱۱ ربیع الاول از سال مذکور در ونقاه اسفحان هرات زاییده شد و از نزد دانایان دیگر در سال هرات علوم منقول و معقول و حکمت یونانی را فرا گرفت و در سرودن شعر تازی و پارسی توانا است و در سخنوری و خطابت دانا. طبابت نیز میکرد و مدتی در فخرالمدارس تدریس میکرد از آثارش: ۱ نظام الحروف ۲ رسالهٔ عقائد ۳ مثنوی شمس و قمر ۴ مثنوی گنج ثاقب ۵ دیوان شعر حدود سه هزار بیت ۶ مزیل الاشتباه در فقه ۷ سر المکتوم ۸ اجتماع المحکوم ۹ کتاب الحقائق ۱۰ مبادی العروض و القوافی. از اوست:

عقل من گرفته است اما نخفته ام هنوز | بر سر گوش ندارم مشق سوءهام هنوز
طفل روح تا زیر دم عمر گیر دو تار | تا بیاراید همی گهواره جنبانم هنوز
دفتر لوح دلم گر شسته شد از آب چشم | حفظ دارم از بس هر دم همی خوانم هنوز
گر نبی دمم ز دهنا چون نقطه در اقلیم | باب دار آزاده چون سرو لبم هنوز
گر زدل شد بر زبان آمد به لب اسرار عشق | لذت آن میوه باشد در دل و جانم هنوز
کاج قصر خود گر رفت بر باد فنا | زیر طاق ابروی بالای چشمانم هنوز
من کتاب سرنوشت خود نخواندم در ازل | طفل بودم سر بباختی جبیه می خوانم هنوز
گر نشد بوی گلم محسوس مغزم در بهار | مبتلای نرگس آن چشم فتانم هنوز
ور به پای خود برون رفتم ز ملک ناموس و ننگ | بسته زنجیر زلف او به زندانم هنوز

لوذی اشاد — (متوفی حدود ۱۱۰۰ هـ) از نام و نشانش خبری در دست نیست، آنچه از دیوانش استفاده می‌شود از شعرای دوره شاه عباس دوم صفویست، او را از ایلات افشار به قرینه طرز لوذی نامی در دو فرهنگ و مشابهه نسبت داده‌اند، اما معاصرش نصرآبادی او را از تبریزیان دانسته از توابع وی شمرده، مرد ظریفی بود و در سخنوری روشی خاص دارد. در اشعار خود افغان و عصار در حیلی می‌ساختند و به کار می‌برد ~~علیست~~. دیوان او به چاپ رسیده. از اوست:

مبادا که ازما ملولیه باشی | حدیث حوران قبولیه باشی

چو درس محبت نخواندی چه سود از | فروخیزه باشی اصولیه باشی

صد نافه مشک خال لبت در نزاب کرد | تا سیه بیاد مست و دنیای خراب کرد

بر باد عارض تو گلی چند روزگار | بر سقف آسمان زد و نام آفتاب کرد

دم گرمست ز جانا چرا نه تبریزم | گشاده دل برو آبی چرا نه تبریزم

علی الخصوص بخیه و زارد بیلبیه‌ن | برای چند و مه موسی چرا نه تبریزم

کنون که می حلقه مرد با دست و ماه | هزار دیگچه و نه را چرا نه تبریزم

صد شکر که به مراد خود رسیدم | دادار مرا غزی مهر دل افروز شدم

در سقت دهرا و در یکت در یک روز | یوم الحلود دو روز نو روز شدم

ظهیر فاریابی — (متوفی ۵۹۸ هـ) او ظهیرالدین طاهر فرزند محمد فاریابی مکنی به ابوالفضل ملقب به ظهیرالدین از قصبهٔ فاریاب بلخ است او از شعرای سده ششم هجری، او در نحو و حکمت و ادب عربی و فارسی دست داشته و در (؟) را بخوبی بود. وی از ستایشگران قزل ارسلان، طغرل شاه، اتابک محمد فرزند ایلدگز از اتابکان آذربایجان است. برخی او را در شاعری بر انوری برتری داده‌اند. در زندگی رنج و سختی بسیار دیده بود، و ناچار از پاره‌ای ارزش والای شاعری و سخنوری افسوس می‌خورد و از ارزش و بد روشی خویش گلایه می‌کند. ظهیر نابغه و انکار سبک و روش عراقی است. معانی باریک و دقیق و مضامین تازه (؟) در گفتار او بسیار است. در پایان زندگانی از ستایشگری کناره گرفت و منزوی گردید به سال مذکور در تبریز درگذشت. در مقبرة الشعرای آنجا به خاک رفت. ~~(؟)~~ او در سرودن شعر تازی و فارسی بهره فراوان بود. دیوان فارسی وی بارها به چاپ رسیده. از اوست:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد | که هریکی به دگرگونه دارم ناشاد

بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
هنر لطیف چو عشق بماند ز رنگ نمانه
تنم گداخت چو موم از عنا در این حکومت
چمن چگونه ببارد اسب کاشت عرعر
دلم چه مایه جگر خورد تا به راستم
دلیک هیچ از این در عراق ثابت نیست
مرا خود از هنر خویش نیست چندان بخت
عشقی که من از فضل در جهان بردم
بکنید یا به من شاعری خود بنگر
به پیش هر که از آن یاد می‌کنم حرفی
ز شعر چنین غزل بیشتر دانم نیست
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم
مرا از آن چه که بیشتر من لیست در کتیبه
برای سینه که از حال مرا هیچ مپرس
چنین گلی که مرا بشکفد از آن است
گهی لطیفتم آشفته ز نیکی را خور
هزار در من گوهر نثارش ن کردم
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید
شاعر چه مراد شناسد در عالم
چنانکه من به هوای منتهی و چراغ
در این زمانه که فریاد رس نمی‌بینم

ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد
کسی که باز نشانه هوای دل از خاد
که آتش از چه نهادند در دل پولاد
صبا چگونه به پیراست طره شمشاد
که آدمی ز که بیداستد پری زاد
تو خواه در هوای گیر و خواه در بغداد
خوش فسانه شیرین و قصه فرهاد
همان جفای پدر بود و سیلی استاد
که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
نمی کند بی از آن تا تو اندازی باد
بنفشه‌ای که توان ساختن از آن بنیاد
ز رنگ و بوی که این خانه هوس آباد
مرا از آن چه که سیمین بری است در نوشاد
که شرح درد دل خود نمی‌توانم داد
که بنده خواهم خود را و سرو را آزاد
گهی خطاب کنم نشت سعدی را راد
که هیچ کس شبی در کنار من ننهاد
که جز ز دیده دگر آب از کسی نگشاد
من و هوای در هجگه و دو فرخ زاد
هزار کس به سرطاق پای اعلی باد
هزار بار که رساغ بر آسمان زباد

[illegible]

ظهوری ترشیزی – (۹۴۴ – ۱۰۲۵ ه) نامش: ملا نورالدین محمد ظهوری است. از شعرای فاضل سدهٔ یازدهم هجری بود. زادگاهش خراسان است. پس از تحصیلات فضل و دانش به هندوستان رفت و در خدمت ابراهیم عادلشاه ثانی درآمد و مورد توجه گردید. ابوالفیض فیضی با او ایمان قوی داشت و او را به استادی یاد می‌کرد. شیخ ناصر علی سرهندی وی را از نظامی برتر می‌پنداشت. نوشته‌اند: به سال مذکور با یار دیرینش ملک قمی شاعر کشته شده‌اند. آثار وی: ۱ دیوان کلیات وی حدود ۱۵ هزار بیت است، به چاپ رسیده، ۲ خوان خلیل در نثر ۳ ساقی‌نامه دارای چهار هزار بیت به سال ۱۲۶۳ هجری در هندوستان چاپ شده و در ۲۲۴ صفحه ۴ گلزار ابراهیم در نثر است ۵ نورس جلال که با ملک قمی سه هزار بیت به نظم درآورده‌اند. از اوست:

از دم صبح گشتن به نسیمش دهم — سرمهٔ حیرت کشم دیده به دیدن دهم
از روش جلوه‌ای آه به راه افکنم — در خلش غمزه‌ای خون به چکیدن دهم
به نظاره کنم تیغ و زنخ آورم — یوسف یعقوب را کف به بریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم — رنگ گل و لاله را بوی شکفیدن دهم
خون بهر دم بیش زخم نگه داشت دست — در پی زانوی حیف لب به گزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه یافته شکوه ضعف — جیب شکیب تمام را پای دویدن دهم
کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را بار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در روش همین عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبهٔ پرهیز را کرده شکستن درست — نغمهٔ ناقوس راز ساغر پیدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر ز پی خوی ز گوش شنیدن دهم
چشم لذت چهره خیره دیده به صیقل برم — دام لذت دهی دل به رمیدن دهم
محمل دل در حرم پای به دامان کشید — بخت امید را سر به چریدن دهم
بخت ظهوری به جهد دامن دولت گرفت — بازوی اقبال را زور کشیدن دهم

بهار است

بهار است و کی می حرام است زیست — برا حال زهاد باید گریست
بهار است رفته ورع کی گرد — نی کهنه دارد کنون سال نو

عارف قزوینی – (۱۳۰۰–۱۳۵۴ هـ) نامش ابوالقاسم فرزند شیخ هادی است. زاد و بومش قزوین بود. عارف از شعرای انقلابی زمان خود بود در شعر و موسیقی دانا و توانا بود. در زمان مشروطه آزادیخواهان پیوسته در اشعار انقلابی و تصنیفهای میهنی بسر برد. بر اثر اقتضای سیاست روز به همدان تبعید شد. در آنجا تنگدستانه زندگی میکرد فقط سگی داشت که با آن همدم و انیس بود و به سال مذکور در آنجا درگذشت. او را در کنار گور ابن سینا دفن کردند. دیوان وی بارها به چاپ رسیده است. [illegible] و وقتیکه از ایران خواسته بود شعر آمرانه‌اش این بود

عارف این را گفته [illegible]

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود	جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود
گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد	ای جوانان مگذارید که ایران برود
شه مسلمانی ما بین ز در ایران تقسیم	هر که تقسیم خود کرده به دشمن تقسیم
حزبی اندر طلبت بر سر این رأی مقیم	ما نخواهیم بگذاریم که ایمان برود
مشت دزدی شده امروز در این ملک وزیر	تو در این مملکت امروز خبیری و بصیر
است بر دامنت آویخته یک مشت فقیر	تو اگر رفتی از این مملکت عنوان برود
نه لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما	دزد خواهد به زر مخفی ببرد خانهٔ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانهٔ ما	بگذاریم اگر شوستر از ایران برود
ننگ چوپان شده با گرگ چو لیلی مجنون	پاسبان گله امروز شبانی است جبون
شد به دست خودی این گنج دل کن دیگون	بار مگذار که این خانهٔ ویران برود

[illegible]

خواجه عبدالله انصاری – (۳۸۲–۴۸۱ هـ) او عبدالله فرزند ابی منصور فرزند ابی ایوب محمد هروی است. نسبش به شش واسطه به ابو ایوب انصاری که از صحابه عرب و اصحاب رسول اکرم است باز میگردد. زادگاهش شهر هرات بود و مشهور به خواجه عبدالله انصاری و ابو اسماعیل و شیخ الاسلام و پیر هرات است. از کودکی استعداد و حافظه‌ای خارق العاده داشت چنانکه در اندک زمانی از علوم زمان خود فارغ شد. مذهب حنبلی اختیار کرد و در تصوف و عرفان گرایید. گویند تصوف را از شیخ ابوالحسن خرقانی و دیگر مشایخ فرا گرفت. او به تازی و پارسی نظم و نثر گفته به پرداخته. کتب منقولات و مناجات که سبک ویژه‌ای در آن به کار برده و در آثارش نثر مسجع نوشته دارای معانی معنوی است. خواجه عبدالله به تحقیق کسی است که شعر و نثر آمیخته نوشته. او کتاب طبقات الصوفیه عبدالرحمن سلمی را در مجالس پند برای خود به زبان هروی بیان میکرد و گویا یکی از مریدانش آن را گرد

کرد و عبدالله جامی آن را به فارسی ترجمه کرد. به جز مذکوره هم است صوفیانه آثار وی: ۱ کتاب انیس المریدین ۲ کتاب انوار التحقیق ۳ کتاب تفسیر آیة الخلق ٤ کتاب ذم الکلام ٥ کتاب تحفة الملوک ٦ کتاب مناجات نامه فارسی ٧ کتاب منازل السائرین و غیره از ویها ازدیست:

مست توام از باده و جام آزادم
صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی
ورنه من از این هر دو مقام آزادم

دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی‌خبر از اسراری
نا آمده به بود از این بسیاری

عیب است بزرگ برکشیدن خود را
از جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

عبدالواسع جبلی — (متوفی در ۵۵۵ هـ) او: عبدالواسع فرزند عبدالجامع معروف به بدیع‌الزمان غرجستانی از غرجستان بود و از آنجا در ابتدا جبلی تخلص کرد. وی از شعرای دربار سلطان سنجر سلجوقی بوده در ستایش وی قصاید متکلف و مصنوع پرداخته. او در نظم تازی و فارسی توانا بود و به دو زبان شعر گفته ~~[illegible]~~ دیوان وی موجود است. غرجستان کوهستانی از بلاد ایران است که از جنوب به غزنه و از شمال به مرو و از مشرق به بلخ و از مغرب به هرات محدود است. از او است:

مسخ شد مروت و معدوم شد وفا
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته است باژگونه همه رسمهای خلق
زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده ممتحن
هر فاضلی به داهیه‌ای گشته مبتلا
با یکدیگر کنند همی کبر هر گروه
آگاه نه کز آن نتوان یافت کبریا
هرگز به سوی کبر نتابد همی عنان
هر کو آیت نخست بخواند ز هل اتی
با این همه که کبر نکوهیده عادتی است
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا

آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز … از دوستان خصومت و از دشمنان ریا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند … بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دها
من جز به چشم خشم این قوم را نظیر … شمشیر جز به جنگ نجنبد به گفته‌ها
با من همی خصومت ایشان عجیب‌تر … زآهنگ مور خرد به سوی جنگ اژدها
بر همت من است سخنهای من دلیل … بر نیت من است هنرهای من گوا
در پای جاهلان نپراکنده‌ام گهر … وز دست ناکسان نپذیرفته‌ام عطا
مقدار آفتاب نداند مردمان … تا نور او نگردد از چشم‌ها جدا

مبتلا مکن

جانا به هجر خویش دلم مبتلا مکن … یکباره راه دوستی من رها مکن
تا پای من بگل در نگردد ز دام عشق … دست مرا ز دامن صحبت جدا مکن
بیگانه‌وار روی بگردان ز مهر من … بیگانه‌وار مرا آشنا مکن
گیرم که شادمان نکنی هر نفس مرا … هر ساعتم به رنج دگر مبتلا مکن
هر دم زدن چو تیغ به عمدا قبای راه … پیراهنم ز درد جدای قبا مکن
ای نخبهٔ دلبران زمانه ز نیکویی … همچون زمانه با من مسکین جفا مکن
هر ساعتی کمان خصومت به زه مکن … جان مرا نشانهٔ تیر بلا مکن
بختم چو چشم خویش ز محنت دژم مدار … پشتم چو زلف خویش به حسرت دوتا مکن
گر پادشاه کشور آزادگان شوی … با ناکسان صحبت چو گردون دغا مکن

در دهر نیست چون تو دل‌افروز نگار … در شهر نیست چون تو جگرسوز دلبر
تا کرده‌ام به نرگس جادوی تو نگاه … تا کرده‌ام به لالهٔ سیراب تو نظر
گاهی چو لاله‌ام ز صلابت شکفته روی … گاهی چو نرگسم ز فراقت شکسته سر

عبدالقادر بیدل - (متوفی حدود ۱۰۸۰ هـ) نامش میرزا عبدالقادر بیدل از قوم جغتای برلاس است لیکن در هندوستان نشو و نما یافته در مدت زندگی بجز تعلق کمال معنی به هیچ تعلقی سر دست فرود نیاورد. در اوایل زندگی چند روزی بنا بر مصلحتی جزو ملازمان شاهزاده عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده به منصب عمده سرافرازی یافت. روزی در مجلس شاهزاده مذکور ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از مقربان گفت: در شاهجهان آباد بلکه در اکثر بلاد هندوستان بهتر از میرزا عبدالقادر بیدل کسی شعر را به طرز خاص شگفت دست نخواهد بود. شاهزاده گفت قصیده‌ای بگوید تا توانایی طبعش معلوم گردد. چون این خبر به میرزا رسید فی الحال به خانه بخشی سرکار رفته استعفای منصب کرد و هر چند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند نپذیرفت. از آثار وی دیوان وی قریب صد هزار بیت است و بیتی در مدح در آن یافت نمی‌شود. از اوست:

حیرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای است	طاووس جلوه‌زار تو آیینه‌خانه‌ای است
حسرت کمین مژده اصلی است حیرتم	چشمم به هم نیامده گوش فسانه‌ای است
در یاد عمر رفته دلی شاد می‌کنم	رنگ پریده‌ام به خیال آشیانه‌ای است
بیدل ز برق وحشت آزادم می‌رسی	این شعله را بر آمدن از خود زبانه‌ای است

نه آیینه، کیفیت ما ظاهر آرایی	نهان ماندیم چون معنی به چندین لفظ پیدایی
به غفلت ساختیم دل تا دار صدا از غیر افغان	جهانی سوخت این آیینه از بی درد بینایی
دلی خون کرده‌ام آب دیدم نقش امکان را	گداز قطره‌ای عالم را کرد دریایی
نداری باکی می‌باید درین ویرانه جوشیدن	به هر محفل که رو بردیم چو شمع سوخت تنهایی
چنان از سستی طالع ز پا افتاده‌ام بیدل	که عشاق ضعیفم را کند آیینه دیبایی

از هجوم کلفت دل ماند بی‌آهنگ ماند	بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
تنگ راه هیچ کس تحصیل آسایش مباد	قطره‌ای تا گوهر شد دل تنگ ماند
نام را نقش نگین بال پرواز رساست	ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف نفس بهار هستی در عدم	از حباب صحت این ساز بی‌آهنگ ماند
بیکسم تا کرده بیدل قطع راه آرزو	منزل آسودگی از ما به صد فرسنگ ماند

نشاط شوخی که به دست دل ما نیست　　می خواست چمن طرح کند رنگ حنا نیست
آن رنگ که می داشت دریغ از ورق گل　　از دور کف دست تو بوسیده به پا نیست
آخر چمنی را به سرانگشت تو پیچید　　دل کرده تماشای شفق و غنچه نما نیست
تا چیده گل تازه مژده آغوش بهار است　　رنگ سر ناخن چه قدر عقده گشا نیست
گرد انگری صنعت صنعتگری این است　　سحر است که بر پنجهٔ خورشید بها نیست
زین نور که از شمع سرانگشت تو گل کرد　　تا شعله زند آتش یاقوت حنا نیست
آب است ز شبنم دل به برگ گل امروز　　با این رنگ چمن تازه و تا صحت به جا نیست
از یاسمن و لاله عنقای نگارش　　دست مژده کی بود تجربه قفا نیست
تا عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار　　طرح چمن معنی یک صفحه جدا نیست
کیفیت گل کردن این غنچه به رنگی است　　گر حیرت سرشار روان آینه ها نیست
ای دل توام از شوق چمن شوکت این رنگ　　شیرازهٔ دیوان قوام از حنا نیست

کاشانه صلای عیش در داد　　ای اهل طرب مبارکت باد
ارشاد اقبال دارد امروز　　همراهی شان معنی ایجاد
دفتر رسید از نوای دلها　　ساز دوران رسید به ارشاد
عقده گهر است زیور جاه　　جامهٔ ملبوس دوستان شاد
از مژدهٔ ادعای این فیض　　عالم چمنی ست عرش بنیاد
جوشیده ز دور الفت هم　　مطلوب دعای سرو شمشاد
یارب ز تنزل دو فرد دون　　این گل گاه خزان مبیناد
هر مصرع از این طریق موزون　　دارد ز ظهور سال تعداد
اکنون به مطالع معنی خاص　　شوق از دو مصرع ندا داد
اوقات سعادت دو کوکب　　شیرازهٔ الفت دو همزاد

هر کس که پی راه حیرت برداشت　　چون آینه دل نقش قدم سر برداشت
عمر است ز معنی گهری موج گهر　　با لغزش صفای دل عجب نگه داشت

عبرت نایینی – (۱۲۸۵ – ه) نامش محمدعلی فرزند عبدالخالق حاجی نایینی. لقبش – میرزا مصاحب می‌باشد

زادگاهش در اصفهان به سال مذکور بوده. از تحصیلات به جهانگردی پرداخت. سرانجام در سال ۱۳۲۲ هجری به تهران ساکن شد و تا آخر

عمر در آنجا به سال مذکور درگذشت. وی از راه نگارش دیوان شعرا زندگی می‌کرد. از آثارش مدینة الادب که حاوی حالات شعراست

دیوان شعر او که حدود دو بیت هزار بیت است. حدود دو هزار بیت غزل از آن به نام منتخب غزلیات عبرت چاپ شده. از اوست:

خطری نیست مر آن را که نه فضل و هنر است   هر که او را هنر و فضل بود در خطر است

بگزین فضل و هنر تا ز حوادث برهی   این دو تحصیل حوادث را خود دو سپر است

هنر و فضل بجو ورنه بگنج زر و سیم   شادی را هنر و فضل به از سیم و زر است

بوستانی است جهان آدم بجز درختی   اندر این است که فضل و هنرش برگ و بر است

شجری بی‌ثمر در خور آتش شود   بی‌هنر مردم چون شجر بی‌ثمر است

همچو عیسی به فلک برشده از مرگ منال   آن خردمند که از علم و عمل بال و پر است

گر دو دانش و بینش طلب از جانت از آنک   جانت جانی است که در آن دانش و بینش گهر است

گنده این کان خود را همه‌جای تو شود   بکره ز رحمت و رنج تو به باد هدر است

دل مردم شنوا گردد و بینا بخرد   چشم و گوش دل نابخرد کور و کر است

بی‌خبر نیست خبردار ز اسرار جهان   مردم بخرد ز اسرار جهان باخبر است

نیست پاینده جهان رو به خود باش همی   کز فلک کی همی پایه جای حذر است

زی جهان خاطر دانا نکند میل هرگز   زانکو داند که جهان جای بلا و خطر است

زین جهان بهره نیابیم بجز اندوه و رنج   جای آسایش ما کشور ای دگر است

عبید زاکانی — (متوفی در ۷۷۲ هـ) او: خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی است. چنانکه نوشته‌اند: زاکانیان تیره‌ای هستند از عرب بنی خفاجه که به خاطر ... مشهور شده‌اند و به مهاجرت به قزوین آمده و در آنجا ساکن شدند. عبید پس از تحصیلات در نظم و نثر پارسی و تازی توانا شد چون مردم روزگار وی به ... و اخلاق و تباهی اعمال گرفتار بودند. او از این رو وی می‌خواست حقایق را در جامه هزل و شوخی به مردم روزگار خود نمودار سازد و باشد که دیده و دل آنان سود جویند. مثنوی است عبید روزی خواست مدحت فرمانروای زمان خود برسد. می باب گفتند: امیر معظم با مسخره پیشه‌ای مشغول صحبت است. وی از این سخن چنان متأثر گردید و به درویشی ناچار اندوهگین آمد و منفعل شده رفت که مهتران کشور مسخره پیشگان را بر دانشمندان برتری می‌دهند، مسخره را در مجلس خود راه می‌دهند اما دانشمند اهل فضل را اجازه به صحبت خود نمی‌دهند. وی از آن روز این دو بیت را زمزمه می‌کرد و به مفاد آن عمل کرد

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم	کاندر طلب راتبه هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

عبید به سال مذکور درگذشت. آثارش: ۱ کتاب اخلاق الاشراف ۲ ترجیع بند ۳ تضمینات ۴ ثنویات ۵ دلگشا رساله‌ی ۶ دیوان اشعار که در ده سه هزار بیت است ۷ رباعیات ۸ ریش نامه ۹ سنگ تراش (منظومه) است ۱۰ صد پند ۱۱ عشاق نامه ۱۲ فال نامه ۱۳ قطعات ۱۴ مکاتبات فارسی ۱۵ موش و گربه ۱۶ غزلیات

مگذر به دوست خرقه پوشان	آن سخت دلان سست کوشان
آویخته سبحه شان به گردن	همچون جرسی از دراز گوشان
از دور چو گشتشان ببینی	از راه بگرد درو پوشان
از پند ریا و زرق برخیز	با ساده دلان باده نوشان
مفروش به ملک هر دو عالم	خاک سر کوی می فروشان
در باغ چه خوش بود سحرگاه	با سرخوشی و بلبلان خروشان
مطرب غزل عبید برخوان	دل برده ز دست تیز هوشان
تا بتوانی نگار دلبر می جوی	معشوقه چابک دلکش و خوش می جوی
چون یافتنی هم مجال نفسی	میدان که در زمانی دیگر می جوی

عثمان مختاری — (متوفی در ۵۵۴ ه) او: عثمان فرزند محمد غزنویست. برخی نام پدر وی را عمر نوشته‌اند. از شعرای سدهٔ ششم هجریست. او از معاصران سنائی غزنویست. در بارهٔ سلجوقیان کرمان و سلطان ابراهیم غزنوی مدایح بسیار سروده. به سال مذکور درگذشت. بعضی مرگ وی را ۵۱۲ و ۵۱۳ نوشته‌اند. از او دیوانی مانده حدود هفت هزار و پانصد بیت. ~~شهریارنامه~~ و مثنوی بنام شهریارنامه به شیوهٔ فردوسی از او است:

شاخ مرصع شد از جواهر الوان — شیخ گل یاقوت شد ز لؤلؤ عمان
ابر گهرهای گل بسفت بهاران — خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ — کوه شب پور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل — باز چو بشکفت گشت بر صفت جان
باغ چو مینو از آنکه شد از خوید — برگ بگسترد ز باد تخت سلیمان
انجمن آغاز کرد بلبل بر گل — چون ز بنفشه بدید حالت رهبان

عراقی همدانی — (متوفی در ۶۸۸ ه) او فخرالدین ابراهیم فرزند بزرگمهر همدانیست. متخلص به عراقی. نوشته‌اند به روش جوالیقی بود و نیز جمال کمال صورت. در زندگی عراقی منظور تحصیل علم شد و در خردی حافظ قرآن کریم گشته و به آوازی خوش می‌خواند چنانکه مردم همدان شیفتهٔ صوت وی بودند. او از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود. در دنبالهٔ سیاحت و جهانگردی به هندوستان رفت و در مولتان به خدمت پیر وقت شیخ بهاءالدین زکریا پیوست. پیر او را در چله نشاند چون ده روز برآمد که زاینده وی را حالت وجدی دست داد و چنانکه حالات او متحول شد غزلی بگفت که اول آن اینست: نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست ساقی وام کردند. این را به آوازی خواند و زار زار می‌گریست. چون صوفیان خانقاه این شنیدند حفظ نشدند و به کسان انکار بر شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته ابیات می‌خواند. شیخ گفت: ای عزیزان شما را از این چیزها منع است لیکن او را منع نیست. روزی یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد و شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه همی‌خوانند. صورت حال را به شیخ رسانید. شیخ گفت: چه می‌خوانند؟ مرید گفت: چو خود کردند راز خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند. شیخ گفت: کار او تمام شد. برخاست و به در خلوت وی آمد و گفت: ای عراقی در خرابات مناجات می‌کنی؟ بیرون آی! عراقی بیرون آمد و سر در قدم پیر نهاد. پیر خرقهٔ تن خود بیرون آورد و در وی پوشانید و دختر خود به وی عقد کرد. در اواخر عمر به دمشق رفت و در آنجا به سال مذکور درگذشت. و او را به پهلوی شیخ محیی‌الدین عربی دفن کرده‌اند. ~~گویند هنگام مرگ این دو بیت ملمع خوانده~~ آثار وی: ۱ دیوان حدود شش هزار بیت ۲ مثنوی عشاق‌نامه ۳ لمعات در تصوف. گویند هنگام مرگ این دو بیت را ملمع خوانده

در سابقه چون قرار عالم دادند   مانا که نه بر مراد آدم دادند

هر قاعده و قرار کان روز افتاد   نی بیش به کس وعده و نی کم دادند

همه غزل مذکور این است: ~~[illegible]~~

نخستین باده کاندر جام کردند   ز چشم مست ساقی وام کردند

چو با خود یافتند اهل طرب را   شراب بیخودی در جام کردند

لب میگون جانان جام در داد   شراب عاشقانش نام کردند

ز بهر صید دلهای جهانی   کمند زلف خوبان دام کردند

به گیتی هر کجا درد دلی بود   بهم کردند و عشقش نام کردند

سر زلف بتان آرام نگرفت   ز بی دلها کی آرام کردند

چو گوی حسن در میدان فکندند   به یک جولان دو عالم رام کردند

ز بهر نقل مستان از لب و چشم   مهیا پسته و بادام کردند

از آن لب کز در صد آفرین است   نصیب بیدلان دشنام کردند

به مجلس نیک و بد را جای دادند   به جامی کار خاص و عام کردند

به غمزه صد سخن با جان بگفتند   به دل زابرو دو صد پیغام کردند

جمال خویشتن را جلوه دادند   به یک جلوه دو عالم رام کردند

دلی را تا به دست آرند هر دم   سر زلفین خود را دام کردند

نهان با محرمی رازی بگفتند   جهانی را از آن اعلام کردند

چو خود کردند راز خویشتن فاش   عراقی را چرا بدنام کردند

دل دیدن رویت به دعا می‌خواهد   وصلت به تضرع از خدا می‌خواهد

هر چند شکرلبان درین ملک بسی   لیکن دل دیوانه ترا می‌خواهد

عاشق اصفهانی - (۱۱۱۱ - ۱۱۸۱ هـ) نامش آقا محمد مشهور به عاشق اصفهانی. مردی اهل فضل و عارف مشرب بوده و از ۲
راه خیاطت زندگی می‌کرد و در شاعری طبعی بلند و چیره داشت. او را دیوانی است که حدود دو هزار بیت دارد. نسخ خطی بسیاری ۴۸
از آن موجود است. حاج حاجب حسین ملک دیوان وی را در تهران با مقدمه‌ای به چاپ رسانیده. به سال مذکور در اصفهان در گذشت
گذشته است:

غیر از خیال شاهد حق در میانه کیست؟ — جز شاهد حق در این آشیانه کیست؟

عاشق زبان ببند در این ره که سؤال — شایسته که سؤال که را آشیانه کیست؟

گوش صیاد شنیده بیانهٔ ما — آشنا نیست به فریاد غریبانهٔ ما

به غلط ز دست دادم سر زلف یار خود را — که نیازموده بودم دل بی‌قرار خود را

بر در هر کس روم مجنون منی را بار نیست — جز در میخانه‌ها هیچ کس هشیار نیست

امید نگاهی که به سویم نکندی — یک عمر مرا بر سر کوی تو نگه داشت

تحمل چون توان کردن که بر روی تماشای — دل گلزار بر سینه تو گلچین در چمن باشد

دردا که دل بیهوده تا باز از نفس افتاد — وقتی که مرا چشم به فریادرسی افتاد

گر هوای باغ دارد گاه‌گاهی شوق بلبل — نظری به جانب گل نظری به راه دارد

فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل — آخر عمر من و اول بیماری دل

کی دل از مهر تو ای شعله‌کشی بردارم — که دل از مهر تو برداشت که من بردارم؟

از مروت دور نبود گر به خاکم بگذری — روزگاری خاک بر سر کرده‌ام در کوی تو

خوشم که ذوق نگاهم نرفته از دل تو — که چند بار مرا بینی و درگذری

گردون که گریه شاد کند گر غمناک — از محنت و رنج کس ندارد باک

بی گل که به موسم بهاران در باغ — از خاک برآورد و فرو ریخت به خاک

سوزی نه دل نه دل‌فروزی دارم — رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم

مردم گویند کس به روز تو مباد — می پندارند که تو روزی دارم

می رفت به دست تیغ آن خنده کشی | زخمم زد و پس به گردن افکنده کفی
گفت: این زحمت کرم کشم از تو | گفت: این منت کرم که کشم من ...
ای ساقی گل چهرهٔ زیبای همه | دی سرو سهی قامت رعنای همه
برکش قدحی که دود خواهی دیدن ... | خالی به کنار این چنین جای همه
تا چرخ شکم به کف ماند و نبود دوا | تا کو شود و شکر بی تا چه و همه دریا
ما دل به طبیب برد و فغیر و غریب | تا کی شود مهربان با که شود آشنا
عذر خطا هاست مرد و وفاداریم | از سر بالین من رو برسر خاکم بیا
روی تو عالم فروز خوی تو بی جرم سوز | حسن تو دارا خریف عشق تو فرهاد نما

صفای طالقانی — (۱۲۶۶ — ۱۳۴۳ ه) ابو جلال الدین علی کنیه ابی الفضل فرزند علی فرزند هاشم فرزند عبد مناف فرزند صلاح الدین

۱۲ از کبوری طالقانی مشهور به صفای طالقانی وی از سادات علویست و از سوی مادری به سید قریش ... ظاهرا از ۱۲ سالگی در قزوین به سال
مذکور بود. از محضر شیخ علی بن هاشم طالقانی و سید رضی الاهی و آقا علی مدرس زنوزی، سید علی مؤلف حاشیه بر خوانی و شیخ محمد صادق ابن شهید
و شیخ علی نقی جعفری فرزند ... و شیخ هادی مدرس تهرانی، سید حسین فرزند ... و سید حسین ... و شیخ محمد عباسی و شیخ عبدالقادر جهرمی
اوست به سال مذکور در تهران درگذشت. گروهی در صحت ... آثار وی: ۱ دیوان حقائق المناقب ۲ مثنوی انوار قلوب السالکین
۳ مثنوی اشارات الحمید ۴ ... در شرح گلشن راز ۵ دیوان غزلیات ۶ دیوان غزلیات و جوابات ... ۷ کتاب ... اصول
۸ رساله اثبات نبوت و ولایت خاصه ۹ رساله آیین جهانبانی. مقداری از اوست:

داستان عشق را پایان کجاست | عشق خود از ابتدای انتهاست
جمله هستی آیت عشق حق است | در بساط ایجاد عشق مطلق است
گر نبد عشق و محبت حل شان | جزء و کل بودندی تا بود شان
با صفات حق چو دارد عشق محقق | گر نه ظاهر آمدی عشق حق
عشق آمد شاه وحدت لایزال | جلوه گر شد با جلال و با جمال
چون تجلی کرد عین ذات حق | من رآنی گفت آن مرآت حق
عشق بر دلهای آگه می زند | دم به دم ای انا الحق می زند
آگهی عشق از پی آگهی است | هر دلی سر بر نهد از خود تهی است
وحدت مطلق از آن عشق بسیط | جز احد گر نیست شد محیط
شد احد اندر تجلی و ظهور | عین احد این بود اندر ظهور
ذات عشق این گوهر والا بود | گر ظهورش با سوی پیدا بود
صادر اول بود بی واسطه | گاه سبب خوانش گه واسطه
دست شاه در اوست مانده آستین | آنکه را سر مطلق ماده ...

عزت اکبرآبادی - (متوفی در ۱۰۹۱ هـ) او شیخ عبدالعزیز، فرزند قاضی [illegible] که تخلص وی عزت بود و اصلاً از اکبرآباد و هندوستان است

قوه دراکه و حافظه وی به مرتبه اعلی بود و چنانکه در جوانی از تحصیل علوم عامه و فنون متداوله فارغ گردید و به وسیله نواب [illegible] خان فرزند [illegible]

خان به خدمتی از ملازمان عالمگیر شاه هندی سربلند شد. اتفاقاً در آن ایام به یکی از پرستاران خود تعلق شد و سر پنجه عشق بازی [illegible]

خود دل را چنان پیچ به که از همه امور ظاهری باز ماند چون مدتی بر این منوال گذرانید از فرط سکوت راه به امراض مهلک گرفتار گردید

[illegible] سال مذکور درگذشت. از اشعار ساقی نامه او است:

سرنامه را نشه نام خداست / که بیاد او نشه ها نارساست

به میخانه بخشش او سپهر / دو تا لاله کرده از ماه و مهر

زمین از خم فیض او یافت کام / که در عالم آب دارد مقام

از و باده زندگی خوشگوار / که حاصل بود نشه در دش خمار

کند باده در انور چشم ایاغ / زند کار در روشن چراغ دماغ

ز احسان او نشه در گفتگوست / جهان تشنه از خم فیض اوست

ازو در مه و مهر رمزی پدید / که با هر شب و روز ساغر کشید

مکن نقش بر جام دل نام او / که عالم صدایی است از جام او

جز از صفات تو [illegible] هوشی است / زبانی که اینجاست خاموشی است

ز گلشن بگوشم نوایی رسید / که رقص گل امروز رنگ کشید

بهار است و شد سبزه دیوانگی / جنون دارد امروز فرزانگی

نشاط آنچنان سر زد از ابر تر / که شاخ افکند گل به شاخ دگر

صبا کرده تا قسمت انبساط / به هر بلبلی داده صد گل نشاط

ز گل ریزی خنده یاسمن / گل چیده دارد به دامان چمن

تنک شیشه بر گلشن امروز ابر / بر آتش کرده [illegible] سیماب صبر...

عرفی شیرازی – (۹۶۳-۹۹۹ ه) او: محمد فرزند خواجه زین الدین علی فرزند جمال الدین شیرازی ملقب به جمال الدین و متخلص به عرفی از مشاهیر شعرای سدهٔ دهم هجری است. زادگاهش شیراز بود. پس از تحصیل کمالات به هندوستان رفت، به وساطت حکیم ابوالفتح گیلانی که از مقربان درگاه اکبرشاه بود در دربار بار یافت [?] و به خطاب جالینوس الزمانی مخاطب گشت. ملازمت خدمت شاهی کرد [?]. چون مذهب تشیع داشت، ابوالفضل و فیضی از شعرای درگاه اکبری خواستند وی را در دیده پادشاه خوار سازند. اول روز ملازمت ابوالفضل از عرفی پرسید در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام؟ عرفی جواب نداد. بعد از زمانی فیضی برادر ابوالفضل پرسید در مذهب شما خوک حلال است یا حرام؟ عرفی باز جواب نداد. در این حال شاه متوجه شده بالبیر [?] چرا جواب نمی‌دهی؟ عرفی گفت: جواب این مسئله به ایشان [?] بپرسید که هر دو [?] می‌دانند که هر دو گوشت می‌خورند یعنی زاغ و خوک، و فضل [?] همراه آنست [?] ... [illegible] شاه ابوالطف [?] جوابش بخندید و صلتی به وی بخشید. عرفی به سال ۹۹۹ در هند درگذشت. عرفی دیوانی دارد که مرکب از قصاید و غزلیات و رباعیات [?] است و دو مثنوی دارد. اشعار وی در ایران و هندوستان در [illegible] اهل ادب شهرتی دارد. عرفی انسانی تند خوی و خودبین و مغرور بود. با همهٔ این احوال عقیده داشت که باید در زندگی با یک دیدهٔ بلند کار ساخت و به قوی همرهان [?] زیست کرد. از اوست:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را ... همت نخورد نیشتر لا و نعم را
از رغبت دنیا ام آشوب نگردم ... زین باد پریشان نکنم زلف الم را
خرم به سیاست که از منت همت ... در چشم وجود دارند هم جای عدم را
ای برگ من داغ نهد بر دل سامان ... ای جوهری من زر دکنه [?] ردی درم را
این جوهر ذات از شرف نیست آیات [?] ... سود نیست ز ابراهی در [?] اگر چو ابرم [?] را
هر چند که در کشمکش جاه و هنا صبر [?] ... نگذارم [?] نخوردند هم دو دره [?] هم را
از نقش و نگار در و دیوار شکسته ... آثار پدید است صنادید عجم را

این بارگاه کیست؟

این بارگاه کیست که گویند بی‌هراس ... کای اوج عرش سطح حضیض ترا اساس [?]
منظور [?] کرده به سعی هزار جای [?] ... تا دلیل در پنج او هاتف [?] قیاسی
آورده گوشوار مرصع به رشوه عرش ... از دوی [?] علوستان لبت بوه [?] التماسی

عزیز کاشانی – (......) عزیزالدین محمود کاشانی از حکما و عرفای زمان خود بوده از آثار وی: ترجمهٔ عوارف ... شرح قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض مصری، عشق‌نامه منظومه ایست [?]، عقل‌نامه نیز مثنوی است. از اوست:

دل گفت مرا علم لدنی هوس است ... تعلیم کن گرت بدان دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ... در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای دوست جهان باجر [?] این تا کی؟ ... چون من [?] ... این توبی و جای تا کی؟
با غیرت تو جمال عزیزی چون ماند؟ ... پس در نظر این غیر نمایی تا کی؟

ای عکس رخ تو داده نور بصرم ... تا دو رخ تو به نور تو می‌نگرم
گفتی منگر به غیر ما آخر کو ... غیر تو کسی که آید اندر نظرم

فی سایه اش لباسی ببرکرده از علو | نی کرده نور مهر ... اندر دی لباس
از بسکه نور بارد از وی در هوالیش | خورشید روشن کند از او اقتباس
گر بشنود نسیم هوای حریم او | بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس
گفت: آسمان مرا که بگو این چه منظر است | از رفعتش نه وهم نشان داد و نی قیاس
گفتم: که عرش نیست و چه جیست و به گزیم | گفتا: نخود بالا از این ضیع ادون الباس
مستر می بکن چه عرش و چه کرسی نه بارها | گفتم: به هر قدم حق ای پایه ناشناس
عرشی بس است ای همه بهر دعا بر آر | نزد خدای عز و جل است التماس

عسجدی مروزی — (متوفی در ۴۳۲ هـ) ابو منصور او عبدالعزیز فرزند منصور مروزی متخلص به عسجدی. وی را از شعراء حکمای سدهٔ پنجم هجری نوشته اند. و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی بود. گویا دیوانی داشته مشتمل بر سه هزار بیت که از میان رفته فقط چند قصیده و قطعه از او مانده. از محتوای شعرهای وی چنان برآید که زندگی خوشی از حیث عیش و طرب داشته. او شاعری است در قصیده سرایی استاد و توانا. به سال ۴۳۲ در غزنین درگذشت. قصیده ذیل که در صنعت تکرار است از اوست هرچند جاهایی از آن معلوم نشد به او نسبت ... غلط نقل شده:

باران قطره قطره همی بارم ابروار | هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل | زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یاری که ذره ذره نماید مرا نظر | هجرانش پاره پاره بر من نهاد بار
زان ذره ذره ذره چو کوه آیدم به دل | زان پاره پاره پاره چشمم آید غبار
دندانش دانه دانه در است جانفزای | لبهاش پاره پاره عقیق است آبدار
زان دانه دانه دانهٔ در یتیم زرد | زان پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار
موری که تیره تیره بپوشد رخان روز | چون کرده طره طره شود طره بر عذار
زان تیره تیره تیره شود نور آفتاب | زان طره طره طره شود طرهٔ طرار؟
حلقه ش چه حلقه حلقه فتاده از پی قطار | حلقه ش چو چشمه چشمه نور هر قطار؟

زان حلقه حلقه، حلقهٔ زنجیر مشکبین	زان چشمه چشمه، چشمهٔ خورشید درخوار
زلفینش نافه نافه گره بر نثار چنگ	عارضش لاله لاله نمایه فروغ نار
زان نافه نافه، نافهٔ خوشبوی با اریغ	زان لاله لاله، لالهٔ خودرو دی با بهار ؟
جیبم است پیغه پیغه بر آن سیم سنگدل	ریزان دسته دسته بر آن طرف گل نثار
زان پیغه پیغه، پیغهٔ کافور جفت خاک	زان دسته دسته، دستهٔ سنبل به بوی خار
تیمار عقده عقده ما اندر دوازده پست	در خواهد تخته تخته نش ها دل قرار
زان عقده عقده، عقدهٔ ابروی تو مدام	زان تخته تخته، تختهٔ چنین مدح پایدار
دی خواهم تازه تازه بر الفاظ شعر من	زان گونه گونه نیز به من کرد برنثار
زان تازه تازه، تازه به بر شهر ازاد لشکر	زان گونه گونه، گونهٔ من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت به جانش باد	از هر شی جله جله ز احسان کرده نثار
زان برخه برخه، برخه ابر جان او ز نعم	زان جله جله، جله مرا او راز بخت یار
همنش پایه پایه عزیز و شود بلند	گسترده سایه سایه از هر سوی هزار
زان پایه پایه، پایه گر خدمت ملوک	زان سایه سایه، سایه گر سجدهٔ کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را	زان سلّه سلّه، سلّه پر از زر مستعار
از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا	از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار
دیدش توبه توبه چو تو ماه گاه گاه	رفتش گوشه گوشه گران کرده زی دیار
زین توبه توبه، توبه خواهم شدن پناه	زان گوشه گوشه، گوشه جان درد و نگار
دل گشته رخنه رخنه بر زاری تیغ هجر	زان مکث توده توده بر آن گرد لاله زار
زان رخنه رخنه، رخنه شده عقل و دین مرا	زان توده توده، توده به دل برغم نگار
آن با حقه حقه دهد عطر خلق را	چوگو تخته تخته دهد عود را کبار

زان حقه حقه، حقه بیتاب زار اوست | زان تخته تخته، تخته از رنج و درد زار

از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را | در خلق شیره شیره، بنا باشش یادگار

زان بهره بهره، بهره رسیده به بی نیم | زان شیره شیره، شیره ایام شهریار

تا هست سوره سوره کتب خدای را | در علم نکته نکته به هر سوره آشکار

زان سوره سوره، سوره مهتری باد خور | زان نکته نکته، نکته مهتری عمکار

عشقی همدانی — (۱۲۷۲–۱۳۰۳ ش) او: سید محمدرضا فرزند سید ابوالقاسم مشهور به میرزاده، متخلص به عشقی بود. زادگاهش همدان سال مذکور بود. عشقی در بیان احساسات و عواطف و تجسم واقعیات محیط زندگی اجتماعی مشهور بود و در روزنامه‌نگاری و مبارزات سیاسی کارها دامی نمود و چون کودتای ۱۲۹۹ شمسی و زمزمهٔ جمهوری ایران را به طالع خود ساخته دید پرداختن به سیاست بی‌اندازه می‌پنداشت. در روزنامهٔ خود به نام قرن بیستم که یکی از رایج‌ترین روزنامه‌های آن عصر بود و کودتا یعنی جمهوری را از نادانی خطا کرد، از این رو وی را در روز ۱۲ تیرماه سال مذکور وی را در سرایش به قتل رسانیدند. مجموعهٔ آثار وی دو بار، به کوشش آقای علی‌اکبر سلیمی در تهران به چاپ رسید (۱۳۱۲–۱۳۴۳ ه). گور وی در ابن‌بابویه برده و در شمال غربی آن دفن شد. در نکوهش جمهوری گفته:

پای جمهوری چو آمد در میان | خوش شوند از زور بینی ایرانیان

پس بریزم در بر هر یک علیق | جمله را افسار سازم زین طریق

گر نگردد مانع من روزگار | می‌شوم بر گردهٔ آنان سوار

فن محجی شیره مالی می‌کنم | خمره را از شیره خالی می‌کنم

ظاهراً جمهوری با زرق و برق | و از عقب دم کلان را به خرق

باطناً پالتی ایران انگلیس | خوش شود به نام و باسی شیره لیس

گر در این ره بخت ورز باسو سیال | گفت با آنان روم در یک جوال

شه سوار خوک دزد شیره را | بی بگیرد پنج ملیون لیره را

نقش جمهوری به پای خر ببست | بی‌ماند زده به خم شیره دست

ناگهان ایرانیان هوشیار | هم ز خر بدبین و هم از خر سوار
های و هو کردند کین جمهوری است؟ | در فراره از جر و بغفور است؟
پای جمهوری در دست انگلیس! | دزد آمد دزد آمد ای پلیس!
این چه بیرق‌های سرخ و آبی است | مردم این جمهوری قلابی است
ناگهان ملت به پای خود گذاشت | که مردم کرد و پا به دو گذاشت
نه به زور قصدش ادا شد نه به زور | شیره باقی ماند و پادر گشت بور

عطار نیشابوری — (۵۱۳-۶۲۷ هـ) او: ابوبکر فریدالدین محمد فرزند ابراهیم معروف به شیخ عطار نیشابوری است. زادگاهش در قریه‌ی کدکن از نیشابور به سال ... بوده است. عطار بعد از تحصیل علوم و معارف زمان خود مشغول طبابت شد. در تصوف مرید شیخ مجدالدین بغدادی است و او مرید شیخ نجم‌الدین کبری است. عطار همه‌ی زندگی خود را صرف عرفان و راهنمایی مردم کرد. اهل معرفت شعر وی را تازیانه‌ی اهل سلوک گفته‌اند. جلال‌الدین بلخی خود را پیرو عطار می‌گفت. عطار برای تحصیل معرفت و سلوک و دوری گزیدن از نفس تا مصر و دمشق و مکه و ترکستان و هند و ... رفته است. اشعار وی همه در معارف و اخلاق و توحید و معرفت صوفی است. به ستایش کسی شعر نپرداخته است. به او آثار بسیاری نسبت داده‌اند. از همه مشهور دیوان اشعار وی است که حدود ده هزار بیت می‌شود. دیگر مثنوی منطق‌الطیر که گویا جلال‌الدین بلخی مثنوی معنوی خود را از آن اقتباس کرده باشد. عطار در قصیده‌سرایی شیوه‌ی شاعران خراسان داشت. اما غزل‌های وی بیشتر غزل عارفانه است و در این شیوه پیشوای بلخی و حافظ قرار گرفته است. شیخ محمود شبستری با همه شاعری که در عرفان و تصوف داشت خود را از پیروان وی معرفی می‌کند. با همه اینها بودند کسانی که وی را به چیزی نمی‌شمردند بلکه بدو استخفاف می‌کردند. یکی از آنان که دفعه‌ی دیگر شد تکرار می‌گفت: عطار را شایسته آن بود که به داروفروشی خود بپردازد ... بیشتر گردش آفتاب نخواهد ... او به سال ۶۲۷ در گذشت و بنابر قولی به دست یکی از مغولان کشته شد. آثار وی به بیش از صد ـ چهارده کتاب ... نوشته‌اند از آن جمله است: ۱ اخوان الصفا ۲ اسرارنامه ۳ الاهی‌نامه ۴ بلبل‌نامه ۵ پندنامه ۶ تذکرةالاولیاء ۷ جمجمه‌نامه ۸ جوهرنامه ۹ جواهرالذات ۱۰ جواهراللذات ۱۱ جواهرنامه ۱۲ حلاج‌نامه ۱۳ حیدرنامه ۱۴ خسرونامه ۱۵ سیاه‌نامه ۱۶ اشترنامه ۱۷ گل و خسرو ۱۸ گل و هرمز ۱۹ لسان‌الغیب ۲۰ مختارنامه ۲۱ مصیبت‌نامه ۲۲ مظهرالعجائب ۲۳ مفتاح‌الفتوح ۲۴ منطق‌الطیر ۲۵ وصلت‌نامه ۲۶ وصیت‌نامه ۲۷ هیلاج‌نامه. برخی می‌گفت اگر همه کتاب‌ها ... از اوست پس کدام وقت به دکان عطاری خود می‌پرداخت؟

بر تا بر می ای حسود کاین رنج است . که از منفعت آن جز به مرگ نتوان رست . عطار حقی بود و منظومه ی در عشق دارد که در صفحه به چاپ رسیده از اوست

با خرد دوش در سخن بودم — گفته بودم مقال‌های چند
گفتم: ای مایه همه دانش — دارم الحق ز تو سؤال چند
چیست این زندگانی دنیا — گفت: خوابی است یا خیال چند
گفتمش: چیست مال و ملک جهان — گفت: ~~در بنه جمع مال~~ درد سر و وبال چند
گفتم: اهل زمانه در چه رهند — گفت در بند جمع مال چند
گفتم: این را چه حالت است بگو — گفت: غم خوردن و ملال چند
گفتم: اهل امثال دنیا چیست؟ — گفت: زال کشیده خال چند
گفتمش: چیست که جدا ای گفت: — معقدی عیش و عصر سال‌های چند
گفتم: این نفس رام کی گردد — گفت: چون یافت گوشمال چند
گفتم: اهل ستم چه جانورند — گفت: گرگ و پلنگ و شغال چند
گفتم: آری سزای ایشان چیست؟ — گفت در آخرت نکال چند
گفتمش: چیست گفته‌ی عطار — گفت: پند است و حسب حال چند

گوهر عشق

عشق را گوهر ز کانی دیگر است — مرغ عشق از آشیانی دیگر است
هر که از جان عشق می‌ورزد خطاست — عشق در زمین جای دیگر است
عاشقی را خوش جهانست ای پسر — وان جهان را آسمانی دیگر است
گرچه عاشق با تو باشد در میان — جای دیگر در بیابانی دیگر است
کی کند عاشق نگاهی در جهان؟ — زانکه عاشق را جهانی دیگر است
در نیابد کس زبان عاشقان — زانکه عاشق را زبانی دیگر است

کس نداند مرد عاشق را ولیک / هر گروهی را خطای دیگرست
نیست عاشق را یک موضع قرار / هر زمانی در مکانی دیگرست
گه خطا گفتی و بر دست از خطا / در معانی او اشارتهای دیگرست
جوهر عطار در سودای عشق / گویی از بحر جهانی دیگرست

عمعق بخارایی — (متوفی ۵۴۳ هـ) او: امیر الشعراء شهاب الدین عمعق بخارایی است، معاصر سنجر و از شاعران ... و ملوک گوخانان معاصر بود، خاقان ترکستان را مدح نمود، به سال ... در گذشت. از او دیوان مختصری مانده که به چاپ رسیده. نوشته‌اند این دو بیت را در هجو سوزنی سمرقندی گفته: دوش در خواب دیدم آدم را، دست حوا گرفته اندر دست. گفتمش: سوزنی پسر تست؟ گفت: حوا به سه طلاق ار هست. برخی این را به فرزندش حمید عمعق بخارایی نسبت داده‌اند. از اوست:

اردی بهشت

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار / کاردی بهشت کرد جهان را بهشت‌وار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان / رنگ ستبرق است همه دشت و کوهسار
این چون بهار خانه چین پر ز نقش چین / وان چون نگار خانه مانی پر از نگار
آن افسر مرصع شاخ سمن نگر / وان پرده موشح گلهای کامکار
این چون عذار حور پر از گوهر سرشک / وان چون بساط خلد پر از عنبرین نثار
گلبن عروس‌وار بیاراست خویشتن / وابرش مشاطه‌وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته درون آب چشم ابر / گویی که جامهای عقیق است پر عقار
با شعله‌های آتش تیز است اندر آب / یا همچو جامهای لعل پر خشت در بحار
یک باغ لعبتان بهشتی شده باز / آراسته به در و گهر گوش و گوشوار
ماهی چون ستاره رخ شده و گردون ستاره پوش / مه استاره برشده و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو / می‌بنده دور مانده از آن دو رخ چون بهار
ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای / جانا شتاب از تو کنم یا ز روزگار

عین الملک دوانی گیلانی – (متوفی در ۱۰۰۳ ھ) نوشته‌اند: او حکیم عین الملک دوانی است که اصلاً از مردم گیلان بود و به حسن اخلاق و لطافت کلام اتصاف داشت. از گیلان به هند رفت و مدتی در آنجا ساکن شد. بعد از مراجعت خان اعظم، اکبر پادشاه نیز او را که باز می‌گشت به هند و دکن فرستاد و در بنگ حکایت ... مانند ... گردید و در ... نیز از طرف شاه بخود التفات نزد علی خان والی برهان پور رفت. پس از ادای رسالت ... در هند به که بر لب دریای ... ساکن شد و جایی به سال ... درگذشت. از اوست:

هیچ دوای تشنه پیداک تعبیری نداشت	دردی درمان عشق است این که تدبیری نداشت
روشن آن دیده که دیدن داشت	خرم آن دل که شنیدن داشت
در کدام شنیده برگ	طفل اشکم که دویدن داشت

عبدالقادر گیلانی – (۴۷۱ – ۵۶۱) او: محیی الدین عبدالقادر فرزند ~~...~~ موسی فرزند عبدالله فرزند یحیی گیلانی است. از مشایخ ~~...~~ صوفیه و بنیان نهاده ختم مجربست. اصلاً از مردم گیلان بود و در آنجا زاییده شده. ~~...~~ در اصول اشعریت و در فروع ~~...~~ حنبلی بود و کنیهٔ وی ابو محمد است. و سر سلسلهٔ صوفیان قادریست. سلسلهٔ نسب وی را شعرای چنین نوشته‌اند: سید عبدالقادر بن موسی بن عبدالله بن یحیی زاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن مجتبی است. او در بغداد ساکن شده و در همانجا درگذشت. مرقد وی زیارتگاه مسلمانان است. شیخ عبدالقادر در بغداد فقه آموخته و تدریس می‌کرد و به مذهب شافعی و حنبلی فتوی می‌داد. به سال ۵۶۱ درگذشت. آثار وی: ۱ بشائر الخیرات ۲ دیوان اشعار عربی ۳ غنیه در تصوف ۴ الفتح الربانی در تصوف ۵ فتوح الغیب در تصوف ۶ الفیوضات الربانیه در اوراد ۷ ملفوظات قادریه ۸ ملفوظات گیلانی. او در اشعار محیی تخلص می‌کرد. از اشعار وی است:

گر بیایی به سر تربت ویرانهٔ ما	بینی از خون جگر آب زده خانهٔ ما
شکر لله که نمردیم و رسیدیم به دوست	آفرین باد بر این همت مردانهٔ ما
محیی از شمع تجلی نه همی می‌سوخت	دوست می‌گفت: زهی همت پروانهٔ ما

عزالدوله دیلمی گیلانی — (۳۳۱–۳۶۷ ه) او: ابومنصور بختیار ملقب به عزالدوله فرزند معزالدوله احمد فرزند بویه دیلمی گیلانی است

از پادشاهان دیلمی است، روز مرگ پدرش به سال ۳۵۶ هجری به پادشاهی نشست. خلیفه الطائع لله دخترش را به همسری گرفت. عزالدوله در نظم

و نثر تازی توانا بود. به سال مذکور میان وی و پسر عمش عضدالدوله جنگی شد که منجر به قتل او شد. از اشعار او است:

نبّه حبیبا و ضیفا نرتجی — نحی المدامة بحانیها

شربنا علیها کما حدّاثنا — عقارا بکأس کأحفانها

و عشنا من السکر ما بیننا — بجور دنطاً کقضبانها

اشرب علی قطر السماء الهاطل — فی صحن دجلة واعص زجر الزاجر

مشمولة أیدی المزاج بکأسها — دُرّاً نثیرا بین نظم جواهر

من کف أغید یستبیك اذا مشی — بدلال معشوق وخوة شاطر

والماءُ ما بین الغصون مصفّقٌ — مثل القیان رقصن حول الزامر

عضدالدوله دیلمی گیلانی — (۳۲۵–۳۷۲ ه) او: ابوشجاع فناخسرو ملقب به عضدالدوله فرزند رکن‌الدوله حسن فرزند بویه

دیلمی است. بزرگترین شاهان آل بویه بود. بیمارستان عضدی در بغداد از بناهای وی است. او گور حضرت علی را در نجف پیدا کرد و بر آن ساختمان

ساخت. عضدالدوله با آنکه مشغول سیاست و تدبیر مملکت بود، در فضل و ادب تحصیلات عالی داشت. استادش ابوعلی فارسی معلم وی بود و کتاب

الایضاح و التکمله را در نحو و دستور زبان تازی برای او تصنیف کرد. روزی عضدالدوله از استاد خود ابوعلی فارسی علت نصب مستثنی را پرسید او

جوابی داد. میان عضدالدوله و ابوعلی در این باب بحث پیش رفت اما عضدالدوله جواب او را نمی‌پسندید. ابوعلی بعداً کتاب الایضاح را نوشت

و خدمت عضدالدوله آورد. چون عضدالدوله آن را نگریست گفت: استاد خشمگین شده و در جواب ما این را قلمی کرده. عضدالدوله در نظم

و نثر تازی بسیار توانا بود و با ابواحمد در موضوعی شعر تازی می‌سرود. متنبی شاعر بزرگ تازی از مداحان وی است. ~~مقبره~~ او به سال مذکور

در بغداد به بیماری صرع درگذشت. جنازه‌اش را به نجف در جوار حضرت علی نقل دادند. گور وی چنانکه در سنگ آن میان قبرهای دو طوسی. گفته‌اند ابیات

از اشعار او است از قصیده‌ای که گفته است:

لیس شرب الکأس الا فی المطر — وغناءٌ من جوار فی السحر

غانيات سالبات للنهى ناغمات فی تضاعیف الوتر

مبرزات الکأس من مطلعها ساقیات الراح من فاق البشر

عضدالدوله وابن رکنها ملك الاملاك غلاب القدر

سهل الله له بغیته فی ملوك الارض ما دار القمر

واراه الخیر فی اولاده لیباس الملك منه بالغرر

بهطة تعجز عن وصفها یا مدعی الاوصاف بالزرد

کانها بالجام مجلوة لآلئ فی ماء کافور

عبدالقادر غزنوی — (متوفی حدود ۱۱۲۰ هـ) او: شیخ عبدالقادر فرزند شیخ ادلیا، غزنوی است. از قرنی از مضافات غزنین است
خود به درویشی بود و از مشایخ صوفیه بودند. عبدالقادر در زمان عالمگیر به هندوستان آمد و بعد از تحصیل کمالات داد و به رسم و راه پیاده رفته
به زیارت مشهد نیز می‌رود. حدود سال مذکور ظاهراً درگذشت. از اوست:

مرنوشتند نسبت حر خجلت جبین ساده را — چین پیشانی است موج آبرو آزاده را
وسعت آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است — دامن دام است صحرا آهوی سر داده را
گرده چاک جگرها می‌نماید جاده‌ها — خار حسرت در کف پای است بر افتاده را
آب آیینه به چشم شوخ خود بینان آتش است — موج غیرت جوهر حسن است روی ساده را
برگل بادام شبنم را صفای دیگر است — می‌توان در چشم ساقی دید رنگ باده را
حاصل از سجاده گر بوده است یاری بردن است — می‌توان بر دوش بردن چادر سبوی باده را

عاقل خان خوافی — (متوفی ۱۱۰۸ هـ) او: نواب عاقل خان است و نامش میر عسکری از سادات صحیح النسب خواف خراسان
بود و از عمدهٔ خانان شاه عالمگیر هندیست. وی از قدیمان حضرت عالمگیر شاه است. و ظاهراً به تخلص راضی و به دیانت و با طبعش
بی‌اشتباه به حل نکات عرفانی حدود سال مذکور درگذشت. از آثار اوست: ۱ گل و بلبل ۲ شمع و پروانه ۳ داستان پدماوت ترجمه از سانسکریت به فارسی ۴ مثنوی

از اوست: خشک کن ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را — چند در آب افکنم آینهٔ نظاره را
منتظران یار را جلوه به هر طرف نکوست — هر چه بود غبار راه دیدهٔ انتظار را
قبله مست می‌کند خانهٔ می فروش را — آنکه به کعبه می‌برد سالک هوشیار را
پای طلب به راه نه شرط ادب نگاه دار — چونکه تو کردی اختیار نیست اختیار را
چند غم جهان خوری دل چه نهی بر این چمن — باد خزان چو داده است جلوهٔ این نگار را
بست گره ز خون دل نافهٔ آهوی ختن — تا بگشاد آن غزال طرهٔ مشکبار را
ساقی مست راز ما ساغر می دهد دهد — این می اگر نمی چشی لیک کشی خمار را

عنصری بلخی - (۳۵۰-۴۳۱ ه) او: ابوالقاسم حسن فرزند احمد بلخی است. وی اصلاً بلخی و مردم وی از بازرگانان آنجا بود. خود نیز مدتی بازرگانی میکرد. در سفری دزدان همه خواسته‌اش را بربودند. با خود اندیشید که چیزی بیابد که از دستبرد دزدان در امان باشد. [illegible] به تحصیل دانش و ادب کرد. چنانکه وی را به شمار حکما و شعرای بزرگ سده پنجم می‌شمارند. در بارگاه سلطان محمود غزنوی شهره و ملک الشعرا وی گردید. شعرایی مانند: فرخی و عسجدی و منوچهری و فردوسی استادی وی را مسلم میدانستند. از دولت محمود اموال بسیاری نصیب وی گردید. چنانکه گویند: شبی سلطان محمود در حال مستی به ایاز ترک فرمان داد که زلفین خود را ببرد. ایاز فرمان برداری کرد. چون هوشیار شد از این کردار متغیر گردید. عنصری به حضرت رسید سلطان گفت: ای عنصری بیتی گو [illegible] را چه افتاد. او برحالت و رباعی را حسب حال بسرود و به سبب آن سه بار دهان وی را از زر [illegible]:

[illegible]: کی عیب سر زلف بت از کاستن است / چه جای به غم نشستن و خاستن است

روز طرب و نشاط و می خواستن است / کاراستن سرو ز پیراستن است

سبک و روش عنصری در قصیده سرایی سبک خراسانی و رودکی است که لطیف‌تر باشد... اکثر چکامه‌های خود با وصف مناظر طبیعی مانند بهار و خزان و شب و روز و ابر آغاز میکند. آنگاه زیرکانه گریز به مدح میکند. گاهی هم [illegible] سر به مدح و ستایش می‌پردازد. هنر بزرگتر وی در وصف جنگ‌ها و دلیری‌ها و میدان رزم است که با زبردستی خاصی داده می‌شود. بیانات او از تعقید لفظی و معنی دور است. در ستایش ممدوح اعتدال را اعتبار در اندازه میدارد. او در اشعار خود دعاوی استدلالی است. هرگاه ادعای کند و دنبال آن دلیلی می‌آورد. عنصری به سال مذکور در شهر غزنین درگذشت. چنانکه برخی از معاصرین وی نوشته‌اند گویا این که در اصل [illegible] بیمار بود. چنانکه بیتی که معاصر وی [illegible] فرخی گفته:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد / پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌ای برفت و ز رفتنش هر زیان / دیوانه‌ای بماند و ز ماندنش هیچ سود

آثارش: ۱ دیوان شعر حدود [illegible] که [illegible] از میان رفته ۲ سرخ بت و خنگ بت ۳ شاد بهر ۴ عین الحیات ۵ وامق و عذرا [illegible]

از اوست:

عجب مدار که نامرد مردی آموزد / از آن مجسم رسوم و از آن ستوده سیر

به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه / که چند روز بمانده بود به عنبر

[illegible] نشود آن روزگار [illegible] نکند / بزرگ [illegible] با [illegible]

دلی که رامش جوید نیابد آن دانش
سری که نازش جوید نیابد او افسر

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر

زلف یار

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر با ساحران پیکان کنی

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه بر خورشید راه غالیه پنهان کنی

هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی
خویشتن ارزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون نخواهی گشت گرد شاه دنیا بود
چون نخواهی صف بیز لاله نعمان کنی

باد نوروزی

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبهٔ بزاز پر دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود

روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود

چون حبابی لعبتان خورشید را بینی ز نار
گر برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین بر شود

روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

چنین نامه

چنین نامه تیره خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
کزو لشگری تر از نامه تیغ او بسیار

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود به دیدهٔ دشمن به جنگ بیمار

نه رهنمای به کار آیدش نه اخترگر
نه فالگوی به کار آیدش نه کارگزار

رود چنانکه خداوند شرق رفت به رزم
زمانه گفت مراد او دلیل و ایزد یار

به وقت آنکه هوا گشت به زیاد سموم
هوا چو آتش و گرد اندرو به جای شرار

ز دو گذشت به آمویه شهریار جهان
به فال فرخ ملک و به نصرت دادار

عین القضاة همدانی — (متوفی در ۵۳۳ ه) او ابوالمعالی محمد فرزند عبدالله فرزند محمد فرزند علی فرزند حسن میانجی همدانی است که ملقب به عین القضاة بود. او از دانایان مذهب شافعی بود و نزد شیخ احمد غزالی و عمر خیام و دیگران درس خوانده، نوشته اند بیش از بیست [illegible] بود و چنانکه در ۳۳ سالگی مشهور روزگار خود گردید و محسود امائل و اقران. به سال مذکور در همدان در مقابل مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کرد به فتوای علمای زمان به دار آویخته شد و جسم او را سوزانیدند و این تهمت ملحق را گفته اند که چیزهایی می گفت که بر خلاف شرع اسلامی بود. آثارش: ۱ تازیانهٔ سلوک چاپ شده ۲ تمهیدات ۲ زبدة الحقائق در عرفان ۳ حقائق القرآن در تفسیر ۴ رسالهٔ علائیه شامل رسالات تازیانهٔ [illegible] ۵ سوانح العشاق ۶ لوایح ۷ المدخل الی علم العربی ۸ نزهة العشاق و نزهة المشتاق در مجموعهٔ اشعار خود. از اوست:

ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم
وان هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم

گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم
ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

تا با دل من عشق بر آمیخته شد
صد فتنه ز آشوب برانگیخته شد

از خنجر آبدار آتش بارت
تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

پر کن قدح باده و جام بستان
مستم کن و داد بر ده جام بستان

گر کفر در اسلام بدن ناچار است
خود را بجا از این و آن بستان

ای برده دلم به غمزه جان نیز ببر
بردی دل و دین تمام و نشان نیز ببر

گر هیچ اثر نماند از من به جهان
تا خیره روا مدار و آن نیز ببر

آتش زنم و بسوزم این مذهب و کیش
عشقت بنهم به جای مذهب و کیش

مقصود دلم مراد جان است نه مال
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش

میزدنی است آنچه ما گفته‌ایم
و افکندنی است آنچه بفروخته‌ایم

سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایم
دردا که به بیهوده عمر بگذاشته‌ایم

غزالی احمد طوسی — (متوفی در ۵۱۷ هـ) او: احمد فرزند محمد فرزند محمد طوسی غزالی ملقب به مجدالدین و مکنی به ابوالفتوح برادر کهتر حجة الاسلام غزالی است. از دانایان صوفیه به شمار بوده. نوشته اند بسیار زیبا روی و شیوا بیان بوده و در شریعت و طریقت استاد. شاگرد امام الحرمین و ابوبکر نساج طوسی است و از مشایخ عین القضاة همدانی. به سال مذکور در قزوین درگذشت. از آثارش: ۱ احیاء الاحیاء مختصر احیاء العلوم برادرش ۲ الذخیره فی علم البصیره ۳ سوانح العشاق رساله ایست در تصوف و مراتب عشق. از اشعار اوست:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد | با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب | صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم
خوبان ملک بخش گو یی که خامه ام | خاموش نکنم گو یی که خامه ام
با عشق روان شد از عدم مرکب ما | روشن ز چراغ وصل دائم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما | تا روز ابد خشک نبینی لب ما

غزالی مشهدی — (متوفی در ۹۸۰ هـ) از شعرای سده دهم هجری و در روزگار شاه تهماسب صفوی در ایران می زیست. بعداً به هندوستان رفت و نخستین شاعر دربار اکبر شد. مثنوی نقش بدیع را به نام علی قلی خان زمان در روزگار جاپور هندی نوشته و جایزه کلانی گرفت. به سال مذکور درگذشت. گویند دیوانش حدود بیست هزار بیت است. از اوست:

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا | طاعت گنه است و کعبه دیر است ترا
ور دل به حق است و ساکن بتکده ای | خوش باش که عاقبت بخیر است ترا
خاک دل آن روز که می بیختند | شبنمی از عشق بر آن ریختند
دل که بدان رنجه غم انداز شد | بوده دلی کز نمکش سوده شد
دیده عاشق که دهد خون ناب | هست همان خون که چکید از کباب
کار مهر چراغ و چه گل | بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
آهن و سنگی که شراری در اوست | بهتر از آن دل که نه یاری در اوست
نیست دل آن دل که در آن داغ نیست | لاله بی داغ در این باغ نیست...

غزالی، محمد طوسی — (۴۵۰ – ۵۰۵ هـ) ابو امام ابوحامد محمد فرزند محمد اشعری شافعی طوسی، ملقب به زین الدین و حجة الاسلام و امام غزالی،
از پیشوایان بزرگ اسلام و ائمه مذهب شافعی (سنت و اصحاب) به سال یاد کرده در روستای طابران از طوس خراسان متولد شد. گویند پدرش پشم فروش و پشم
فروش بوده است. از این روی وی را غزالی گفته‌اند منسوب به غزال به تشدید زاء. وی در طوس و نیشابور نزد دانایان آن روزگار مانند:
استاد احمد بن محمد رازکانی و امام الحرمین عبدالملک جوینی و شیخ ابی علی فارمدی و ابی حفص عمر بن ابراهیم ... دانش آموخت. غزالی در چهارصد و هشتاد
چهار هجری به مدرسی رسمی مدرسه نظامیه بغداد رسید. گویند در دو سیصد دانشمند از درس وی استفاده می‌کردند. روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه از
سال یاد کرده در روستای طابران درگذشت. آثار وی را تا پنجاه کتب ... ولی پیاده کرده‌اند تا به امروز ۱۳۰ رساله باشد. مقاله در برخی از آنها را
دولتی — غزالی با آنکه نمی‌گویند شعر (فرموده‌ام) غزالیات هم شعری می‌سروده از اوست:

کس را پس پرده قضا راه نشد — وز سر قدر هیچ کس آگاه نشد
از روی قیاس هر کسی چیزی گفت — معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

ما جامه نمازی به سر خم کردیم — وز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم — آن یار که در صومعه گم کردیم

حلت عقارب صدغه في خده — قمراً فجل بها عن التشبيه
ولقد عهدناه يحل ببرجها — فمن العجائب كيف حلت فيه

تركت هوى ليلى وسعدى بمعزل — وعدت إلى مصحوب أول منزل
ونادتني الأشواق مهلاً فهذه — منازل من تهوى رويدك فانزل
غزلت لهم غزلاً دقيقاً فلم أجد — لغزلي نساجاً فكسرت مغزلي

غضائری رازی - (متوفی ۴۲۶ هـ) نامش ابو زید محمد رازی مشهور به غضائری است. از شعرای سده پنجم هجری است در ری بالیده و مداح امیر بهاءالدوله دیلمی بود و بعد از مرگ وی به غزنین رفت و مداح سلطان محمود در آمد مورد پسند افتاد و محمود شعرای حضرت شاه، خصوصاً عنصری که یکی از قصاید وی و دیگری منظوم ساخت که جمعه و هشتاد بیت می‌شود. به سال مذکور در گذشت. از قصیده او در ستایش سلطان محمود غزنوی است:

اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال … مرا ببین که ببینی کمال را به کمال
من آن کسم که به من تا به حشر فخر کنند … هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد فال
همه کس از قبل نیستی فغان دارد … ز ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آن کسم که فغانم به چرخ زهره رسید … ز جود آن ملکی کو ز مال داد ملال
بنای ملکت که صناع و عقارهای مرا … نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بنای ملکت که نه خیزد خرد ختم به جوال … بنای ملکت که نه گو هر خرد ختم به سلم
بنای ملکت که از این شاعری وشو مرا … ملکت خویب بخوانند و داده وی خیال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان … یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی او به روز سخا … امید بنده نماندی به ایزد متعال

مشهور به یوسف زاده

غمام همدانی – (۱۲۹۲–۱۳۶۱ هـ) نامش سید محمد فرزند سید یوسف همدانی از سادات حسینی همدان بود. زادگاهش در [illegible]
[illegible] پس از سال مذکور است. پس سیزده سالگی به همدان مهاجرت کرد. بین تحصیلات از سال ۱۲۸۴ ش روزنامه‌ای به نام الفت انتشار داد [illegible]
[illegible] از ۱۲۸۴ ش تا ۱۲۹۱ ش [illegible]
[illegible] به یک [illegible] آزادی خواهان [illegible] از سال مذکور در تهران [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] در سال ۱۳۴۲ هـ [illegible] در سال ۱۳۴۶ هـ [illegible]
[illegible] در تهران [illegible] شده است:

چرا ز عالم صورت برون که یار اینجاست	مدار عالم معنی و [illegible] اینجاست
نگر که کل دلها جهان هم گردد	که دار ملک همه عالم مدار اینجاست
تو از دیار شهودی ترا چه خبر جاه	به شهر خوبی بیا زانکه شهریار اینجاست
حقیقت ار طلبی [illegible] چون بینی؟	دگر عیان شده [illegible] اینجاست
چو کوه [illegible] چرا همی ترسی	چرا که [illegible] عالم [illegible] اینجاست
غمام دست گدائی بر آسمان منواز	بیا به سوی زمین گنج بی شمار اینجاست

پارسانی آبادانی - ( ) او: سید کمال الدین مرتضوی متخلص به پارسانی است، کارمند شرکت ملی نفت مسجد سلیمان است، و صاحب امتیاز و مدیر روزنامه کارگران خوزستان، و از معاصرین است. از او کتابی دیدم به نام نفت ملی گشت حاوی مطالب: تاریخی - اقتصادی - سیاسی - مذهبی - انتقادی - علمی - ادبی - اجتماعی - طبی - خطابی - اخلاقی - معنوی که در خرداد ماه ۱۳۳۱ شمسی در تهران در چاپخانه مظاهری به چاپ رسیده، به خوانندگان توصیه می‌شود این کتاب را البته مطالعه کنند که لذت خواهند برد. وی در این کتاب اشعاری که راجع به نفت و کارگران است آورده که از آن یاد کرده می‌آورم:

لعنت!

به دشمنان وطن صد هزار بار لعنت — به خائنین خودمایه بی‌ریا لعنت
به رنگ چشم (سرخ‌ها) که پر زمان ریزد — چو آب دیده دغاج بهر ما لعنت
به قلب خون (مسلمان) ده‌ساله‌های (رشید) — به حقه‌های (دوزکی) هزار بار لعنت
به رأی ناقص لاهه که با چنان رحمت — برای ملت ما بود بی‌بها لعنت
به شرکتی که ز راه حیله و افسون — سوار گرده ما چون دوال پا لعنت
به مغز پوک (مورسون) به کله (اتلی) — به مکر باطل هریک جدا جدا لعنت
به بانیان جنایت به جانیان دغل — جوان و پیر نمایید بارها لعنت
پس به فخر جهنم به هیکل (داریسی) — کنید از ته دل صد هزار بار لعنت

آب آتشین

چیست آن کو آتش انگیز است — گرمی افزا و چو آتش تیز است؟
خود بسوزد ولی جهان سوزی — آتشی در جهان افروزی!
محفل‌آرای مرد خاکی است — مایه بخت چراغ بیوه زن است
گرچه روشنگر جهان باشد — در دل خاکدان نهان باشد
زمین فتنه بهر مانده است — که ز فتنه‌ها به پا شده است
چشم‌ها سوی ما بود نگران — تا بگیرد نصیب دیگران

گر جنوبی بود طلبکارش
کو شمالی شود خریدارش

گفته رندان گرسنه کار از آن
کار از او، نام از او، مقام از او

خاک کویش پر از نفت است
نام آن آب آتشین (نفت) است؟!

نفت

شعلهٔ نفت که ما هستی به درخت نی نیست
جز برای دگران شمع شبستانی نیست

این که بیگانه برد نفت نه قابل سیل ملامت
گرچه زر هست این کان ز فراوانی نیست

ای جوان دست برآور که بی حق طلبی
تو جنین بیهنر از این قسمت ایرانی نیست

کم بگو قصهٔ سامان که کسی را به جهان
ترسی از کوکب و حشمت سامانی نیست

کوشش تازه نده کی حشمت عنوان درم
ورنه سودی مقصود ز رجز خوانی نیست

چه ستم هر کس از صاحب سرمایهٔ خویش
نفت او شد به در او بر بنیانی نیست

دست حسرت مزن از دور به سر بیچو گسی
جز برای من دخو این عسل ارزانی نیست

کوشش کن که از این بی عسل ما ببرد
دور نزد که جز حضرت انگلیسی نیست

ای وطن گر شود خون ببار و قوروان
انگلستان به جهان انگلوفونی دانی نیست

نفت انگلستان

شنیدم نفت های انگلستان
گرفته آتش از بیداد دوران!

حقیقت دیده از آتش سوزی نفت
که میلیونها دلار از دست او رفت

چنین پیش آمدی بسیار عادی است
به پیش عاقلان هرگز عجب نیست

کز آن دولت زبی آتش برافروخت
جهانی را ز ظلم خود به آتش سوخت

به عمری بود کارش حقه بازی
تقلب، رندی و گوئی و حقه سازی

به ایران و به هند چنین ظلمها کرد
هزاران فتنه و شورش به پا کرد

بشکل آتشی هر جا گذر کرد / همه جا صد هزاران شور و شر کرد
کنون می‌سوزد اندر آتش خویش / بیا از این نیز می‌سوزد از این بیش
هزاران آتشش در انتظار است / که این آتش یکی از آن شمار است
نمی‌داند که هر کس کَند در راه / برای خلق چاه، افتد در آن چاه

تلفظ صحیح!

گفتمش نام ملک نفت / با چه لفظ صحیح و یا چه خطاست
گفت: احسنت آفرین بر تو / که سؤالت بسی درست و بجاست
الف و کاف آن بود مفتوح / نون ساکن میان این دو صداست
انگل و انسان شود تلفظ آن / که ز معنایش این سخن پیداست
گفتم: آیا دلیل هم دارد / گفتم: چون نام شهر انگل‌هاست

وعده‌ی وصل

گفتم: به دلبری که دل از من ربوده بود / وصل تو کی نصیب این بنده می‌شود؟
گفتا: همان زمان که از این کشور عزیز / بیخ امید انگلیس کنده می‌شود

صاحب بی‌صاحب‌ها

دل به کمند تو گرفتار شد / دیده ز هجران تو خونبار شد
ای صنم ماهرخ و شوخ چشم / ای که دل از جور تو بیمار شد
پیش بیا، عشوه بیا، بوسه بده / بوسه بده موقع این کار شد
بلبل خوش لهجه بیا در به شاخ / غنچه به صد ناز پدیدار شد
فصل طرب آمده هنگام عشق / دشت بیاغوش [illegible] شد
خاصه که با همت ایرانیان / قطع ید از شرکت غدار شد

راز چه دلگری انگلیس / فاش سر کوچه و بازار شد
شرکت پنجاه و چو در هم شکست / خوار و زبون (امسال) خوار شد
دوره‌ی آقایی ما شد پدید / صاحب بی‌صاحب‌ها خوار شد

غزل نفتی

سالها ملت ما نفت عطا می‌کرد / «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»
زانچه در زیر زمین داشت هزاران دریا / طلب از دزد چپاولگر دریا می‌کرد
دیدی آخر که چسان بر سر او رفت کلاه / تحفه رندی که به کفش همگی پا می‌کرد
سوخت بیچاره سراپای دل از حسرت نفت / «آنکه داغ هوس سوختنش ما می‌کرد»
گشت بیچاره دلازم که او بشکست / آنکه در پیش اجانب کرنش ما می‌کرد
امپراطوری بیچاره به بیست و دو رنگی / آنکه روز همه را چون شب یلدا می‌کرد
دیدم آن او ستمکاره بنامی را / که پی نفت به هر سوی تقلا می‌کرد
گفتم: ای حیلی مزخرف به تو کی داد خدای / «گفت: آن روز که این گنبد مینا می‌کرد»

باز مگردی

در این پنجاه سال ای شرکت دزد / بجز جور و جفا با ما چه کردی؟!
برای ملت مظلوم ایران / سراپا محنت و اندوه و دردی
در این ملک طلاخیز کهن سال / به استعمار و استثمار فردی
چو رفتی گور خود را کردی گم / دگر امید دارم بر نگردی

ایران نو

بار دیگر جام استقلال ایران پر ز می شد / دوره‌ی ننگین استعمار و استثمار طی شد
دوره‌ی آقایی دزدان دریایی سر آمد / کاخ بیدادی آن بوزینگان ویران ز پی شد

داری سی چیلا گرگو؟ تا به چشم خود ببینه — تا بن چنین جلع پر از وراث بی انصاف دیده

ملت بیدار ما بگسسته زنجیر اسارت — ساغر خوشبختی و آزادی با پر زد می شه

الفاتحه!

رفت شرکت از جهان الفاتحه — نفتو شد این میهمان الفاتحه

باید آورد از برای خرم اد — ز انگلستان روضه خوان: الفاتحه

(جکسون) از پیرش عزادار و غمین — (اگس) برایش نوحه خوان الفاتحه

مجلس ترحیم او برپا شده — در میان نفتیان الفاتحه

حاضرند از ما زیان و به آن خفیه — یکدیگر با ز د ز بان الفاتحه

بی نوا از عمر خود چیزی ندید!! — رفت ناکام از جهان الفاتحه

زین عزا (مستر هواپن) شد حزین — شد پکر (مستر سدان) الفاتحه

سوی لندن با دو چشم اشکبار — می رود این کاروان الفاتحه

با وجود آن طبابت باکره؟! — درگذشت آن ناتوان الفاتحه

بهترین همدرد ما با (دربک) — نیست چیزی جز بیان: الفاتحه

نفت نامه

چنین گفت با ایران انگلستان — که ای مهد زیبا رخ دلستان!

ترا هست با نفت مردم چه کار — که دزدی و آنچه گفته است بگذار

که گفته برو نفت ایران ببر؟ — بنیر درست کن نفت بی پول و زر

چو هست بکیر به همت گران — که ایران با شنه ی کاملان

مر آن پهلوان پیلسیه دلی — که از بانگ بر غار ترسیده ی

نداند ایرانیان از تو باک — تا بینی آخر شما را هلاک

فدائی گیلانی — (متوفی در ۹۷۷ هـ) او: شیخ فدائی لاهیجی گیلانی است، وی از بزرگان فرقهٔ نوربخشیه است. زادگاهش در شیراز بود در آنجا به تحصیل کمالات پرداخت. در زمان امیر شاه اسماعیل صفوی مورد توجه مردم بود، به سال مذکور در شیراز درگذشت. از اوست:

گر چشم گشایم به جمال تو خوش است — ور دیده ببندم به خیال تو خوش است
هیچ از تو به جز فراق تو ناخوش نیست — وان نیز به امید وصال تو خوش است
خواهم که چو پیراهن گل در بر تو — در جیب تو جان کنم قدر عنایت
گه بوسه زنم چو آستینی بر دستت — گه سر بنهم چو دامنی اندر پایت
باز آی که در سوز و گدازم بینی — بیماری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا — کی زنده گذارد که بازم بینی

فیاض لاهیجی گیلانی — (متوفی در ۱۰۷۲ هـ) او: عبدالرزاق فرزند علی فرزند حسین لاهیجی گیلانی است، از فضلای متکلمین اسلام است و از شاگردان صدرالدین شیرازی و داماد وی. در قم ساکن بود و در آنجا به تدریس کتب کلامی و منطق مشغول بود و در همانجا به سال مذکور درگذشت. داماد وی پسر او میرزا ابراهیم که مانند پدر از اهل فضل و کمال بود. تصانیف او در کلام و غیره دارد که حدود ۱۲ تا ۱۳ کتاب می‌شود. از همه مهمتر گوهر مراد است و شوارق الالهام در شرح بر تجرید ~~جلال‌الدین~~ نصیرالدین طوسی ~~محقق~~ است. این کتاب ... آنگه ... از عبارات شرح مواقف و شرح مقاصد است. ~~...~~ دیوان وی حدود پنج هزار بیت است. از اوست:

محتسب شمع ناموس است کی پوشیده می‌ماند — عیاد عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما را
حیف است که در گردن هر ناکسی‌ای کی — دستی که به یاد تو در آغوش توان کرد
دنیا چه متاعی است نزد دانا بی شه — طول امل است در میان این چه
هرچند بود جامهٔ عمر تو دراز — بر قامت طول امل آید کوته
وقت است که ترک پیرو استاد دهیم — آموخته‌ها را همه از یاد دهیم
با جام می دو ساله در میکده‌ها — ناموس هزار ساله بر باد دهیم
جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا می‌کند ما را — اگر تن در دهیم دیگر که پیدا می‌کند ما را
مگذار بالین کس داغ ... خواب ببین — تا ببینی که چه در زیر سر مردان است
علما قدر پیغمبر نشناسند — که هر کس خویش را بهتر شناسد

فرات یزدی – (۱۲۷۳ – ۱۳۵۰ ش) نامش عباس فرزند محمدکاظم یزدی مشهور به عباس فرات. از شعرای فاضل زمان است
ولادتش در شهرستان یزد به سال مذکور بود. او از ۱۲۹۶ ش تا پایان زندگی همه شب در انجمنهای تهران حاضر شده شعر می‌خواند. حدود
ده هزار بیت از اشعارش بنام دیوان فرات به چاپ رسیده. حدود ۲۰ هزار بیت طولی دارد که در روزنامه اخگر و روزنامه
توفیق به عنوان این جی چاپ شده. در منزلش انجمن تشکیل داده بنام انجمن ... صاحب کتب و رسائلی است. از اوست

مرغکی بودش دهی آزاد رخت | گفتمش آن کو خورد دانه خراب است
گفت با دانه‌ی خود بینا زنم | یک درم خود صد ده بهتر است

ای خواجه به مال و جاه مغرور مشو | از مرحله‌ی عقل و ادب دور مشو
غمها به کمینگاه سرور آماده است | از دیدن اهل درد مسرور مشو

از خلق جهان مقصد حق بود نبود | جز صلح و سلام هیچ مقصود نبود
این جنگ و جدال و فتنه خاص بشر است | مقصود خدا از خلقت این بود نبود

نفع خود در جهان اگر طلبی | در ره نفع دیگران می کوش
تا نگیرند پرده از عیبت | پرده بر عیب دیگران می پوش

بلبل صفتان به دم مجنون خندند | صد بار به هر خوشی بیرون خندند
چون داده فلک در دبستان به غلط | بی تهیه به الفبای گردون خندند

بی تأمل دست بر کاری مزن | عاقبت جانا پشیمان می شوی
تا ندانی قطع آن کی می کنی | از سود ایستم زیان می شوی
گر پریشان گردد از قدرت دلی | گر دلی داری پشیمان می شوی
دل منه بر عشق و بند صورتان | ای جوان چون پیر گشتی خان می شوی
با همه دانایی از شرب مدام | از چه رو این قدر نادان می شوی
با چنین طبع روان از فرات | یک جهان دریای عمان می شوی.

کلاغی به باغی شبی می‌گذشت	بدو گفتم این طرز رفتار نیست
بگفتا بکن عیب و خاموش باش	که اهل هنر را به گفتار نیست
سزا را خطای گذشته بگفت	خطا بر بزرگان سزاوار نیست

فخرالدین اسعد گرگانی – (متوفی حدود ۴۵۰ ه) از نام و نشانش خبری نیست. از قرائن چنین استفاده می‌شود که بعد از مرگ آوازه و شهرتی پیدا کرده است و مورد توجه شده است. آنچه مسلم است وی حدود ۴۴۶ هجری منظومهٔ داستان ویس و رامین را که ظاهراً از پهلوی به نظم درآورده است. این کتاب به چاپ رسیده. از مثنوی ویس و رامین دو بیت:

الا ای عاشقان مهر پرور	منم بر عاشقان امروز مهتر
مرا بینید حال من نیوشید	اگر در عشق در زیبان بکوشید
نهال عاشقی در دل مکارید	که گر کارید جان را بر باد دارید
اگر چونانکه حال من ندانید	به خون بر رخ نوشتم بخوانید
مرا عشق آتشی در دل برافروخت	که چندین بیش گفتم بیشتر سوخت
جهان کردم ز آب دیده پر گل	نمرد از آب چشم آتش دل
چه چیز است این که خود خوابش نگیرد	چه آتش این که از آبش نمیرد

فرخی سیستانی – (متوفی در ۴۳۱ ه) او: علی فرزند جولوغ سیستانی معروف به فرخی بود. در ادب و موسیقی توانا بود و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی است. نوشته‌اند: کتاب ترجمان البلاغه هم از مؤلفات اوست. امروزه روشن شده که از دیگری است. از فرخی دیوانی مانده حدود ده هزار بیت شعر دارد. اکثر قصاید وی در مدح سلطان غزنویان و وزرای ایشان است. فرخی در تغزل افکار لطیف را رسا دارد و آنها را با احساسات ساده گفته. به سال مذکور درگذشت. از اوست:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت‌رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جام‌های سرخ مل بر شاخ گل	پنجه‌های دست مردم سر فرو کرد از چنار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ مطربان چرب دست
خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده‌سرای خسرو پیروزبخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان خردگیتی تاب خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شادخوار و کامران و کامگار

هر که را اندر کمند شصت بازی درفکند
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زائران را با فسار

فرخی یزدی - (۱۲۶۶-۱۳۱۸ ش) نامش: محمد فرزند ابراهیم یزدی است. از شعرا و روزنامه‌نگاران انقلابی زمان مشروطه معاصر بود او مدیر و نویسنده روزنامه طوفان بود و در آغاز زمامداری سردار سپه با اقلیت مخالف حکومت در مجلس شورای ملی همکاری می‌کرد و به دسیسه دولت زندانی شد خود به شدت با زبان رسای روزگار خود جنگید سرانجام به سال مذکور در تهران از قید حیات رهایی یافت. از اوست:

مردانگی

به هنگام سپیدروزی عیان کن نیکمردی را
ز خون سرخ کام خود بشوی این رنگ زردی را

نصیب مردم دانا بجز خون جگر نبود
در آن کشور که ملت کرده عادت هرزه‌گردی را

ز لب‌های جمعیت نه هم غیر خود خواهی
از آن با جبر کردم اختیار اقدام فردی را

کنون نازم چنان راهبین مبارزهای نالایق
که تا بیرون کنند از سر هوای هم نبردی را

نبینی که سوزد دل نه برق آه آسمان پیما
چو بخت خود سپه کردم سپهر لاجوردی را

دریافت حق

در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت
حق خود را از دهان شیر می باید گرفت

تا که رنجبر او سر در پای آزادی نهد
دست خود بر پنجهٔ تقدیر می باید گرفت

حق دهقان را اگر ملاک، مالک گشته است
از کفش بی آفت و تأخیر می باید گرفت

پیر و برنا در حقیقت چون خطاکارند ما
خرده بر کار جوان و پیر می باید گرفت

مورد تنقید شد در پیش یاران راستی
زین سبب راه کج و تزویر می باید گرفت

بهر مشتی سیر تا کی خلق جهانی گرسنه؟
انتقام گرسنه از سیر می باید گرفت

ترحمی را چون که سودای جنون دیوانه کرد
بی تعقل ملاکی زنجیر می باید گرفت

آزادی

اگر مرد خردمندی ترا فرزانگی باید
وگر همدرد مجنونی غم دیوانگی باید

رفیقی با هم همدم به شادی یار در غم هم
درین خویشان نامحرم مرا بیگانگی باید

من دلگیر سخن سنجی که گیتی خواهد در کجی
چو من گر اهل این گیتی ترا دیوانگی باید

چو زد دهقان ز محنتکش بکشت عمر خود را کش
ترا ای مالک سرکش چو من مردانگی باید

قناعت داده دنیا را گره بی سر و پا را
چرا با این غنا ما را غم بی خانگی باید؟

درین بی انتها دادی چو پا از عشق بنهادی
بگرد شمع آزادی ترا پروانگی باید

حال جهان

ابر چشم از سوز دل تا گریه را سر می کند
هر کجا خاک است از باران خون تر می کند

ناز خسرو آبروی آتش زرتشت ریخت
گنج باد آورد ز حسرت خاک بر سر می کند

جز در حقیقت بشر نبود خدایا محو کن
این بشر را کز برای خیر خود شر می کند

سیم را نابود باید کرد این شیئ پلید
خون من صد ساله را یکروزه کافر می کند

نسبت فقر از بهر جلب سیم دزدی گشته گو
هر برادر را برادر با برادر می کند

خاک پای سرو آزادم که با دستش نهی
سرفرازی بر دهقان توانگر می کند

فارابی – (۲۶۴–۳۴۴ هـ) ابونصر محمد فرزند طرخان فرزند اوزلغ فارابی الولادة والشهرة، مشهور به معلم ثانی چون

از فلاسفه اسلامی و ارسطو معلم اول است، ابونصر معلم ثانی. او برای تحصیل دانش از فاراب به بغداد رفت و در آنجا به تعلم و تحصیل

ادب و ریاضیات و طب و موسیقی و منطق پرداخت و در اندک زمانی در فضل و دانش انگشت‌نمای مردم روزگار گردید. ابن سینا با همه فهم و قوت

ادراک گفته: ما بعد الطبیعه را چندین بار خواندم چیزی از آن دستگیرم نشد تا کتابی از آثار فارابی را که در این موضوع بود خواندم، کنه مطلب را فهمیدم.

ابونصر سپس به شام رفت و از ملازمین سیف‌الدوله حمدان شد و در همانجا به سال مذکور درگذشت. [illegible] او بیش از صد کتاب در علوم مذکور نوشته

که بیشتر آنها به اروپایی ترجمه شده. معروف است یکی از انواع آلات موسیقی را که قانون نام دارد وی شخصاً پیدا کرد. او نیز مانند دانایان دیگر گاهی شعر

می‌گفت. از اوست:

اسرار وجود خام و ناپخته بماند | وان گوهر بس شریف ناسفته بماند

هر کس به دلیل عقل چیزی گفتند | آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

ای آنکه شما پیر و جوان دیوانه‌اید | از روی یقین این همه دیوانه‌اید

لطفی بکنید ار برما محبوس است | اورا به فلانی همه مجاوره

ما ان تقاعد جسمی عن لقائکم | الا وقلبی الیکم شیق عجل

وکیف یقعد مشتاق یحرکه | الیکم الباعثان الشوق والامل

فان نهضت فمالی غیرکم وطن | وکیف ذاک ومالی عنکم بدل

وکم تعرض لی الاقوام قبلکم | یستأذنون علی قلبی فما وصلوا

[illegible] یزدی – (۱۲۷۳–۱۳۴۳ هـ) [illegible] عباس آیت [illegible] زاده [illegible] شهر [illegible] یزد است. در سال ۱۳۳۴ هجری از یزد به اصفهان

رفت و در مدرسه جده بزرگ ساکن شد و به تحصیل علوم پرداخت. بعداً به تهران آمد و در دارالفنون به تحصیل ~~طب~~ مشغول شد. در سال ۱۳۰۵ شمسی در تهران

[illegible] اداره [illegible] دارای مشاغل شد به سال مذکور درگذشت. [illegible] از اوست:

بر هر خطی به وصف تو ما نوشته‌اند | بنگر چه نغز و دلکش و زیبا نوشته‌اند

توصیف زلف سرکش او مو به مو خطا | بر لوح جان به خط چلیپا نوشته‌اند

ابرو به بوستان که به بالای سرو ناز | توصیفها از آن قد رعنا نوشته‌اند

در مصحف جمال تو آیات نور را | با کلک قامت به بیضا نوشته‌اند

فخرالدین رازی - (۵۴۴ - ۶۰۶ ه) نامش فخرالدین محمد فرزند عمر فرزند حسین فرزند حسن فرزند علی رازیست. وی اصلاً از بنی تازه بود و ابشان در دوره سامانی از عرب آمد. کنیه‌اش ابوعبدالله و مشهور به امام رازی و فخر رازی و امام فخرالدین رازی است. وی از بزرگترین دانایان اسلام و امام فقهای شافعی در علم منقول و معقول و از افاضل روزگار بود. زادگاهش شهرستان ری است. آثارش حدود هشتاد و هشت کتاب است که مهم‌ترین همه آنها کتاب تفسیر وی بر قرآن کریم است که در هشت مجلد نوشته شده. او در زبان تازی و پارسی آگاهی بود. چنانکه شعر نیز می‌سرود. در اواخر زندگانی ساکن بلده هرات شد. دانایان روزگار از طلاب همه جهان برای کسب دانش به حضور وی حاضر می‌شدند و در طب و نجوم و ریاضیات عالم به غایت رسیده بود. او در سال ۶۰۶ در هرات درگذشت. از بیم خانواده‌اش احیاناً وی را در سرایش دفن کردند چه اینان سوگند یاد کرده بودند که بدن وی را مثله سازند زیرا به مذهب و معتقدات ایشان انتقاد می‌کرد. گاهی شعری می‌سرود از اوست:

آن کس که بداند و بداند که بداند / خود در صف دانش بسر صدر نشاند
وآن کس که بداند و نداند که بداند / بیدارش کنید زود که در خواب نماند
وآن کس که نداند و بداند که نداند / او خویشتن از گور جهالت برهاند
وآن کس که نداند و نداند که نداند / تو مرده شمارش که کسی زنده نخواند
اینک به عراق اندر به تربیت حفظ / نان را همه ای خوانی و دانی هیچ نماند

هرگز دل من ز علم محروم نشد / کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال عمر حاصل کردم / معلوم شد که هیچ معلوم نشد

گر خود دم در خور اثبات تو نیست / وآرامش جان جز به مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم؟ / داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

هر جا که ز مهر تو اثری افتاده است / سودا زده‌ای بر گذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا / هر جا که نهی پای سری افتاده است

درویشی جوی و دوری از نام مکن / وز دامن فقر دست کوتاه مکن
اندر ره حق یار شو و حال بجو / در جاه مپیچ و طلب جاه مکن

نهاية اقدام العقول عقال | واكثر سعي العالمين ضلال

وارواحنا في وحشة من جسومنا | وحاصل دنيانا اذى ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا | سوى ان جمعنا فيه قيل وقال

وكم قد رأينا من رجال ودولة | فبادوا جميعا مسرعين وزالوا

وكم من جبال قد علت شرفاتها | رجال فزالوا والجبال جبال

وارواحنا ليس تدري اين مذهبها | وفي التراب تواري هذه الجثث

وكون بري وفساد جاء يتبعه | والله اعلم ما في خلقه عبث

فخری قاجاری – (۱۲۳۴ – ۱۲۹۸ ه) او اعتضادالسلطنه علیقلی میرزا فرزند فتحعلیشاه قاجار بود. شاعر و دانشمند زمان خود در ایران [illegible] با سواد بود. او اهل فضل بسیار [illegible] بود چنانکه ناصرالدین شاه [illegible] می گفت [illegible] ایران [illegible] تربیت کرد. در ۱۲۵۰ هجری که محمد شاه درگذشت نایب [illegible] ناصرالدین شاه از تبریز [illegible] ناصرالدین شاه او در سال ۱۲۷۲ لقب اعتضادالسلطنه گرفت و در ۱۲۷۴ ه مدیر دارالفنون تهران شد و در سال ۱۲۷۵ ه خط تلگراف تهران و سلطانیه و از آنجا به تبریز را ساخت و برای این کار ناصرالدین شاه هزار تومان [illegible] در سال [illegible] در تهران درگذشت و در یکی از حجرات شرقی مرقد سید عبدالعظیم حسنی مدفون شد. او شعر می گفت و فخری تخلص داشت. این اشعار [illegible] از اوست:

شیخ ما گر گوشه ی خرابات است | قبله اهل دل خرابات است

ما مقیم در خرابات ایم | [illegible] از کشف و از کرامات است

از خرابات یافتم مراد | کوری آنکه در مناجات است

گر به تحقیق بنگری در جهان | یک تجلی ز جلوه ذات است

عشق او در وجود کونین است | نور او در نهاد ذرات است

گفته بنده نیست عاشق من | نفی و نفی عین اثبات است

تو چه شاهی که بنده ماه ترا | بر همه خواجگان مباهات است

[فر]دوسی طوسی – (۳۲۳–۴۱۱ هـ) او: ابوالقاسم حسن فرزند علی اسحاق فردوسی است. زادگاهش روستای باژ طوس بود. فردوسی [ب]زرگترین شاعر رزم‌سرا است. چنانکه از مقدمه بیانات وی در شاهنامه بر می آید حدود سی یا سی و پنج سال به نظم کردن آن مشغول بود. او علاوه بر بیداری [رو]ح مرده خاک ایران در زمینه... او به نژاد و کیش و آیین ایرانیان اشاره میکرد. فردوسی شاهنامه را چنانکه خود در شاهنامه اشاره کرده است در ۶۰۰۰۰ بیت [به پ]ایان رسانیده بود. ز هجرت شده پنج هشتاد بار. که گفتم من این نامه شهوار. بر این اساس آغاز نظم آن از ۳۷۰ یا ۳۶۵ بوده است. [ا]و می خواست این رنج چندین ساله خود را به بهتری از ستمگران روزگار خود ببرد و همچنان از حب مادی به بهره نماند. از این رو به غزنین رفت و آن را [به سلط]ان محمود غزنوی عرضه کرد. اما به سبب اینکه حسودان حضرت او را دیده سلطان خوار ساخته بودند و گفته بودند وی رافضی مذهب و معتزلی مسلک است. با هم [ت]قدرات سلطان محمود و حتی به او رسانیده، فردوسی آن را در حق خود اندک و ناچیز شمرد و بیتی چند در هجو او سروده و شبانه از غزنین به هرات رفت [مد]تی در آنجا متواری بود و بعداً به طوس رفت و به سال ۴۱۱ در گذشت. شیخ ابوالقاسم گرگانی که از شیوخ طریقت و شریعت بود اجازه نداد او را در گورستان [مسلم]انان دفن کنند ناگزیر وی را در باغی که ملک فردوسی بود دفن کردند. به جز شاهنامه که در تاریخ باستانی ایران است. کتاب دیگری به او منسوب است [به نا]م مثنوی یوسف زلیخا که بسیاری در صحت آن به فردوسی تردید دارند و قطعاتی متفرقه. در شاهنامه هر مطلب رزمی نیست بلکه مطالب بزمی در [اخ]لاقی و اجتماعی نیز یافت می شود. نگارنده یکی از آن را از آغاز تا انجام مطالعه کرده است و چیزهایی از آن انتخاب کرده ام تا به عنوان [نمونه] ... آنها را در اینجا نقل سازم. نگارنده قطعاتی چند غیر از رزمی اینجا می آورم:

وصف شب

شبی چون شبه روی شسته به قیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه — بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را به زنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی به قیر اندر اندود چهر
نموده ز هر سو به چشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن

برانگه که برزد یکی باد سرد   چو زنگی برانگیخت زانگشت گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار   کجا موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان به جای   شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون   تو گفتی شدستی به خواب اندرون
جهان را دل از خویشتن پر هراس   جرس برگرفته نگهبان پاس
نه آوای مرغ و نه هرّای دد   زمانه زبان بسته از نیک و بد
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز   دلم تنگ شد زان درنگ دراز

در ستایش سلطان محمود غزنوی

بدین نامه من دست بردم فراز   به نام شهنشاه گردن فراز
جهان آفرین تا جهان آفرید   چنو مرزبانی نیامد پدید
خداوند تاج و خداوند تخت   جهاندار و بیدار و بیداربخت
چو خورشید بر گاه بنمود تاج   زمین شد به کردار تابنده عاج
چه گویی که خورشید تابان که بود؟   کزو در جهان روشنایی فزود
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت
ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فرّ او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت   به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
چو دانستم آمد زمان سخن   کنون نو شود روزگار کهن
بر اندیشه شهریار زمین   بخفتم شبی دل پر از آفرین
دل من چو نور اندر آن تیره شب   نخفته گشاده دل و بسته لب
چنان دید روشن روانم به خواب   که رخشنده شمعی برآمد ز آب

همه روی گیتی شب لاجورد / از آن شمع گیتی چو یاقوت زرد
در و دشت بر سان دیبا شدی / یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته بر او شهریاری چو ماه / یکی تاج بر سر به جای کلاه
رده برکشیده سپاه از دو میل / به دست چپش هفتصد ژنده پیل
یکی پاک دستور پیشش به پای / به داد و به دین شاه را رهنمای
مرا خیره گشتی سر از فر شاه / وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
چو آن چهره خسروی دیدمی / از آن نامداران بپرسیدمی
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه / ستاره است پیش اندرش یا سپاه
یکی گفت این شاه روم است و هند / ز قنوج تا پیش دریای سند
به ایران و توران ورا بنده‌اند / به رای و به فرمان او زنده‌اند
بیاراست روی زمین را به داد / بپرداخت پس تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ / به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین / بر او شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست / به گهواره محمود گوید نخست
تو نیز آفرین کن که گوینده‌ای / بدو نام جاوید جوینده‌ای ...

در نکوهش سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای
بر آن شه که در بند دینار بود / به نزدیک اهل خرد خوار بود
گرانمایه شاهی به گیتی تراست / نگویی که این خیره گفتن چراست ؟
مرا بیم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن‌دلی　　به دل مهر جان نبی و علی
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای　　به نزد نبی و علی گیر جای
اگر شاه محمود ازین بگذرد　　مر او را به یک جو نسنجد خرد
اگر شاه را شاه بودی پدر　　به سر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی　　مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود　　نیارست نام بزرگان شنود
کف شاه محمود عالی تبار　　نه اندر نه آمد سه اندر چهار
پرستارزاده نیاید به کار　　اگر چند دارد پدر شهریار
ز بد اصل چشم بهی داشتن　　بود خاک در دیده انباشتن
چو پروردگارش چنین آفرید　　نیابی تو بر بند یزدان کلید
بزرگی سراسر به گفتار نیست　　دو صد گفته چون نیم کردار نیست
جهاندار اگر پاکدینی بدی　　در ایزد و دانش گرامی بدی
شنیدی چو اینگونه گونه سخن　　ز آیین شاهان و رسم کهن
دگرگونه راهی به کام نگاه　　نگشتی چنین روز تارم سیاه
از آن گفتم این بیتهای بلند　　که تا شاه گیرد ازین کار پند
کزین پس بداند چه باشد سخن　　بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او　　همان حرمت خود نگهدارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجی　　بماند هجی تا قیامت بجا
بنالم به درگاه یزدان پاک　　فشاننده بر سر پراکنده خاک
که یارب روانش به آتش بسوز　　دل بنده مستحق برفروز

فردوسی طویل — (حدود ۹۲۰ هـ) از نام و نشانش چیزی در دست نیست. این اندازه معلوم است که وی از شعرای سدهٔ دهم بوده در روزگار سلطان بایزید خان ثانی هشتمین سلطان عثمانی (۸۸۶ – ۹۱۸ هـ) می‌زیسته. اضافه بر شاعری در تواریخ و سیر نیز توانا؛ او نیز به شیوهٔ فردوسی طوسی شاهنامه‌ای ترتیب داد که حدود سیصد مجلد تام با سیصد و شصت و شش مجلد بود و شمارهٔ ابیاتش بیش از یک ملیون و ششصد و پنجاه هزار بیت رسیده و به نام سلطان مذکور اهدا کرد. چون بسیار مطول بود سلطان مذکور دستور داد آن را مختصر کنند در هشتاد مجلد رسانند. گویند فردوسی از این فرمان شاه متأثر شده و مانند فردوسی طوسی قصیده‌ای در هجو سلطان گفت. فرمان رفت که او را به قتل رسانند او نیز به خراسان فرار کرد و در همانجا درگذشت. از اشعار او است:

سلطان شادمان گکهرانی — (متوفی ۱۰۷۹هـ) اسمش سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهران است. مشهور به ملا فطرت. مؤلف مرآت الخیال گفته: سلطان شادمان با وجود دلکشی زبان طبع به غایت پاک و روشن. صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه با کمال شاه همواره سرخوش بود و مورد تفقدات و انعامات فاخره می‌گردید. هنگامی که به حکم شاه مذکور تختی در نهایت تکلف تا حد شش چنگ ساخته و به جواهر گرانبها آن را ترصیع کرده بودند و جشن آن تخت جلوس کرد، شعرای پایتخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلها آوردند. از آن جمله این غزل سلطان شادمان مورد پسند افتاد:

صبحدم کز جیب گشتم جلوه‌گر آفتاب | نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه | تا بود همچون کلاه قیصری آفتاب
معجز وصف سریر شاه بین کز می کلام بر دوش | تخم گلهای مدحش در زمین آفتاب
تخت شاهنشاه ما از آب گوهر میدانگه | موج دریای خجالت بر جبین آفتاب
صفحهٔ انوار من از وصف تخت پادشاه | چون ید بیضا بود در آستین آفتاب
روی او رنگ شکفته زاب تا لعل داد | خرمی بخشد به چشم دوربین آفتاب
خوبی اعجاز مدح شاه را نازم که ساخت | از بلندی معنی من دلنشین آفتاب
شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد | تا بود درخشش فلک در زیر زین آفتاب

در ستایش اورنگ شاه دیگر گوید:

آن کیست کو ز حقهٔ لعلت نشان دهد | در خواب اگر دهد به طریق گمان دهد
آب حیات خضر که عمریست ها دوان | تا کی ز حسرت لب لعل تو جان دهد
هر سخن طراز که خضریست فی المثل | خود در عدم رود چو نشان زان میان دهد
ابر قلم که آب سیه می‌چکد از آن | رنگ شکسته زو صفحهٔ رخ کهکشان دهد
قد تو در خرام به گلگشت بوستان | صد پیچ و خم ز شرم به سرو چمان دهد
آنجا که اوست نالهٔ عاشق کجا رسد | آن بال چیست بلبل مرغ فغان دهد
از چشم جان کشاکش جرعهٔ جام حیات تو | مژگان جواب من به زبان کشان دهد

فرصت شیرازی - (۱۲۷۱ - ۱۳۳۹ هـ) او: میرزا محمد نصیرالدین حسینی فرزند میرزا جعفر فرزند میرزا کاظم فرزند میرزا نصیرالدین حکیم باشی جهرمی مشهور به فرصت شیرازی است، زادگاهش در شیراز به سال مذکور بود. از فضلای شعراست، تحصیلاتش بیشتر نزد شیخ مفید شیرازی بود. او شاعریست نقاش و غزل سرای نکته سنجی، رئیس آموزش دبیرستان شیراز و رئیس دادگستری آنجا بود و تا پایان زندگیش مجرد زیست. روز شنبه دوم صفر سال مذکور در شیراز درگذشت و در حافظیه ترب به مرقد حافظ به خاک رفت. آثارش: ۱ آثار عجم ۲ اشکال المیزان در منطق ۳ بحور الالحان در عروض و موسیقی ۴ دریای کبیر در منثور ۵ رساله ای در هیئت ۶ رساله ای در نظام ۷ مقالات علمی و سیاسی در مجله ۸ مثنوی حجرنامه ۹ نحو و صرف خط میخی ۱۰ منشآت ۱۱ دیوان شعرش مل: قصائد و غزلیات و رباعیات.

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم … پوشیده چه گوییم همینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد … پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم
آواز الست آمد و گفتیم بلی را … زان گفته بلاکش همه از عهد الستیم
دوشینه شکستیم به یک توبه دو صد جام … امروز به یک جام دو صد توبه شکستیم
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم … دل تا که به زنجیر سر زلف تو بستیم
گذشته ز سر پا به ره عشق نهادیم … برخاسته از جان به غم یار نشستیم
در دست سررشتهٔ تجرید گرفتیم … در سلسلهٔ عالم تقیید گسستیم
در نقطهٔ وحدت سر تسلیم نهادیم … در دایرهٔ کثرت موهوم برستیم
بر ما به حقارت منگر زانکه چو فرصت … در رتبه بلندیم ولی از همه پستیم

فروغی بسطامی - (۱۲۱۳ - ۱۲۷۴ هـ) او: میرزا عباس فرزند آقا موسی بسطامی است. از شعرای غزلسرای سدهٔ سیزدهم هجری است، زادگاهش در نجف اشرف به سال مذکور بود، بعد از مدتی به مازندران و ساری رفت. در شعر مسکین تخلص داشت. پس ملازمت خدمت حسنعلی میرزا شجاع السلطنه قاجاری شد، او به تخلص فروغی داد. به سال مذکور درگذشت. دیوان وی را تا بیست هزار بیت نوشته اند. فروغی مردی صوفی مسلک و مرتاض بود. نقل است به ناصرالدین شاه قاجار گفته: فروغی مدعی الوهیت است. او را خواست، به او گفت: چنین چیزی از تو نقل کرده اند، چه گویی؟ در جواب گفت: این پنجاه سال است که نشسته تا امروز به سایهٔ خدا رسیدیم، کی خدا توانم بود. از اوست:

گر دل ستانند از نگه عشوه آفرین … صد دل عوض ز طرهٔ عنبرفشان دهد
چون نشئه شراب که با مطلب دهند … کی دل چرا به دست تو نامهربان دهد
نازم به چهره ات که به هنگام جلوه گری … رنگین بهار به فصل خزان دهد
هر چیز را به ما جبین اگر بوده اند … کی سر به دلگو از زخوان دهد
من خود به دیده دیدار خویش دوش روز و شب … کاین خود الم به دل شادمان دهد
چشمش به ابروان دهد کشتن عالمی … کی ترک مست از چه تیر و کمان دهد
زلفش عزم ره بیست کمن اعتبار آن … از عشوه گرد و گی پیوست دهان دهد
مضمون دلنشین که به از جهان حسب … باد از طراوت سخن بوستان دهد
مردان بود که گوهر عالم به او دهند … دل کم دهد به شادی و جز ناکه جان دهد
ما جان به شوخ چهر دهیم داد او چه روبی … دولت بخشیم کی جای نشان دهد
شاید مرا دمی که بخواهم ز آسمان … اورنگ زیب عادل گیتی نشان دهد
شاهی که از برای سر دشمنان دین … بهر نثار گوهر تیغ جهان دهد
بهرام صولتی که بجنگ پی گریز … گردون عنان خود به دو کهکشان دهد
تا ارض بر سکون و سما در تحرک است … تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد
زیبنده باد بر سر او رنگ سلطنت … تا ابر دهر او دل دریا و کان دهد

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا — کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور — پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار جلوه برون آمدی که من — با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
چشمم به صد مجاهده آیینه ساز شد — تا من به یک مشاهده شیدا کنم ترا
بالای خود در آینه‌ی چشم من ببین — تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا
مستانه کاش در حرم و دیر بگذری — تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم — خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا
گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من — چندین هزار سلسله در پا کنم ترا
طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند — یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا
زیبا شود به کارگه عشق کار من — هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی — ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا
با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی — میر سپاه شاه صف آرا کنم ترا
شوکت ز نام شاه زدنی شرف گرفت — زیبد که تاج تارک شیدا کنم ترا

فلکی شروانی — (متوفی در ۵۷۷ هـ) او: ابوالنظام نجم‌الدین محمد شروانی مشهور به فلکی است. در قصبه شماخی از شروان به دنیا آمده و از شاگردان ابوالعلای گنجوی است. چون در علم هیئت دانا بود از اینرو به فلکی تخلص کرده. فعلاً دیوان وی موجود است. نقل است: ابوالعلاء دختر خود را به خاقانی داد. فلکی آزرده شد. ابوالعلاء او را خواست و بیست هزار درم نقره به او داد و گفت ای فرزند این قیمت پنجاه کنیز با جمال است که یکی از دختر ابوالعلا زیباتر و بهتر است. فلکی از او خشنود شد. به سال مذکور در گلگشت شماخی درگذشت. از اوست:

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند — و آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود تا نه غم عشق تو مرا — دل چو آتشکده و دیده چو جیحون نکند
ای غمت برده شادمانی من — بی تو تلخ است زندگانی من
از جوانی دمی خوشی نرسید — رحم کن بر من و جوانی من

خیل خزان بیا که در رسید بهار زد | خسرو مهرگان علم بر سر کوهسار زد
زاغ سیاه و طلیعهٔ خطبهٔ خسرو جهان | خواند بنام آن زمان شاخ زر عیار زد

هیچ کس!

هیچ کس چاره ساز کارم نیست | چکنم بخت سازگارم نیست
گفته‌ام بر صبر و انتظارم و باز | چاره جز صبر و انتظارم نیست
جز به تأثیر نحسی اختر را | نظری سوی روزگارم نیست
باغ عیش مرا خزان دریافت | آه که امید نوبهارم نیست
با همه رنج و محنت این بهترست | که غم هست و غمگسارم نیست

فوق‌الدین یزدی – (متوفی حدود ۱۰۵۰ هـ) اد: فوق‌الدین احمد یزدی تخلص است. از شعرای سدهٔ یازدهم هجری است و با طرزی افشاری
معاصر بلکه مناظر بود. ظاهراً آزادگاهی تخلص از کمال یزدی است. برای تحصیل به یزد و اصفهان رفت سپس آنجا با آن قبیل به هندوستان رفت. و کتاب
هزلیات خود را در آنجا تنظیم کرد. در هندوستان مشغول به ملا فوقی یزدی بود. بعداً به ایران مراجعت کرد و به تخلص دیوانش را رشته... در حدود ۱۰۵۰ یا
۱۰۸۰ هجری در آنجا درگذشت. هزلیات وی را گلزاره به تصحیح و مقدمه توسط ... عطائی به چاپ رسانیده‌ایم. از آخر این کتاب چنین استفاده
می‌شود که نام اصلی آن کنز المجلات بوده است. از اوست:

از مثنوی شیرین و فرهاد

زبان شاعری کو هست بی باک | کند هیچ هیچ در کون افلاک
دهن و دم بکلامش انگبین است | که دم از دگر سوز یقین است
نمک: آنش فرو زطبع تیزش | چگویم از حقیقت شعله خیزش
که سر علیمان طبع آن شکر ریز | بود لبریز شکر گوی انگیز
شود دشمن دل در اقلیم انگیز | که بودی کون الله خلق نمک ریز
وی با آن همه شیرین زبانی | نخورده هیچ خنده خوش بیانی

به خلوت گه رند و عیش با من	کی گیرد بر لبه جای دو عن
زبس آمد ضمیرش حیله اندیش	هم طرز مراد هدیه از پیش
به عهد من دریغ ار بود موجود	کلامش رتبه چون گوز من بود
ولی صد حیف از آن رند سخنریز	که می دادی به ریش طبع خود تیز
به چاه طبع آخر سرنگون رفت	چو گوز از کون این دنیا برون رفت
هم امروز نور چشم معنی	غم مال سخن از پشم معنی
چکد انگبز از کون مقالم	ادا ارزش کند پیش جهالم
به راه هنر فکرت چو نوزه گام	شود ذیل سخن در ساختم رام

فیضی کابلی - (۱۳۱۰ - ۱۳۹۴ هـ) او سردار فیض محمد فرزند سردار گل محمد فرزند سردار تاج محمد فرزند سردار ذکریا خان کابلی است به سال مذکور در کابل تولد یافت. پس از تحصیلات در سال ۱۲۹۸ ش معاون هیئت در نمایندگی افغانستان به اروپا و امریکا سفر کرد و در این سفر بسیاری از کشورهای خارجی را دیدار کرد و در سال ۱۳۰۰ ش هیئت وزارت خارجه و در ۱۳۰۴ ش وزیر آموزش و پرورش و ۱۳۱۸ ش سفیر کبیر افغانستان در ترکیه بعداً سفیر در لندن و در سال ۱۳۳۸ ش وزیر آموزش گردید. پس از رهایی از وزارت استعفا کرده به مطالعه و تألیف و خوش نویسی مشغول شده و در سال ۱۳۳۴ ش سفیر افغانستان در عربستان سعودی شد. ترجمه و آثار گوناگون دارد و او را دیوانی است شامل اشعار اجتماعی و اخلاقی و مقالات علمی و اجتماعی و ادبی بسیار که در مطبوعات افغانستان منتشر شده است از اوست:

به گرد کعبه طواف به یاد روی تو کردم
به آه و ناله از آنجا سفر به سوی تو کردم

به اشتیاق وصال تو در به در رفتم
جهان در پی چه دوران به جستجوی تو کردم

هزار منزل و صحرای عشق پیمودم
سراغ این دل گمگشته را به کوی تو کردم

چنان به عشق تو سرمست و محو گردیدم
که هر گلی که شمیدم خیال بوی تو کردم

به ابر تیره نهان شد ز رشک ماه منیر
چو وصف زلف سیاه و رخ نکوی تو کردم

نه میل جاه به من بود و نی زر و سیمی
قبول آن همه زحمت به آرزوی تو کردم

بیا وصال من فیضی حزین بنگر
که جان و دل همه را نذر گفتگوی تو کردم.

فیضی هندی – (۹۵۴ – ۱۰۰۴ هـ) او ابوالفیض فیضی فرزند شیخ مبارک فرزند شیخ خضر یمانی الاصل هندی الولاده است. او
مخاطب به فیاضی موصوف می باشد. از فضلا و شعرای سده یازدهم هجری است. بعد از تحصیلات در دربار اکبرشاه هندی ملقب به لقب ملک
الشعرا گردید و با عرفی شیرازی مناظراتی داده که برخی در حالات عرفی یاد شد. نوشته اند در اواخر دچار افکار متصوفه و بی‌دینی شد و سبب
الحاد اکبرشاه هندی شده بود. به سال ... گذشته. از آثار او است: ۱ اکبرنامه ۲ خمسه به پیروی خمسه نظامی ۳ دیوان شعر که اش حاوی یازده
هزار بیت است ۴ سلیمان و بلقیس ۵ سواطع الالهام در تفسیر قرآن کریم که از آغاز تا انجام با کلماتی بی نقط نوشته ۶ مرکز ادوار ۷ موارد
الکلم به عربی در اخلاق ۸ نل و دمن ۹ هفت کشور. شاه عباس صفوی از راه تحقیر به اکبرشاه هندی این رباعی را فرستاد:

زنگی به سپاه و فیل و لشکر نازد — رومی به سنان و تیغ و خنجر نازد
اکبر به خزینهٔ پر از زر نازد — عباس به ذوالفقار حیدر نازد

فیضی در جواب گفت:

فردوسی به سلسبیل و کوثر نازد — دریا به گهر فلک به اختر نازد
عباس به ذوالفقار حیدر نازد — کونین به ذات پاک اکبر نازد

فیضی نگر که در خور جوهری عطاست — آیینه به سکندر و جام اکبر آفتاب
او می‌کند معاینهٔ خود در آینه — این می‌کند مشاهدهٔ خود در آفتاب
چشمی که شناسا نداری چه کنی — جان نه صدف چگونه زیبد لب تشنه آب

باید به ره عشق تکاپو کردن — پیوسته به خورشید ازل رو کردن
زینسان که بود ظهور حق از همه سو — باید ز چه روی روی یک سو کردن

آن روز که آمد شمار من و تو — بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ بنشین که کارساز دو جهان — پیش از من و تو ساخت کار من و تو

یارب قدمی به راه توحیدم ده — شوقی به بهای نه تجریدم ده
دل بستگیی به سر تحقیقم بخش — آزادگیی ز قید تقلیدم ده

زاهد سخن از مشرب توحید کنی — تحقیق نکرده‌ام که تقلید کنی

قاآنی شیرازی – (۱۲۲۲–۱۲۷۰ هـ) نامش حبیب فرزند محمد علی مشهور به قاآنی شیرازی زادگاهش شیراز بود. او
در ادب و فلسفه یونانی حاصل کرد. در شناخت فارسی و ترکی و تازی و فرانسه هنرمند بود. دیوانش صد و هجده ... الف قصیده و سراست
هزار بیت است و مکرر چاپ شده. در شعبان در تهران درگذشت و میلادش نیز روز آخر شعبان بود. گورش در جوار سید عبدالعظیم حسنی
است. آثارش: ۱ دیوان شعر ۲ کتاب پریشان به سبک گلستان ۳ کتاب جبرة الناظرین ۴ کتابی در علم کشف شمسی ۵ کتابی
در هندسه ۶ کتابی در ... ۷ کتابی در کشت ... که از فرانسه به فارسی ترجمه کرده ۸ مقدمه دیوان ... قاجاری
قاآنی به تازی و فارسی شعر می‌سرایید. وصال شیرازی در مرگش گفت:

قاآنی آفتاب جهان سخن دریغ — ناگه چو آفتاب شد از مردمان نهان
آن پارسی نژاد که از پارسی سخن — شوخ آمد هر که سخن گفت بر زبان
از دور زهره شاعری آمد به نظم و نثر — سحرش تمام گر نبود معجز آن بیان
چون جمجم که از نغمی عالمی گرفت — عالم به تیغ نظم گرفت آن جهان
در ملک ای وداع جهان کرد و رخ داد — با شهر دلای علی رفت در جنان
صابر نساخت که باد و ساقی اجل — داد و رفت سال فوت طلب کرد یافتان
با ماه و دوران دی او شادمان بخفت — تا بانگ الرحیل کی آید ز کاروان
پیر مغان جام پیم داد دوش (ناله) — از دو جهان بانگ بر آمد که نوش
می روی دل از غفلت می زدود — جان و تن و دین و دل و عقل و هوش
رفتی و برخاست فغانم ز دل — آمدی از راه و نشستم خموش
بر من و یاران شب یلدا گذشت — یک زره لطف تو سحی رفت دوش
آب دو چشمم همه عالم گرفت — و آتش جانم شد شعله ز جوش
کاش بد زنده قاآنی بود — بوکه حریفان بگفتندم به دوش
سرود شه از حکمت ناصح داد — کان نزن من پند و گوید مجوش

تا به جمال تو گشودم چشم / گه نه نوای تو ... ما بیهوش

بعد به جمال تو تجلی بینی / از تو کشیدن جلوه ما فروش

پرده ی دعوی بدر و رست عیب / گه نبود مصر خدا عیب پوش

خالق ی قاآنی ... گشود / ... جگر تنگ برآید خروش

در مدح معتمدالدوله منوچهرخان گوید

خیزای غلام زین کن یکران را / آن گرم سیر صاعقه جولان را

آن توسنی که بپرد از گرمی / یکران چو برق کوه و بیابان را

آن گرم جنبشی که بتو ماند / از باد حمله برده ثهلان را

خارا به نعل خارد سنگین کوه / زان سان که ریگ کوبه سندان را

چون زین نهی بکوهه او بینی / بر پشت باد تخت سلیمان را

زنهار تند بر منی و تو شیراز / بهره دگر باید زندان را

گیرم که ملک فارس گلستانست / اینون خزان رسیده گلستان را

خواهی عزیز مصر جهان گشتن / بدرود گو چو یوسف کنعان را

جایی که بیگ و منگ و یک زحمت / عطار گو ببندد دکان را

هر دم سخن ترا نشود رسوا / چون می درم ز خشم گریبان را

آری چو صبح کرد گریبان چاک / طارت وداع کنند جانان را

طعن حسود را شمارم هیچ / زان سان که کوه قطره باران را

آن نیرویی که بازوی فضلم هست / هرگز نبوده سام نریمان را

بر خوان فضل رای هنر بلعم / یک لقمه می شمارد لقمان را

آن عمر کو که بود ز من عکبی / اجزای یزد و ساوه و کرمان را

آن عصر کو که چرخ خراسان داشت / ارزانی جهان خراسان را

مانا نموده از پی میلادم / یزدان عقیم مادر گیهان را

دوزخ که بی بهاست هنر ما را / چون سکه ی بطا ... کنان را

ای حکمران فارس که قاآنی / دیدست در تو همت قاآن را

جان کرده بر اتش از درگاه / راند به لب عطایه کمران را

او ده داشت از تو هزار احسان / تا شکر گوید احسان را...

قابوس وشمگیر گیلانی - (متوفی در ۴۰۳ هـ) او: شمس المعالی قابوس فرزند وشمگیر از پادشاهان دیلم گیلان است. در فضل و ادب
قاهر در نظم و نثر تازی و پارسی بود و از کار خویش بی نظیر بود. رسائل عربی وی در مصر به چاپ رسیده. از اوست

کار جهان سراسر آز است یا نیاز — من پیش دل نیارم آز و نیاز را
شش چیز دارد آن زلف تو دارد مسکن — پیچ و گره و تاب و خم و بند و شکن
شش چیز دگر در دل من کرده وطن — عشق و غم و محنت و الم و رنج و حزن
من هشت چیز را ز جهان برگزیده ام — تا هم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را — اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

قل للذی بصروف الدهر عیرنا — هل حارب الدهر الا من له خطر
اما تری البحر تعلو فوقه جیف — وتستقر باقصی قعره الدرر
فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا — ونالنا من تمادی بؤسه الضرر
ففی السماء نجوم ما لها عدد — ولیس یکسف الا الشمس والقمر

نادی ملک الشعرای کابلی - (۱۲۸۸-۱۳۶۲هـ) او: قاری عبدالله فرزند حافظ قطب الدین فرزند حافظ محمد غوث کابلی است.
زاده گاهش در کابل به سال مذکور بود. بعد از تحصیلات، در روزگار پادشاه سراج الملة والدین، امام دربار و هم در علم در سفر و حضر از معلمین
پادشاه بود. برخی از آثار وی در ۱۳۰۷ش در لاهور به چاپ رسیده. وزارت آموزش و پرورش افغانستان کلیات وی را به چاپ رسانیده
در بهار ۱۳۱۴ش ملک الشعرای افغانستان شد. به سال مذکور درگذشت. در شهدای صالحین به خاک رفت. آثار وی: ۱ کلیات اشعار
وی ۲ صرف و نحو فارسی یا دستور فارسی ۳ تذکرة الشعراء ۴ معانی ۵ رواة و فقهای افغانستان ۶ سیرت نبوی ۷ مغازی
امام واقدی ترجمه ۸ منطق امام غزالی ترجمه ۹ ترجمه فصوص الحکم شیخ ۱۰ محاکمه ۱۱ تاریخ جغرافیای عربستان سعودی ۱۲
منتخبات ادبیه ۱۳ مصاحبه اخلاقی ۱۴ کلید صرف عربی ۱۵ املا و اصول نقطه گذاری ۱۶ انشا، ۱۷ مفتاح النحو عربی ۱۸ تاریخ
ادبیات عرب ۱۹ ، شرح هرا دبای شری ترجمه ۲۰ المنبع الحمیه ۲۱ تاریخ ادبیات ۲۲ قواعد ادبیه. از اوست:

خنجر ناز تو خونریز ندیده است کسی — از تو جانانه گریز ندیده است کسی

از غم عشق تو ام عشرت جاوید رسید — رنج و محنت طرب انگیز نشد بهر کسی

غیر لعلت که گهر ریخت هنگام سخن — هیچ یاقوت گهر ریز نشد بهر کسی

سیل اشکم ز غمت آتش دل ساخت فزون — این چنین آب شرر خیز نشد بهر کسی

غرق سیلاب غمم ساخته طوفان سرشک — راحت از دیده خونریز نشد بهر کسی

بی بهره ز انفعال چرا از دکان برم ؟ — حاشا که نام غنچه دگر بر زبان برم

سر می کشد زبانه آتش ز سینه ام — چون حرف شعله خوی او بر زبان برم

از رنگ زرد شکوه چه لازم به پیش یار — پیش بهار حیف که نام خزان برم

شاید به خاطرش گذرد خار خار من — خواهم به یار دسته گل ارمغان برم

قاری چو طبع یار کدورت پسند نیست — مشتی غبار خویش از این آستان برم

چو من ز داغ تو گردیده داغدار آتش — چرا ز دل بکشد این چنین شرار آتش

دیار دیده و دل منزل تو بود افسوس — که آن دیار گرفت آب و این دیار آتش

مگر از آن گل رو خار زیر پا دارد — که همچو من شده بیمار بیقرار آتش

به روز بخت سیه یار از تو سوخت دلم — چو شمع بخت فروزد [illegible] شام تار آتش

بر آب می شده آن طفل شعله خوی سوار — حذر کنید که گردیده نی سوار آتش

چو می پزد طمع وصل خام را قاری — بود ز شعله خوی تو آتش بهار آتش

بشر

بشر بود بجز یکی شئ خام صنع وست — که کائنات ندارد نظیر او اصلا

کلید راز دو عالم به دست او باشد — که داده اند به او قابلیت [illegible]

به درگاه تعالی فرشته زانو زد — که تا ازو [illegible] و سر خم الاسما

نه دوره تا به فلک گر به غور دانگری — به ذره بین نتوانی نظیر او پیدا

ظم خان نراب — (متوفی ه) در روزگار دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بوده پایه والای قرب داشته

ملا از مردم سبزوار است. همشیره‌اش منیژه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است و او دختر اعتمادالدوله بجمال صوری و به اسلحه اخلاق و شهرت

... در حاضرجوابی ممتاز بود. گویند علم کلام ... کتیبه‌ها از مخترعات اوست. قاسم خان در نظم و نثر توانا بود. از لطائف اوست:

می‌پرستم می ز چشمم جای آب آید برون / اگر بگیرم جلوه از جیبش کلاه آید برون

بسکه او در چشم من آید خیال او به خواب / کی ز شوق آن دگر از چشم خواب آید برون

بسکه میل خوبان با تو دارد هر کسی / گر ز شکل آینه پری چرا آید برون

ز اشتیاق همنشینی نهانی گوش دگر است / بعد از این همچون صدف در از حباب آید برون

بسکه هم پرده از مهر علی موسی رضا / سینه‌اش گر بشکافی آفتاب آید برون

سی مشهدی — (متوفی در ۱۰۵۵ ه) او نامش حاجی محمد جان متخلص به قدسی مشهدی است. اصلاً از مردم مشهد بود و بعد از تحصیل کمالات به هندوستان آمد و در دوره پادشاه شاه جهان پادشاه مشمول ملک الشعرای او شد. او از راه شعر جایزه‌های بسیار گرفت و در حضور ایشان ... او است:

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل / چشمی دخون در آستین اشکی و طوفان در بغل

کو تا صدای از کوی او ناید نثار مقدمش / هر طفل اشک از دیده‌ام آید برون جان در بغل

بوی تو را یک صبحدم گر باد آرد در چمن / گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

برقع ز عارض برکشی بیک صبحدم تا از صبا / گردد خراش صبح را خورشید تا بام در بغل

قدسی نداغ چون شود سودای بازار جزا / از نقد اعمال بگیرد من جنس عصیان در بغل

ادی گیلانی — (متوفی ه)

من از جفاش نترسم دلی لرزان ترسم / که عمر من به جفا کردنش وفا نکند

قاضی حمید الدین بلخی — (متوفی در ۵۵۹ ه)

او: قاضی امام حمید الدین عمر فرزند محمود محمودی بلخی است. وی از علما و فضلای سده ششم است. و قاضی القضاة شهرستان بلخ بود ... و در نظم و نثر استاد زمانه خود و پیشوای روزگار خویش است. رشید الدین وطواط با همه فضل و ادب او را در نظم و نثر استادی و برتری او بر خود معترف است. قاضی به سال ۵۵۹ در گذشت و از جمله آثار وی کتاب مقامات حمیدیه است که به تتبع بدیع الزمان همدانی و مقامات حریری نوشته است با این فرق که آن دو به تازی است و این به پارسی. شاید سعدی در تصنیف گلستان نظر به مقامات وی داشته است. از اوست:

ای آفتاب طلعت تو مشتری محل — امروز مر ترا ست در آفاق عقد و حل
گر بیرست ز آتش دگر چادرست ز آب — گر خاک است زمین دگری بادرست جبل
روی تو روز تیره می کرد پر ز نور — وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل
در تست مانده خلق زمین را همه امید — در تست بسته اهل جهان را همه امل
یکسو شود به عون تو از حالها فتور — بیرون شود به سعی تو از کارها خلل
چو پای تست تاج و خواص در بحار — چو پای تست طالب و صیاد در جلل
زیبد لقب نهادن ترا خواجه بزرگ — تا بر خطاب کرد ترا اصحاب اول

لا تکرم النفس

یا عارف الدنیا و اسرارها — من عرف الدنیا لما اختارها
لا تکرم النفس اذا ما اشتهت — اذ هی لا تعلم اقطارها
ما التفتت نفس الی راحة — لو عرفت الانفس مقدارها
والحر لا یرضی بذلة نفسه — وما یؤخر یومه من امسه
فغذاه مشرب و کدوده حاله — واذل کوکبه و کسفة شمسه
وغاب ماذلة المذلة بعينة — فلو بما نزل الكريم برمسه

قوامی یزدی - (۱۲۹۱ - ۱۳۵۸ هـ) نامش سید علی فرزند سید حسین فرزند سید رضا فرزند میر طیب الحسینی خوبی است و نوشته‌اند که از طرف مادری
[illegible] از خواجه نصیرالدین طوسی بوده. به سال مذکور در یزد متولد شد. پس از تحصیل ادب و فنون شعر به شاعری گرایید و در قصیده و غزل توانا شد. مظفرالدین شاه
[illegible] به او لقب قوام الشعراء داد. به سال مذکور در یزد درگذشت. او را دیوانی است مطبوع در یزد [illegible] [illegible] در یزد و گاهی وقت در آن [illegible]
[illegible] از یزد به کرمان فرستادن او قصیده‌ای [illegible] الدوله را گفته:

دارالعباده را ز عالم به جهان نهاد — دارای او چو مدح [illegible] دارالامان نهاد
چون منزلت مدیر دولت کرد افتخار — سر بر زمین بارگهش آسمان نهاد
بدر سپهر قدر که از خویش یادگار — صدر بزرگوار و را از جهان نهاد
نه شهسوار چرخ پیاده چو آن وزیر — پا در رکاب اسب سعادت عنان نهاد
شاید به کاخ رفعت او دم [illegible] — پا بر فلک به سم اگر کس [illegible] نهاد
با هیبتی که از اثر عدل و داد او — آهو قدم به بیشه شیر ژیان نهاد
[illegible] اهل زمین پا به چرخ بود — ایزد به دولت او چو زمام زمان نهاد
خوشتر ز بوستان جنان آستان اوست — خوش کسی که روی در آن آستان نهاد
آب بقا ز چشمه لطفش بر آن که خورد — دل چون خضر به زندگی جاودان نهاد
سر بر نتافت چرخ گر از امر او چرا؟ — بنه گران به گردنش از کهکشان نهاد
کی جز [illegible] سپهر [illegible] — [illegible] که [illegible] از جهان نهاد
زنجیر عدل و داد [illegible] — زان رسم معدلت که چو نوشیروان نهاد
با لطف او کسی که کند کوثر آرزو — [illegible] از جهان نهاد
ای آنکه تاج فرق فلک آفتاب گشت — تا سر به خاکپای تو از امتنان نهاد
طبع جواد و خوی نکو [illegible] — ایزد به طینت تو هم این و هم آن نهاد
خورشید را ز تابش رایت به جان [illegible] — داغی که ماهتاب به جسم کتان نهاد
[illegible] — اندوه [illegible] تو کوهی گران نهاد

ارمان چرا که دوده دماغم کدورتش — در روزگار همچو تو روح روان نماند

حالی جدای تو چو مارا به جان دوش — یک مرد در ملال و محن ناگهان نماند

گاهی تو ذکی آگه به طرزای نامه‌ئی — حیف است باز خامه خسرو نشان نماند

با داهیه حافظ جان تو آثار — آن کو محبت تو به دلها نهان نماند

بنگر برای چکامه که به دور گفت قوام — افتاد که دشنام در ارمغان نماند.

قدسی مشهدی — (متوفی — ۱۰۵۵ هـ) نامش محمدجان قدسی. اصلا از مردم مشهد خراسان بود. در جوانی به سفر قبله رفت. سپس از آنجا به هندوستان آمده در دربار شاهجهان پادشاه مغول راه یافت. مورد توجه شده به خطاب ملک الشعرائی سرفرازی یافت. در مدح گوئی پیرامون شعراء و از کار رفته در سال مذکور در جهانی در گذشت. در منقبت امام علی بن موسی الرضا گفته:

کنم چو حرف گرفتاری مرا تحریر — به پای خامه شود از رقم شود زنجیر

کسی نشنید سیاهی ز داغ ماه کلف — چگونه پیر نگاه از خرم به ره شد پیر

غلام همت درویشی‌ام که بی‌منت — نشانده آتش حرص مرا به موج حصیر

زمانه پایه من گو مکن بلند که هست — هوای رفعتم چو آه بی‌تاثیر

چنان ز ضعف بودی نظر ادوش — که در برابرم آیینه نیست عکس پذیر

نکرده هیچ هنر در دو آب تا حق بین — به شو نکی ترم که خود خواه نگیر

چنان به نسخه اشعار خویش می‌نازم — که شه به نقش نگین و گدا به نقش حصیر

ز شرم نفس بام مطلعی سر زد — که غوطه خورد از آن مهر در خوی تشویر

ز بسکه کوه کشیده است غم زار مطیر — توان کشیدگی از لنگک همچو موی خمیر

به باغ دهر ز بس داغ لاله نرگس چشم — چگونه باشد مالدار چشم تغیر

چو چاک پیرهن غنچه پیرایان — گشاده خنده دیوار را از گل غنچه

قبول جان نکند مرده از لطافت خاک — وگرنه نیست هوا را به قول جان تقصیر

ز شخص باد بیفتد به خاک جا دارد — ز بسکه برگ گل و لاله می‌چرد نخجیر

ز چوب خشک چنان رسته گل ز فیض هوا — که دسته دسته توان چید گل ز دسته تیر

سحاب شسته لب غنچه را چندین آب — برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر

شهنشه طوس که از نور قبه حرمش — نماند راز نهان در شبیه تقدیر

اگر به چرخ بگویم که در هوای بساط — شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر...

دارم دلی ز ماتم دل صد گونه حرمان در بغل | چشمی ز خون دیده پر، نیشی ز اشک و طوفان در بغل
کو قاصدی از کوی او تا در فشاند مشک چین | بر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل
بوی قرار کیف صبحم گر بیارد او در چمن | گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل
بر رخ ز عارض بر نگین کن صبحم تا از صبا | گردد فروغ صبح را خورشید تابان در بغل
در سینه ام چون نور سودای بلا از جوا | او نغز آمد از شرق به کف من جیب عصیان در بغل

نور بخارایی – (مولود ۱۳۲۸ هـ) نامش مولوی محمد امین فرزند غیاث الدین اعلم بخارایی، از فضلاء و شعرای معاصر و ساکن – افغانستان است. زادگاهش شهر بخارا بوده، نزد پدر خود و دیگر دانشمندان تحصیل ادب و دانش کرده، در ۲۲ سالگی در اوایل ۱۳۱۰ ش از بخارا به افغانستان هجرت کرده در کابل ساکن شد. از اوست:

یار افروخته چون شمع رخ انور خویش | همه چو پروانه بیفتند سوخته بال و پر خویش
آنکه بنشسته زاهدون طلب عیش و نشاط | چرخ از او بر سر کرده به سر چادر خویش
کی توان گشت چو ریحان مانع ظلم | یار چون زلف زده حلقه گمی در بر خویش
در ره بخت سیه کام دل آسان نبود | تار زده سر زلف تو ره رهبر خویش
طفل اشکم که فتاده است به پایت احمق | پرده دیده چو مو برتو در پیکر خویش
زهم از آتش من چرخ جهان را افروزد | چو سپندم نکند سوخته از مجمر خویش
حسن دقیق فروغ خود از آیینه خود در یاب | صورت خویش ببین از دل روشنگر خویش
چه خیالیست دلیرا که بود بر تو حق | سایه با لطف کرده طلب از سر خویش
به شب هجر تو از داغ دل و خار جفا | کرده ام شمع به بالین سر و بستر خویش
خامه ام شغل نگیرد به نوشتن ز غم | به یقین کرده ام از شاه نفس مسطر خویش
آن قدر چیده ام از اشک گهر ها ز تب | نیست لایق که بیاید صدف از گوهر خویش.

قائم مقام فراهانی — (۱۱۹۳–۱۲۵۱ هـ) او: میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی فرزند سید الوزراء میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ قائم مقام اول از سادات حسینی فراهان است. قائم مقام و پدر و نیاکانش به وزارت در خدمت شاهان قاجار و زندیه و صفویه اشتغال داشتند. او بعد تحصیل کمالات پس از مرگ پدر خود به جای وی به وزارت عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه قاجار برگزیده و مأمور آذربایجان شد و امور آن سامان را اصلاح داد و اداره کرد سرانجام محمدشاه قاجار، قائم مقام را در ۲۹ صفر به قتل رسانید. قائم مقام علاوه بر کفایت و بینش در کارها، دبیر مردی کامل و خوش خط و منشی استادی بود و شیوه سبک تازه‌ای است و شعر نیز می‌سرود. دیوان وی چاپ شده و از دو جنبه منشآت و نامه‌های دیوانی از آثار ب و اقتباس از روش و سبک گلستان غافل نبود و در بعضی مکتوبات خود را به سبک گلستان اختصاص داده بود. از اوست.

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است — بی وصل تو هیچ که از هر دو جهان است

در کیش من ایمانی اگر هست به عالم — در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

ای واعظ مسجد به جز این گوی مشو — این احمق بیچاره چه داند چه جوان است

گر مذهب اسلام همین است که او راست — حق به طرف مغبچهٔ دیر مغان است

از خون دل هم خوردی این خون دل خلق — باده بتوان کرد که این بهتر از آن است

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد — چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام آرد — قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد

لشکری را گه به کام گرگ مردمخوار خواهم — کشوری را گه به دست مرد و مار دارد

گه به تبریز از پیلا برکند ایلچی خونخواره ام — گه به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد

قطران تبریزی — (متوفی ۴۶۵ هـ) او: ابومنصور قطران فرزند منصور دیلمی جبلی است. لیکن در تبریز بالیده و متخلص به حکیم قطران بود. از شعرای قرن پنجم هجری است. او بسیاری از فرمانروایان آذربایجان را ستوده و دیده امیر وهسودان و پسرش ابونصر مملان معروف به امیر مملان. و چون کنیهٔ مملان ابونصر بود، از این روی بیشتر قصیده‌های قطران را به سبب کنیهٔ ممدوح با نصر فرزند احمد سامانی سهواً به رودکی نسبت داده‌اند. او در قصیده‌سرای روش شاعران خراسان را به کار می‌برد و در وصف حوادث و مناظر تواناست. ناصرخسرو در سفرنامه خود نوشته در تبریز شاعری دیدم قطران نام. شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. دیوان دقیقی و منجیک پیش من آورد جاهایی که برای او مشکل بود از من پرسید

من معنی آنها به دو گفتم. دیوان وی موجود است که چاپ شده و او را کتابی است به نام قوسی نامه منظوم و کتابی در فرهنگ فارسی که به او نسبت
داده‌اند و از او است.
در زلزله تبریز گوید:

بود محال ترا داشتن امید محال / به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود / جهان بگردد لیکن نگردد او ز احوال
دگر شود نشود لیکن جهان بود شب و روز / دگر نشود نشود لیکن جهان بود مه و سال

محال باشد فال و محال باشد زجر / مدار یک هفته مشغول دل به زجر و به فال
بگوی خیره که چون رسته شد فلان احوال / بگوی خیره که چون برده شد فلان ابدال
تو شنیده‌ای سخن شنیده باید گفت / که کس نه آگه از تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب / همیشه گردون گردان و خلق یافته حال
دل تو بیندیشد و نالد از تقدیر / تن تو شیفته آمال و غافل از آجال
عذاب باد نیاری به روزگار نشاط / فراق یاد نیاری به روزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز / به ایمنی و به مال و به نیکویی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش / ز خلق و مال همه شهر بود مالامال
در او به کام دل خویش هر کسی مشغول / امیر و بنده و سالار و فاضل و جهّال
یکی به خدمت ایزد یکی به خدمت خلق / یکی به جستن نام و یکی به جستن مال
یکی به خواستن جام بر سماع غزل / یکی به تاختن یوز و بر شکار غزال
به روز بودن با مطربان شیرین گوی / به شب غنودن با نیکوان مشکین خال
به کار خویش همی کرد هر کسی تدبیر / به مال خویش همی داشت هر کسی آمال
به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل / به نیم چندان کز لب کسی برآرد قال
خدا به مردم تبریز برفکند فنا / فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز / رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات / دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلک / بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
از آن درخت نمانده کنون مگر آثار / وز آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از موی گشته بود چو موی / کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال

یکی نبود دگر گوهری به دیگری که جوی — یکی نبود که گوهری به دیگری که مثال

همی به بیهده بدیدم چو روز رستاخیز — ز بیش روایت مهدی و فتنهٔ دجال

کمال دو رکن دانه دار از جمال جهان — کمی رسید به جمال کمال گرفت کمال

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز — به ناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال

به مهر بود دل من ایو و چند نگار — به عشق بود دل من سپرده چند جمال

بدان جمال همی دادمی به علم جواب — و زان نگار همی کردمی به بوسه سؤال

یکی گروه به زیر اندر آمدند ز مرگ — یکی گروه به پیری نشستند از آن احوال

ز قعر آن نشنیدیم کنون یکی پیغام — ز ماندگان ببینیم کنون بسا دجال

گذشت خوردنی لیکن این از آن بود بتر — که بر زبان بد زمین اندر او فتنه زلزال

قوامی مطوزی — (متوفی حدود ۵۸۲ هـ) او: محمد خباز گنجوی، ملقب به قوام الدین و کنیه به ابوالفضل و موصوف به بلقاء الشواعر، از شاعران سده ششم است. او را قصیده‌ای است در مدح پادشاه قزل ارسلان سلجوقی که در هر بیتی از آن صنعتی از صنایع بدیعی را ذکر کرده است. نقل از ... شرح بر آن نگاشته ... شده. برخی لقب قوامی را فخرالدین نوشته‌اند. در حدود سال مذکور درگذشته. از قصیدهٔ مذکوره:

ای فلک را هوای قدر تو بار — دی فلک را تمنای صدر تو کار

بر چرخ زحل دیده ببیند — بر چرخ زحل دیده بیدار

جود را بر دی از میان بنیان — بخل را کردی از کنار کنار

سایه ملک و رخش دولت را — تو سواری و دولت تو سوار

بنت باراست تو خانه خان — تنگ با همت تو شارع شار

بی وفای تو مهر جان ناچیز — با هوای تو مهر جان چو بهار

صبح به خواه از اختلام تو شام — گل به خواه از اختر تو خار

دولت آزاد شد از آفات — طبع آزاد بود از آزار

از تو چار ظلم را داوری — وز تو اعدای ملک را تیمار

در گل شرم ماه هیکل تو — سایهٔ ماه چرخ اخضر دار

ای هوای تو گوهر باشد دین — یا رضای تو تخم باشد کار

هست رایت زمانه را عادل — لیک دست خزانه را غدار

ملک افزون ز تو نداند کس — ای فلک سخت گیر دنیکش دار

کاتبی نیشابوری — (متوفی در ۸۴۴ هـ) او: شمس‌الدین محمد فرزند عبدالله ترشیزی نیشابوری است. از شعرای فاضل سدهٔ نهم هجریست. اصلاً از نیشابور او لیک زادگاهش ترشیز. پس به نیشابور رفت و فن خوش‌نویسی را از سیمی نیشابوری فراگرفت. تا اندازه‌ای در زیبایی خط و نیکویی شعر پیش افتاد [illegible] ری رنگ آمد از آنجا به هرات و شیروان رفت و پیش میرزا و ابراهیم شاه شیروانی و پیکنند فرزند و یوسف ترکمانی را مدح گرد سپس به اصفهان رفت و از مریدان خواجه ضیاءالدین شد و از آنجا به سال مذکور به وبای عمومی درگذشت. از اوست:

ای دل سخن زدست و دل بوتراب کن — آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

خاک عدو بباد ده از گرد دلدلش — از ذکر تیغ او جگر خصم آب کن

با هرکه آن جناب گرفت انس انس گیر — وز هرکه زان جناب بود اجتناب کن

تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است — در گردن سگان جهنم طناب کن

سرچشمه گر نه جز اسدالله باشدت — بشکن سبوی چرخ و سفال گلاب کن

در وبای استراباد گفت:

زآتش قهر وبا گردید ویران ناگهان — استراباد که جائی بود خوشبوتر ز مشک

اندر او از پیر و برنا هیچ کس سالم نماند — آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

کاتبی گیلانی — (متوفی هـ) او از لاهیجی گیلانی است

دلهای امیران شده خوش خرم از او — ای ابر کف روان تو که نبود خرم از او

ساقی چو می‌ناب قدح را پر آب کرد — وان آب را ز عکس لب خود شراب کرد

کاظمی مازندرانی ـ دکتر نصرة‌الله کاظمی فرزند اسدالله متولد ساری به سال ۱۲۹۱ خورشیدی فارغ التحصیل طب در بغداد و دانشکده تهران

از سال ۱۳۱۶ ش. با وی ملاقات دست نداده لیکن از آثار نظم و نثر او ملاحظه شده. دو قصیده برای انتقاد عصر حاضر است. از آثار نثری وی

کتاب راه خوشبختی در عقیدات و اخلاق مؤلف دکتر ویکتور پوشه جراح معروف فرانسه ترجمه بفارسی از دکتر کاظمی که در سال ۱۳۲۷ خورشیدی به چاپ رسیده

است: به نقل از تذکره شعرای معاصر چاپ تهران طهوری ۱۳۳۳ ش

شنو اگر به تو گوید جهان در گذر است — در جهان گذران آنچه کنی به هدر است

ما روانیست بشر سوی عدم راهسپار — وین خرابات جهان کهنه رباطی دو در است

مار و بنیاد چو بشکسته پلی بر سر آب — جان آن کس که بر این خانه کهنه در خطر است

بهشت چون رده به جانب غم بیش و بیش — بر خطا می رود آن کز پی نفع و ضرر است

اگر از روی بصیرت نظر بر سر این مشت خاک — الحق انصاف توان داد که صاحب نظر است

این سخن ها همه ناسنجیده بود در سویش — گوش را گفته چو ناسنجیده بود درد سر است

گر خود بینه کنی می بنوای گذران — این جهان را که نتیجه به دو یک بشر است

هر خوشتر را مانده از الفت به جای — بر هدر نیست بر آن چیز که صاحب اثر است

یادگوینده و نویسنده در اخبار و سیر — که خدا دادگر و بیان بی دادگر است

این به اخلاق نکو شهره آفاق شود — وان دگر را همه جا نام به زشتی سمر است

گر بیابی به جهان برخوری از کشته خویش — نان چیزی که از شاخ عملت بی ثمر است

ور نیابی پس از این بدرود آن کشته تو — حاصل عمر پدر مایه نفقه پسر است

وین بدان نیز که به گشته نکو ناید رود — حنظل از حنظل خیزد شکر از نیشکر است

مرگ را هم همه پیر و جوان خرد و کلان — راست است لیک شب عمر بشر را سحر است

لیک تا زنده و جنبنده ای ای زاده خاک — کن به پا آنچه ترا بنیان اندر نظر است

هر وجودی که ندارد اثری هست عدم — چوب خشک است نهالی که مرا نخواهد بر است

حیف باشد که وجود است به عدم مانده راست — گو و بنا کرو شنو از جهان بگذر است...

کمال‌الدین اصفهانی

(وفات در ۶۳۵ ه) او کمال‌الدین اسماعیل فرزند جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی مشهور به خلاق المعانی از شعرای بزرگ
در اصفهان بود، چون در اشعار معانی دقیق ابتکار می‌کرد وی را خلاق المعانی گفته‌اند، او از شعرای بنام قصیده‌سرا است، و دیوان وی حدود چهار
هزار بیت دارد و چاپ شده. او آخر زندگی به تصوف گرایش پیدا کرد و به سیر و سلوک پرداخت و از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی شد. به سال
مذکور به دست مغول که به اصفهان تاخته بودند کمال‌الدین در دکان خود کشته شد.

در چشم درد گفته:

جانم ز درد چشم به جان آمد از عذاب — یا رب چه دیده خواهم ازین چشم در عذاب
هر شب ز درد تا ... خود تا سپیده دم — سوزان در آب دیده چو شمع ز درد و تاب
آن روز همین گشت چو فرزند ناخلف — بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
در چشم من ز بس که شد آمیخته شبها — گفتی یکیست چشم من و چشم آفتاب
گویند اشک ناب شود خون به روزگار — دیدم به چشم خویش که شد اشک خون ناب
اندر دیار چشم ز بس تاختن درد — مردم نماند ز آنکه به یکباره شد خراب
از رخنه باز گشت چو جوشن در دیده‌ام — چشم درست کرده به بادام انتخاب
پیدا نشان ذات چو غنچه مجیب — بگو گنجهای چشم من از فرط التهاب
مانند عنکبوت سلاسل رخنه شده — اطراف عنکبوتی این دیده‌های آب
در اندرون چشم ز الوان مختلف — همچون بهشت جوی شراب است و شیر و آب
این روزگار دیده من بین که ناگهان — شد تیرخواره وز دهنش می‌چکد لعاب...

برف

هرگز کسی نداد نشان از نشان برف — گویی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف
با نیزه‌های آتش و با تیغ آفتاب — نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف
از بسکه سر به خانهٔ هر کس فرو کند — سر دو گران دی حوزه شد جهان برف
وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است — کاسباب عیش دارد اندر زمان برف

ملک [illegible] از ملوک شبانکاره فارس این رباعی را برای کمال الدین اسماعیل فرستاده:

چون نیست مرا به خدمتت راه وصال / سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گفتم: فلکا از تو چه نقصان آید / گر زانکه رسانیم زمانی به کمال

او در جواب نوشت:

ای تو که طرازیه سر افکنده تست / هر کو اوست خداوند هنر بنده تست
چو پای کمال انه به جان اهل هنر / دانسته به جان کمال جوینده تست

کمال الدین خجندی – (متوفی در ۸۰۳ ھ) او: شیخ کمال الدین مسعود خجندی از بزرگان صوفیه بود و مدتی در [illegible] شاه ولایت میران شاه فرزند امیر تیمور گورکان اعتقاد عظیمی در حق شیخ داشت. وقتی به او گفتند شیخ ده هزار دینار وام دارد. فرمان داد که از دیوان بپردازند. نوشته اند حافظ شیرازی غایبانه وی اخلاص می ورزید. به سال مذکور درگذشت. ~~ازو~~ دیوانش موجود است. از اوست:

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم به چشم / وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم به چشم
گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه / بر فشان آنجا به دامن‌ها گهر گفتم به چشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا / تا سحر باران ستاره می شمر گفتم به چشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه / باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم به چشم
گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد / تشنگان را مژده‌ای از ما ببر گفتم به چشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد به اشک / هم به مژگانت بروب آنجا گذر گفتم به چشم
گفت اگر داری خیال درد وصل ما کمال / غیر این در باید بیا سر بر گفتم به چشم

کمال الدین محمد شیرازی – (متوفی حدود ۸۳۰ ھ) او کمال الدین محمد فرزند غیاث الدین شیرازی است. نوشته اند مردی دانا و خوش طبع و حکیم پیشه بود. در عین حال تنگدست نیز بوده دارالعلم. روز هنگام نماز دیگر در چارسوی بازار شیراز بساطی می افکند دارو به مرکب می فروخت و از این راه امرار معاش می کرد. روزی سلطان ابراهیم میرزا از او پرسید: ای حکیم از مذاهب چهارگانه معلوم کدام بهتر است؟ و که این از آنها را تو اختیار کرده ای؟ او در جواب گفت: پادشاهی در بارگاهی نشسته و آن بارگاه چهار در دارد و تو بگویی که تا پل خدمت او یابی در این صورت از هر در که درآیی میسر است. سلطان تحسین کرد و آنگاه پرسید از شاعران کدام مذهب فاضل‌تر است گفت: [illegible] سلطان باز تحسین کرد و جایزه داد. از اوست:

نهفت در سخن گفتن زبان است / تأمل کن تأمل کن تأمل
به نقش و هم راه حق توان یافت / تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار به چو نیکان تا توانی / تعقل کن تعقل کن تعقل
ز اندیشه خود شد لوح بلغش / توکل کن توکل کن توکل
مکن این خیانت از کس شکایت / تحمل کن تحمل کن تحمل

کریم عینی گیلانی – (......) او از جناب کریم بهمنی گیلانی است که از دبیران دبیرستانهای تهران و مدتی در دبیرستان مرآت تهران فرهنگ تدریس می‌کرد و شعر نیز می‌سرود ... در سال ۱۳۴۱ شمسی از او اشعاری به چاپ رسیده به نام آهنگ که دیده شده و مدتی ملاقات دست داد از اوست :

گناه خلق

اعمال ناستوده نه تنها گناه خلق　　جهل است و خود ستوده اشتباه خلق

امروز زمین بنای محبت به پا گشت　　تا بر دو پایت روی زمین تکیه‌گاه خلق

گر آدمی شوی تو جهان در جهان نبود　　ای روزی ز یاد کن تیره‌ماه خلق

تا غیرت دعا نبود در جهان فضل　　بیهوده اطلاق فضیلت ز راه خلق

در چشم تو کر از چه سبب سقف آسمان　　از جای خویش کنده نگردد ز راه خلق

این سست آشیان مقدس نه از چراغ　　زین کثرت معاصی و بار گناه خلق

جستم به کوی عقل و درایت پناه‌گاه　　خوشتر ز بارگاه توکل پناه خلق

این جرم دیگریست که هرکس چو خامه‌ام　　داند سیاه‌کاری خود اشتباه خلق

ندارم

ندارم به جز دیدنت آرزوی　　ندیدم چو رویت فریبنده روی

نبودی تو گر در گلستان بسی　　نبودی به گلزار جان رنگ و بوی

خدادان دهد دانه خال رویت　　به باد فنا خرمن آرزوی

حوادث محبت چو شد آشکارا　　چه حاجت ره عقل را جستجوی

نواز مردم دیده‌ام هر چه جوی　　غریقی است مانند ماهی به جوی

جراحات این به غنا دل را　　گدا انگ خونین کند تشنه شوی

کاشفی سبزواری – (متوفی در ۹۱۰ هـ) او، کمال‌الدین حسین فرزند علی بیهقی سبزواری الاصل متخلص به کاشفی است. پیشهٔ وی منبری بود

در علوم زمان خود بصیر بود. برخی نوشته‌اند وی شوهر خواهر ملای جامی است. امیر علی نوایی به وی اخلاص می‌ورزید. کاشفی از حلاوت صوت بهره‌مند بود و

حدود چهل کتاب تألیف کرده است. او در روزگار سلطان حسین میرزا با بزرگان هرات دمخور بود. وی بر منبر می‌رفت و مردمان را پند و موعظه

می‌کرد. در نظم و نثر توانا بود. به سال مذکور درگذشت. آثارش: ۱ آیینهٔ اسکندری ۲ اختیارات النجوم ۳ اخلاق محسنی ۴ اربعین حدیث

۵ اسرار قاسمی ۶ انوار سهیلی که به نام امیر نظم سهیلی نوشته شده و آن تهذیب کلیله و دمنه ابی‌المعالی گرفته که ساده‌تر از عبارات اوست و بکرار چاپ شده ۷ بدایع

الافکار ۸ تحفة الصلوات ۹ التحفه در اسرار حروف ۱۰ تفسیر حسینی یا مواهب العلیه ۱۱ تفسیر زهراوین ۱۲ تفسیر سورهٔ

یوسف ۱۳ تفسیر قرآن مجید ۱۴ جامع الستین در تفسیر ۱۵ جواهر الاسرار ۱۶ جواهر التفسیر ۱۷ ده مجلس ۱۸ الرسالة العلیه در احادیث ۱۹

روضة الشهداء در مقتل حسین ۲۰ سبعهٔ کاشفیه که هفت رساله در نجوم است ۲۱ شرح اسرار قاسمی ۲۲ شرح الاسماء ۲۳ شرح مثنوی ۲۴

فضل الصلاة علی النبی ۲۵ اللباب المعنوی ۲۶ لوائح القمر در نجوم ۲۷ مختصر الجواهر ۲۸ مخزن الانشاء ۲۹ المرصد الاسنی ۳۰ مطلع

الانوار ۳۱ منتخب مثنوی به نام لب اللباب. از اوست:

ذره بی سؤال مطلب خدا بخوان — ذره لایزال همه جوابش بکن ادا

گر دوست را عیان کرامت نه لائق است — آن را که بوده پیشه عمر در خطا

کسائی مروزی – (۳۴۱ – ۴۳۰ هـ) او: مجدالدین ابواسحاق کسائی است، وی در شمار حکما و شعرای سده پنجم هجری است، وی مداح آل سامان و سلاطین غزنوی بود. ظاهراً با ناصرخسرو قبادیانی مباحثه و مناظره کرده، کسائی قصیده‌ای در وصف جان و خرد گفته بود و برای ناصر فرستاد
او جواب نیکوئی به کسائی جواب داده است که در دیوان ناصر بیابید. از آن است که در جان و خرد گفته است:

جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند ... با هر دو ران نشسته در این گوی اغبرند
عالم چراغ و نفس سخن گوی و جانور ... گر جان و عقل پرده در این عالم اندرند
در در جهان نیند علی الکمال غائب اند ... در غائب اند در تن ما چون سکه حاضرند
وانگه کزین مزاج مهیا جدا شوند ... چیزند با نشان چنین و موقعی و اریکونند
گر چیز نیستند برون از مزاج تن ... امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند
ور لاشی اند فعل نیاید ز چیز نی ... وین هر دو در تن تو به افعال ظاهرند
آنکو جدا کند بخرد جوهر از عرض ... داند که این دو چیز لطیف اند و جوهرند
اهل تمیز و عقل از این دو نهاد صعب ... غافل نیند گر چه در این دو انگه درند
گیتی چو جسم و صورت اشیاء ورد و عبیر ... عالم درخت پر بر و اشیاء در او برند
دریای حکمتند حکیمان روزگار ... دیهاک چون خزینه همه از پی درند
آن عاقلان که زیر قدم رود عز و فخر ... جز فرق مشتری و سر ماه نسپرند
گیتی همه به پایان دلیلی اند ره رود ... مردم همه سخیفان و ایشان صنوبرند
ای حجت زمین خراسان بس نشانه ... تا اهل جهل و زرد شب خویش بشکرند

کسائی مروزی – (دیوان ... [illegible])

نامش عباسعلی فرزند اسماعیل فرزند علی فرزند معصوم قزوینی است. در شمار

کیوان قزوینی – (۱۲۷۷–۱۳۵۵ هـ) ... پس از تحصیلات ابتدایی ۱۳۰۰ هـ

دین‌یاران و بینه‌بیدان زمان خود بود. زادگاهش در قزوین و در چهارشنبه ۲۴ ذیحجه از سال مذکور بود.

به تهران رفت و در آنجا مشغول تحصیل در معقول شد و در ۱۳۰۶ هجری به عراق برای تحصیلات عالیه رفت و در آنجا از سید محمدحسن شیرازی

و میرزا حبیب‌الله رشتی علوم دینی آموخت. در حدود ۱۳۲۰ به ایران مراجعت کرد و به تصوف گرایید و از طرف پیر وقت از گنابادیان ملقب

به منصور علی شاه شد. بعد از مدتی از تصوف نیز بیرون رفت. در ۱۳۵۵ از سال مذکور در تهران درگذشت. از آثار اوست: ۱ تفسیر فارسی قرآن / ۴ و ۵

مجلد ۲ تفسیر عربی ۳ مجلد ۳ کنوز الفوائد در ۷ مجلد ۵ مجلدش عربی است و ۲ مجلد فارسی ۴ ثمرالحیاة ۵ کتاب العصمة ۶ شرح

رباعیات خیام ۷ عرفان نامه ۸ کیوان نامه در ۲ مجلد ۹ رازگشا ۱۰ بهین سخن ۱۱ حج نامه ۱۲ فریاد بشر ۱۳

دوره کیوان ۱۴ استوار نامه در عقاید صوفیه ۱۵ اختلافیه در ۲ مجلد ۱۶ میوه زندگانی ۱۷ معراجیه ۱۸ مواعظ ۱۹ کلمات

کیوان ۲۰ شرح دعاء صباح ۲۱ علم الزائد. کیوان نزد متشرعه و متصوفه خوش‌نام نبود بلکه مورد طعن و لعن هر دو گروه بود چنانکه

خود نوشته از دوری فرزندان فاضل نمانده. به او نسبت جنگ‌گرایی داده‌اند والعلم عندالله. از اوست:

گلچین — (۱۲۹۵ –) میرزا احمد گلچین از شعرای معاصر است در تهران ساکن. مکرر با ایشان در کتابخانه ملی و حاج حسین آقای ملک ملاقات دست داده. مشارالیه در کتابخانه مجلس شورای ملی کارمند است. این غزل را در جُنگ گلچین سال ۱۳۲۸ شمسی دیدم.

یار سپید موی!

دوشی تیره‌گون سیاهی نحس — بود تاریک‌تر ز اختر من
واندر آن تیره‌شب ز سردی دی — چون یخ افسرده بود پیکر من
در تنم اشتیاق تازه گلی — که نهد پا به دیده‌ی تر من
گرچه می‌تافت همچو شعله عشق — زآتش بی دریغ مجمر من
باز هم سردی هوا می‌برد — گاهی از حجره محقر من
در شبی این چنین وفای بعهد — از امید هم نبود باور من
چه رسد تا به خود نگنجد گلی — که شود جلوه‌گر برابر من
در چنین حالتی ز یأس و امید — پیرزالی درآمد از در من
که ز رنج فسردگی می‌گفت: — هست برد العجوز خطر من
گفتم: این زال سر سپید امشب — تا چه خواهد ز جان مضطر من
با چه رخ داده کز فروغ جمال — خانه روشن نکرده دلبر من
چادرین حال، گردی از سر زلف — برفشاند و نشست در بر من
گفت: کای غافل از خط بر حسن — بر زمان جلوه نیست درخور من
بر سرم چون تو برف پیری نشست — برف دیدی نشسته بر سر من

گلشن اردکانی – (۱۲۹۶ – ۱۳۵۶ ه) نامش عبدالوهاب ـ ایران پور مشهور به گلشن فرزند محمد حسین ـ به سال مذکور در اردکان یزد زاییده شد
در هشت سالگی با پدرش به اصفهان آمد و در همان شهر به تحصیل دانش پرداخت سپس به معادن ... اداره دخانیات برگزیده شد پس از هشت سال در ۱۳۳۸
چندی روزنامه اخگر ... در سال مذکور در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد به خاک رفت. از آثار اوست ۱ نظم کلیله و دمنه (با گلشن آرا) ۲ دلکش
و ... ۳ عشق و جنون ۴ منتخب غزلیات او که در سال ۱۳۱۴ ش در مجله ... به چاپ رسیده. از اوست:

وان امام جماعه واعظ شهر — هر شه آن ذکر گوی خفیه و جهر
وان مدرس که در خلوت و خفا — در سها گفت جز ز صدق و صفا
هم به تو رحمت آورد ایزد — تو اگر از صدق خویش خواهد مزد
زانکه مطرب به نزد بار خدا — نیست بتر ... ز اهل ریا
چو تو ... کار کنند — پیش چون نفس خویش خوار کنند
تو اگر ... اگر بینی — ... که آنکه ... هستی
پیش از کار خود نخواهی مزد — ... باطن دزد
مطرب از صدق خویش و از اخلاص — از ... گشت خلاص

از چه ای ترک من چنین پیشه وفا داری — هیچ در فکر من عاشق غمخوار نه‌ای
زین بیش ای شیخ ز من مسأله عشق مپرس — باش خاموش که تو محرم اسرار نه‌ای
رحم ای خاطر ... که از ... — ... و هیچ خبردار نه‌ای
ماه من گرچه تمامی به نکو رخساری — لیک چینی که ز آنست وفادار نه‌ای
چند ای دل ... گوشه ... چون ... — ... که تو قابل دیدار نه‌ای
گلشنا گرچه انا الحق زنی از شور دل — ... منصور سزاوار سر دار نه‌ای

خسرو حسنی ... لب و شیرین دهنی — لاله رخساره و سیمین پیکر و گلگون بدنی
نیست پیدا دهنت هیچ و در این حیرانم — که تو با هیچ سخن گویی و شیرین سخنی

گر بر رخسار تو شیرین نگرد جا دارد
همچو فرهاد کند پیشه خود کوه کنی

قصه زلف تو کوته نکنم در به جمع
تا به‌جا هست پریشان کن هر انجمنی

راستی از قد دلجوی و جمال نیکو
زیب بستانی و زینت ده باغ و چمنی

در چمن باده چون سرو چو بر لاله چمی
راستی رهزن دین آفت چین و ختنی

در جهان مرد و زنی نیست که پابند نشد
چه بلای تو که غارتگر هر مرد و زنی

از نی کلک تو گفتی همه شکر ریزد
تا به عنوان خسرو شیرین دهنی

لامعی جرجانی - (۴۲۲ - ۴۸۳ هـ) او: ابوالحسن محمد بن اسماعیل مشهور به لامعی، از شعرای سده پنجم هجری و ظاهراً اهل مردم گرگان بوده، در قصیده سرایی توانا و چیره‌دست است، در وصف طبیعت نقاش است، و در هجو سخت کوب، دیوانش چاپ شده. مرگش تحقیقاً معلوم نیست لیکن از قرائن بر آید که در ۴۸۳ هجری بود، نوشته‌اند در سرخس درگذشت. در وصف بهار گفت:

در جویبارها که نوشت این نگارها
تایدون پر از نگار شد این جویبارها

با کوهها چه شعبده کرد آسمان که باز
پیروزه گون شدند همی کوهسارها

آراسته بتان بهارند گلبنان
با صدره‌های نیلی و معجری نگارها

صد گوشوار زرین در گوش هر یکی
گوهر نثار کرده بر آن گوشوارها

تا از حجاب لاله برون آمدست ابر
لؤلؤ همی نشاند بر لاله زارها

تا بامداد هر شب آواز عندلیب
آید همی چو ناله‌ی چنگ از چنارها

نرگس نهاده بر سر تاج شهنشهی
خورشید وار داده به هر روزگارها

دستش همیشه با قدح و چشم پر خمار
لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها

زیرا خمار اوست چو دیگر خمارهاست
باده عقار او نه چو دیگر عقارها

ابدا حریر و حله بپاشد جبل جبل
این ابرها همه دین میوه دارها

هر جا گرفته از پی راحت قدح به دست
برخی کشیده از پی کین ذوالفقارها

بر سر نهاده افسر و بر کف گرفته جام
کرده پر از عقیق و زبرجد کنارها

بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب
در کوه و از بخار بر آید بخارها

گرد از آن بخار هوا تیره و آنگهی
آید شتر برون ز میانش قطارها

گردد جهان ز جنبش ایشان پر از غبار
گرد و غبار انگیز هوا زان غبارها

آراسته به مهره‌ی سیمین سوارشان
خود بر هوا کشان به زمین بر مهارها

راندندشان و باز ندارند تا همه — بروشت و جویبار بریزند بارها

چون روضه‌های رضوان آراسته شود — زان بارها به در و به دیبا قطارها

هنگام خرمی و نشاط است این بهار — خرم‌تر آمده‌ست ز دیگر بهارها

لبیبی – (متوفی حدود ۴۴۰ هـ) از نام و نشانش خبری نیست. در برخی از تذکره‌ها وی را سیه الشعرا نوشته‌اند و مسعود سعد سلمان با استادی و توانایی که در شعر عربی داشته از او به احترام یاد کرده و او را استاد لبیبی نوشته است، اما شمس‌الدین سوزنی وی را شاعر خوانده و چنین گفته: خود لبیبی گرشم ادرا خر. سخنش بی‌مزه است و فشرده و لیاب. وی از معاصرین فرخی و عنصری است. فرخی را به احترام یاد کرده و او را فرزانه و عنصری را مرد سبک مغز و دیوانه گفته. سال مرگش تحقیق معلوم نیست به حدود ۴۴۰ هجری باشد. از اوست:

وداع

چو برکندم دل از دیدار دلبر — نهادم مهر خرسندی به دل بر

تو گویی داغ سوزان بر نهادم — بدان دل کز دل و دیده در آن آذر

شرر دیدم که بر روی همی جست — ز مژگان همچو سوزان سوزن زر

مرا دید آن نگارین چشم گریان — جگر بریان و پر از خون عارض تر

به چشم اندر شرار آتش عشق — به چنگ اندر عنان خنگ رهبر

مرا گفت آن دلارام ای بی‌آرام — همیشه تازیان بی‌خواب و بی‌خور

ز جابلسا به جابلقا رسیدی — بمانی از باختر رفتی به خاور

سکندر نیستی لیکن دو باره — بگشتی در جهان همچو سکندر

نه‌ای غم تا ترا چند از ایاغ — چه باید بیم از کار تو کیفر

مرا در آتش سوزان چه سوزی — چه داری خیش من بر حی بگذر

فرود آی زود زین زین و بیارام — فرو نه نیزه و برگیر ساغر

باقی بعد از ماقبل است

نائل کابلی – (۱۲۹۵–۱۳۷۰ه) نامش علی اصغر نائل فرزند قربان علی از شعراء و هنرمندان کابل است. در شعبه های مختلف نقاشی توانا بود و به کارهای کشوری می پرداخت. در مثنوی و قصیده بدیع و نستعلیق نقاشی دستی داشت و در ادبیات ید طولی و در انواع شعر دانا دیوان قصائد خود را فراهم کرده عدد و (۵۰۰۰۰) خواهد بود. گویند هفتاد هزار بیت در جدول کتابی فراهم نموده جهان است. حدود سال مذکور درگذشت

ای نخبه از تو بهار عارضت براهیم / وی نیلوفر صفت دو بیت مطلع گفته نشنید

ای شب گیسو رفت اینجا دو روز حشر آمد / از خرامیدن قدت طرح قیامت آوریم

خفته بیدار با شه چشم خواب آلود یار / کز غرفت ظاهرا و امر شد افسون کشید

سرو را از بندگی قدش چرا آزاد رفت / باد از سرو سهی جز راستی دیگر چه دید

حافظ بر قد بر دیوان دلها شه رقم / زانکه حسرت شد سواد دیده ٔ مردم سفید

دید تا روی تو خورشید جهان بین می نماید / از شب تاب خجالت انگشت از دوش پرید

ناله ها کردی به پایان خفت ماتت کو رسید / صبر کن ای دل قیامت عاشقت خواهد رسید

او به گلشن سیر رفت و در تماشای رخش / از در و دیوار لیتان ز گلی حسنان دمید

بود از رخ زد عاشق تحفه ای بی خون جگر / سنگ دل شد عاشقت تا جامه طاقت درید

گفتمش در خانه ٔ دل شد جنابت جا گزین / گفت صد افسوس یوسف گوشه ٔ زندان گزید

گفتمش از بند زلفت هر رخ دلها برگشت / گفت نتوان صید را از دست این ترکی کشید

گفتمش گر دلبران خواهند از من جان کنم / گفت اگر خواهند دل از دلبران باید برید

سینه باید دل به جای تا مسی زانی به جان / از چه بی جا می کنی از دلبران گفت و شنید

نغمه خوان مجلس خسرو شو چون بار بد / نکته دان مکتب این هستی مثل بایزید

کن مصفا خانه ٔ دلها به ذکر مصطفی / تا شود از نعت احمد خم دیوانت سعید

اکثر عمرش بود برا اهل دین صل الملتمس / دشمنان حرمتش بود از اهل کین صل الوریه

از تفاعت لطف واحد نش رؤوف بالعباد / در سخاوت جود او عاشق شفیق للعبید

خنجر فرزند شیرین بپهلوی خسرو شکافت — چون بتلخی نامه‌داشتی بر در بی‌پیر دادیم

ای زناحق تاجداران نموده سر خرد — دی ز انقلاب سپه ادیان احمت ادلفیه

شیر مولا الله چنین ذلت کی میبردم کی برد — یا حبیب الله چنین محنت کی میدیدم کی دید

پیش از آن کز تن شود روح روان تاجداران — در جوار خویشتن از مدفن خویشم نوید

با دو چشم تر برم محمل بدان بیت العتیق — با دو پای سر شوم داخل در آن با سالجید

کوکب بختم در آن بیت الشرف گیرد صعود — اختر اقبالم از برج شرف گردد سعید

طوف کویش را نشکل ز جلابت مانعم — تا نگردد مفعل الکم زین غنا ناامید.

فغان زین باد پای کوه دیدار — فغان زین رهنورد هیچ گستر

بهانا از فراخت آزبوده — که داده دور ماراتیک نزدیکر

خرد زین سو کشید و عشق زآن سو — فرو ماندم من اندر کار مضطر

به دل بر گفتم: ای از جان شیرین — مرا با لنه تر و زعمر خوشتر

سفر بسیار کردم راست گفتی — سفرها به همه بد بود و بی فر

برای سرزنش کردی روا بود — گذشت است از گذشته یاد داور

مخور غم میبردم درد دلش ز بیجا — ولیکن زود باز آیم توانگر

محمودخان کاشانی — (متوفی در ۱۳۱۱ هـ) او: محمودخان ملک الشعرای دربار ناصرالدین شاه قاجاری بود و پدرش عندلیب کاشانی و جدش فتحعلی خان صبا هم از شعرای دربار قاجاریان بودند و ملقب به ملک الشعرا. محمودخان احتمالاً بهترین شاعر در محدودات زمان خود و دانا و بینا بود. دیوانش حدود سه هزار بیت است. از اوست در وصف بهار:

از کوه بر شد ابر خودتان سحابها — غلطان شده از بر البرز آبها

دفت سحر ز بانگ توازنده بلبلان — بر هر کرانه ساخته بینی ربابها

قمری چو بر چنار سؤالی همی کند — بلبل ز سرو بین دهم او را جوابها

چون صد هزار جام بلورین واژگون — بر آبدان ز ریزش باران حبابها

زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست — تو اختیار فصل طرب کن ز بابها

جز روز خرمی نبود در حساب عمر — ما بر گرفته‌ایم ز گیتی حسابها

مجدالدین همگر — (۶۰۷ – ۶۸۶ هـ) او: خواجه مجدالدین هبةالله ملقب به ملک الشعرا، متخلص به همگر فرزند احمد همگر شیرازی است. از فضلای نژاد بود و اصلاً یزدیست و خود را از دودمان انوشیروان پادشاه ساسانی می‌دانست. در روزگار فرمانروایی اتابکان سلغری به وزارت رسیده بود و او را ملک الشعرای فارس و عراق و آذربایجان می‌نوشتند. معاصرانش: خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین‌الدین تحریر وانه زادی

و نورالدین رصدی و ملک افتخارالدین زوزنی المتخلص به پروانه از همگر کرده اند:

ز شعر فارسی چه بلندست دین — سؤالی می‌کند پروانه دوم
زبان گردان تو هستند حاضر — رهی و افتخار و صاحب دوم
چو دولت حضرتت را هست لازم — دعاگو صاحب دیوان ملازم
ز اشعار تو و سعدی و امامی — کدامین را پسندند اندرین بوم؟
تو کن تفصیل این چون ملک انصاف — بود در دست تو چون مهرهٔ موم

نوشت:
این گروه همه دانشمند بوده‌اند و مشوق شاعری و تیزذوقی، به توصیف کس نداشته، شاید مقصود از سؤال آن بود که سعدی در جواب ایشان بگیر بگیر اندازند. بهر

ما گرچه به نطق طوطی خوش‌نفسیم — بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری به اجماع امم — هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

چون این داوری به نظر سعدی رسید برنجید و در جواب خود ایشان چنین نوشت:

هرگز که به عمر خود نکرده است نماز — در عالم معنی به امامی نرسد

همگر به سال مذکور درگذشت. دیوان وی ظاهراً چاپ نشده و نسخه‌ای آن موجود است. از اوست:

تا نگویی که مرا بی تو شکیبایی هست — یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم — دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
تا نواهم زغمت تا تو جدایی نبری — که مرا با غم هجر تو توانایی هست
دل و آرام و صبوری و شکیبایی نیست — غم و دلتنگی و محنت و تنهایی هست
خواندیم بی دل و در سودا مگو هم گوییم — هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست — در من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق — مثل من عاشق شوریدهٔ رسوایی هست
کس ندادست نشان از ختن و چین و چگل — که بتی چون تو به شیرینی و زیبایی هست

نشنیده‌ام که در باغ جهان تخت دی — راست چون در لطیف به دل آرای هست

نتوان گفت که هجو ظهیر هم گر نیز — طوطی در هر عامه به شکر خای هست

در هجو گفته:

آن مادر شوم فرخ چون زاد ترا — از گیج به شیر از تو بستاد ترا

آن دایه خونخواره که بگذاشت به غذا — شیر سگ و خون خوک می‌داد ترا

هر چند که شه نیز به بازار تو سست — هرگز شوم به بیهوده کار تو سست

ای کیر تو چون سرین بسیمین تو سست — دی خنده تو بیچو بنه شلوار تو سست

از شاعران از مجیر بیلقانی:

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل — ماه مجره منظر و خورشید انوری

جمعی زنا شناسان سخن گفته ظهیر — بهتر همی نهند ز اشعار انوری

جمعی دیگر برین سخن انکار می‌کنند — با مجلس اهل سخن نزاع اند و داوری

ترجیح بخواهد تو بدیشان نما که هست — زیرا که جز کلک تو ملک سخنوری

جواب مجیر الدین:

جمعی ز اهل خطه شاهان که برده‌اند — ز ارباب فضل و نظم گوی سخنوری

تفضیل می‌نهاد یکی شمس بر قمر — ترجیح می‌نهاد یکی حور بر پری

شعر ظهیر اگر چه بر آمد ز معنی نظم — با طرز انوری نزند لاف همسری

طعم رطب اگر چه لذیذ است در مذاق — کی بود به خاصیت از قند عسکری

کی بهره آفتاب بود در فراغ ماه — کی بهره حور باشد در شکوه پری

بحر اصفهانی – (۱۱۹۰ – ۱۲۲۵ هـ) نامش میر حسین طباطبائی از دستهای اصفهانی، از شعرای زمان فتح علی شاه قاجار بود. دیوانش حدود شش هزار بیت است.
این شاعر او با نام مجمع الشعرای داده بود. به سال مذکور درگذشت و در قم به خاک رفت.
در تهران به چاپ رسیده. از اوست:

الحذر ای که دل گشت دگربار / سر ده به پیمانه تسبیح به زنار
رفت اکنون که نشیند در صومعه شیخ / رفت اکنون بنشیند در خانه خمار
صد سی زاهد به عبای زده دست / صد دل واعظ به هر پیچ زلف یار
صد بانگ مؤذن به سر دوش زده چنگ / صد ذکر صبح به نوای زنگ تار
زاهد نه اگر ... گشت از چه به توبه / نادره یکی از پی می در جز انکار
سی روزه ... روزه گرفتیم و ندیدیم / جز صفت دل و هیچ ... ذره ای ...
نه قابل تکلیف و نه لایق حشری / نه در غم امروزی و نه در غم فردا
زین بانگ جرس راه به جایی نتوان برد / کو خضر رهی تا کشد دامن ما

مجیر بیلقانی – (متوفی – ۵۸۶ هـ) نامش مجیرالدین ابو المعالی بیلقانی از شعرای سده ششم هجری است. او از روستای بیلقان از بلاد آذربایجان منسوب است. وی مداح اتابکان آذربایجان و سلجوقیان عراق بود و از طرف اتابک ایلدگز لقب ملک الشعرائی یافت. وی از شاگردان خاقانی بود و بعدا میان این دو کار به خصومت و مهاجات انجامید و یکدیگر را هجوهای سخت کردند. او از طرف اتابکان حکمران اصفهان شد. چون از مردم آنجا رنجید و انتقادی در نکوهش آنان سرود و این ابیات مردم اصفهان را به درد آورد و شعرای ایشان او را کشتند. جمال الدین اصفهانی شاعر به جان آمد. این هجوگو با مجیر در مورد اصفهان [illegible] خاقانی باشد قصیده ای [illegible] مجیر و خاقانی را [illegible] قصیده [illegible] خاقانی در توصیف که در بیان [illegible] گذشت. از اوست:

بهره ملامت شکست و در چمن افتاد / گلبن راحت هم از آنکه چمن افتاد

شمع امید از سموم قهر چنان سوخت / کآتش از آن در گذشت و در لگن افتاد

دور وفا رفت و می شکسته دلم از گلبن / عهد بماند در جهان به عهدشکن افتاد

لطف سخا در ادیم خاک چرا نیست / گر نه سهیل سعادت از یمن افتاد

یوسف دلها به روزگار عزیزان / با خبر مصر و بوی پیرهن افتاد

صبحم از آه سرد و بوخشان و دش / در سر زلف سیاه شب شکن افتاد

داشت از اندوه کربت روان ملک را / بر رحیل اتنان انجمن افتاد

تا به تحق در عزای کشور جم / روح قدس با سپهر هم سخن افتاد

حادثه ورنه چو صبح ناخن آورد / ملک ملائک به دست اهرمن افتاد

دامن بادان زمان گرفت اگر ز جیب / بر جگر تشنگان بی کفن افتاد

خسته جگر هفت کشور بود لیکن / صاعقه در چار رکن این چمن افتاد

چون تو به بحر عدم درآمدی آموز / بر لب این خشک ساحل کفن افتاد

کار امان جز سخن مجو که در این دور / کار امان و ثبات با سخن افتاد

شمع دلی بیند بس چه سبب هجو شمع / مرده نفس می زنم بر سر این خاکدان

دم مرا بجو شمع که هرگز آذر نجفت / کز برزد وسه روز اندکی از جهان

مجدالدین بغدادی — (متوفی ۶۰۷ هـ) ابو سعید مجدالدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی. وی اصلاً از مردم بغداد [illegible]
خوارزم شاه از خلیفهٔ بغداد خواسته بود پزشکی برای او بفرستد. خلیفه پدر مجدالدین را که از پزشکان بغداد بود به خوارزم فرستاد. مجدالدین نیز با او در خوارزم [illegible]
پس از تحصیلات علوم به تصوف گرایید و مرید شیخ نجم‌الدین کبری شد. مجدالدین در خوارزم مجلس وعظ داشت و مادر سلطان محمد خوارزم شاه که به غایت زیبا و [illegible] بود (و دارای مادر صحیح بود)
به مجلس وی می‌آمد. بدخواهان نزد سلطان گفتند که مادرت به مذهب امام ابی حنیفه به نکاح شیخ مجدالدین در آمده است. او برنجید و فرمود که [illegible]
در رود خانه اندازند. خبر به نجم‌الدین رسید [illegible] گویند سلطان به نزد شیخ نجم‌الدین آمد و طشتی پر زر بیاورد و گفت [illegible] دست [illegible]
[illegible] اگر قصاص باید اینک شمشیر. شیخ گفت: [illegible] دیت او سر تو است و سر بسیاری از خلق [illegible] و چنگیز خروج کرد و خوارزم
تار و مار گرد [illegible] در تصوف [illegible] از اوست:

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن … یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره است خواهم کردن … یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن
از شبنم عشق خاک آدم گل شد … یک قطره خون چکید و نامش دل شد

وزنه خواجه میراحمد

محتشم کاشانی — (متوفی ۹۹۶ هـ) از اهل کاشان [illegible] از شعرای دربار شاه طهماسب بوده و در اشعار مذهبی مخصوصاً در رثاء امام
حسین بن علی استاد تواناست و دوازده بندی در این موضوع شهرتی بسزا دارد. او در تاریخ سرایی نیز قوی بود. چنانکه در جلوس شاه اسماعیل
ثانی صفوی که سال ۹۸۴ هجری بود شش رباعی سروده که علاوه اینکه هر یک مصراع از آنها مطابق عدد ۹۸۴ [illegible] سال جلوس در بیت. اما شش رباعی:

می‌شد چو ز صبح رازق پاک جلیل ۹۸۴ … ملک و ملک و فلک به دارا تحویل ۹۸۴
بر لطف و جلیل کرام بود از ملک ۹۸۴ … دوران هم اکنده به شاه اسماعیل ۹۸۴

می‌کرد چو ملک حق صاحب تنزیل … تغزی که عیار بود [illegible] از اصل جلیل
ملک چه رسانیده به تعبیهٔ ملوک … فرق که [illegible] به شاه اسماعیل

در تکیه گه رفیع این بزم جلیل … اندر دو اختیار با سعی جمیل
چون در یکی جایگه از شعار بلند دور … فوق همه با دو دل شاه اسماعیل

از ملک ملوک ما در این بیت جلیل … تا [illegible] صد جلوه از این جمیل
هرگز گر آبادی گیتی [illegible] دهور … گرد آمده باد وقف شاه اسماعیل

این تا سی اگر چه بار از حی تبلیل … که دانایی در [illegible] و تحصیل
در هر فنی والا از اهل جهان … دانند [illegible] شاه اسماعیل

آن راهی که از حال [illegible] جمیل … از [illegible] تعجیل
[illegible] … دگفته [illegible] شاه اسماعیل

از این شش رباعی که کلکم نوشت … برای جلوس خدیو جهان
هزار و صد و بیت تاریخ از آن … قدم زد برون [illegible] افزون بر آن
ردیف [illegible] … [illegible] از افزان
دگر [illegible] … [illegible] چنان
چو [illegible] افزان [illegible] … هزار و صد و چار مطلب عیان
ز هر مصرعی نیز [illegible] … یکی از تواریخ [illegible] بیان

محمد هیدجی — (۱۲۸۰ – ۱۳۴۹ هـ) نامش محمد فرزند معصوم علی هیدجی زنجانی. از مدرسین معقول و ریاضی در تهران بود و در مدرسهٔ منیریه واقع در خیابان ناصرالدین تدریس می‌کرد. هیدج از اعمال خمسه است که داخل میان زنجان و قزوین بود. برای تحصیل مقدمات علوم حدود ۱۳۱۰ هجری به تهران آمد و ساکن شد و از محضر میرزا حسین سبزواری و میرزا ابوالحسن جلوه نایینی استفاده معقولات کرد و سپس به افاده مشغول شد. در سال مذکور در تهران درگذشت. و از آثارش: ۱ حاشیهٔ منظومهٔ سبزواری در منطق و حکمت مطبوع ۲ مجموعه‌ای شامل نظم و نثر فارسی عربی و ترکی ۳ دیوان اشعار او است:

یکی مه چو دلبر دو ماه رخ — مرا گفت کی سرو لب گنده رخ
چه پیچیده‌ای بر زبان دری — نه آخر تو از مردم ابهری
همه خوب رو بینم و ترکی زبان — ز خوبی شان حظ دارد شان
بدو گفتم ای چهره‌ات ماه نو — لب بر دهان قند مصری گرو
بلی ابهر از جاهای نکوست — دلی بر دهانش نگو هیچ دوست
مرا جایگه هست هیدج است — که بر تو خود بس صفا هود حج است
خوشی خوش هوا و روشن و چشمه — خدایش نگه دارد از هر گزند
سوی آن بدوم از بهر خود مرا — نگه خاطر به جا از نقش صحرا نیست
خوش و دلخو گوارا امروز نکند دل — هر گه نباد و در کسی گمان صواب است
گوینده‌ای زبان و سراینده‌ای صدا — دلیش و خیر و فال و نوال و جواب نیست
بی هیچ گلفی تو الفت دلی — زین دوست زحمتی بس از هیچ باب نیست
فلان نمی‌کند نخورد چای جاحتی — به خورش و شعا و طعام و شراب نیست
بی عهده خواهش نکند حتی نادر — چه ندید به مراد خود بیش کامیاب نیست
این همه عزیز که شد و صفا و جمال — هرکس شنید گفت که این جز کتاب نیست
آنان که عاقل اند ملامت نمی‌کنند — رسم مگر کی که سرش در حساب نیست
از صحبت خان که عزای سلی الیم — گران نبوده جان که دلش در عذاب نیست؟

محمد علی ماهر — (متوفی در ۱۰۸۹ هـ) او از اهل مشهد پسری بود در اکبرآباد هند و ملتان توطن داشت. پدرش در سرکار میرزا جعفر سمانی که از ثقات مردم ایران بود نوکری می‌کرد و همواره با پدر آمد و رفت می‌کرد و روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد و در او استعداد مشاهده کرد او را از دین آباء بگردانید و به اسلام مشرف کرد چون فرزندی نداشت او را به فرزندی پذیرفت. در تحصیل کمالات داد و پشت کار او به رسانید شد. پس از مرگ میرزا جعفر به پس اهل خود در آمد چون مذهب تشیع داشت با دو نخبه‌خان که مذهب تشیع تعصبی داشت اختیار کرد تا آخر عمر با وی بود. پس از رحلت او انزوای مطلق گرفت و از سرای بر نیامد تا به سرای جاویدان شتافت. ماهر رساله‌ای شامل نظم و نثر در مدح پادشاه نوشته و مردم به گلدارگنگ مقبول نظر و ... نمانده. او را اعتراض بر مصنفات پیدا بوده است از اوست:

زاهد ار با ما حریف باده و ساغر شود — زهد سرد و خشکش از یک جرعه گرم و تر شود
جای دشمن هم بود بر سفرهٔ اهل کرم — یکمان نیست می بر جگر خوان گستر شود
با دنانوشان را دهد می قوت طالع مدام — هر که بر سر می‌کشد ساغر بلند اختر شود
پاک کن بین را دشمن نظاره هم بینش خوش است — شمع را از پنبه نور چشم افزون‌تر شود
با عشق قدر راست پاس عزت خود داشتن — چون بریزد قطرهٔ آب روی خود گوهر شود
کار ماهر بسته تمام از یک نگاه گرم یار — چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود

در ترتیب خط

کلکش زده دم ز نقطه‌های قلمی — زد بر قد خط راست قبای قلمی
هرگز نشود سفینه زیر اگر گشته — در چشم دوات تو بپای قلمی

محمد طاهر کشمیری — (متوفی در ۱۰۷۹ هـ) او ملا محمد طاهر کشمیری متخلص به غنی است. وی از اهل و از مردم کشمیر بود و تحصیل کمالات از محضر شیخ محسن فانی کشمیری کرده است. استاد فهمی قوی الادراک بود که شیخ محسن استاد وی اکثر اوقات در حل مطالب مشکل می‌پرسید او از وی استفسار می‌کرد. حتی پیش از مرگ استاد خود در عین جوانی درگذشت. از اوست:

جنون کو کز قبه خود بردن کنم پا را — کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را
اگر تشریف بوسی دارد اسیر دام غربت شو — که در پرواز دارد گوشه‌گیری نام عنقا را
به بزم ی پریشان مجلس خوش عزتی دارد — که چون آیینه مجلس تنبیه خالی کند جا را

شکسته از بس در و دیوار من باز دگر گردون | ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را

اگر لب از سخن گفتن فرو بندیم جا دارد | که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن | که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

محمد سعید قریشی — (متوفی ۱۰۸۷ هـ) اصلش از مولتان هندوستان است. در جوانی ملازم سلطان مراد بخش گردیده بصوبه احمدآباد گجرات رفت و کم کم ترقی در ترتیب از همه ارکان دولت پیشی گرفت چنانکه هیچ گاه منصوب شد و رتبه در عهد سلطان تقاضا نموده گشت. در همه اقسام سخن مهارت داشت. مدتی در شاهجهان آباد به نیابت خوانی سلطان دارا شکوه چندی وزیر برای مصلحت وقت ملازمت اختیار کرد. پس از قتل دارا شکوه در عهد عالمگیر با وجود منصب قلیل ترقی بیش از کار کرده داد از آن گردید. شیخ محمد سعید قریشی روز تاریخ شب اواخر رمضان سال مذکور در صنعا که بحکم پادشاه به شهر مقام رفته بود درگذشته در مقبره که خود آماده ساخته بود مدفون شد. از اوست:

روز عید است لب خشک می آلود کنیم | چاره خمار خود ای تشنه لبان زود کنیم

دیرگاهی است که از دیر مغان دور تریم | زود با شیشه بکف جام زر اندود کنیم

حرف بی صرفه واعظ نتوان کرد بگوش | گوش بر زمزمه چنگ و نی و عود کنیم

همت به بود تا بنده گی شاه مراد | بهتر آن است که اندیشه بهبود کنیم

شیوه صدق چو سرمایه هر سود بود | هست امید کزین شیوه بسی سود کنیم

بهره ای یافته ام از طالع مسعود سعید | سعی در یافتن طالع مسعود کنیم

مشکل بود به کوی تو دیگر نشست ما | پیچیده است زلف تو بر شکست ما

چون سبزه در ره تو بجز پا فشردگی | ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما

در دم که بار تیپ تو خاطرنشان کند | جز بستر بی خطا که بر آمد ز شست ما

دل بسته در خیال میان و جان بسته زلف | سد شکند ری شده این مینه است ما

فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید | ما و سر نیاز و بت خود پرست ما

ای شاه جنابت چو جناب اله است — هر حکم تو چون حکم کتاب اله است

این جیلاد به دخل متاع دارست — ابلیس صفت مانع باب اله است

عید قربان رسید و می‌خواهم کز بابت تو م — بچه چیم کو سنه گشته جرات تو م

محمد تقی اندجانی — (متوفی حدود ۱۱۰۰ هـ) از: میرزا احمد تقی فرزند میرزا احمد مسعود اندجانی است و وی از شعراء فضلای ساکن هند و ندیم بوده امیر شیر علی خان در تذکرهٔ خود از وی تعریف بسیار کرده است. ظاهراً در همین سال مذکور درگذشت. اندجانی تخلص پردل است. از اوست:

با جمال سر زلف تو بغل گیر شده‌ام — سوختم آن قدر از شوق که اکسیر شده‌ام

ای بسا سنگ که خورده‌ام چو مجنون بر سر — رایگان نیست که این لنگهٔ زنجیر شده‌ام

رقص ما بر در قصاب غمش بود بس — آنکه از پای نشستیم که تکبیر شده‌ام

گه گهی از قدح بلبل بوستان بادهٔ عیش — ما که با آب و گل درد تو تخمیر شده‌ام

قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش — بر دلا سیر چه در سینه تعمیر شده‌ام

افضل سرخوش — (متوفی ~~حدود ۱۱۱۱~~ هـ) ۱۰۵۰ — ۱۱۱۷ وی از متوسلان عبدالرحمن خانی است در هندوستان مشهور به خوشگو و بیگو بیانی. مؤلف مرآة الخیال گفته: راقم حروف را با وی صحبت اتفاق افتاده و این چند بیت از وی سفینه ملحوظ وی گرفته آشنایی به نظر آمده ملاحظه می‌شود:

به ما به چو گل از خندهٔ شادی دهان ما — چه خوش نامی بر آمد الحمد لله از زبان ما

به سرداریم سودای گل خورشید دیداری — که چون شبنم همه چشم است بار ما روان ما

فسون حیرت حسن تو ناصر چو شیشه — بود از بوی گل یک پرده نازک فغان ما

محسن ذوالقدر — (متوفی حدود ۱۱۳۰ هـ) امیر شیر علی نوشته: میرزا محسن به هزاران خوبی آراستگی دارد و از قوم ذوالقدر است. ذوالقدر به اصطلاح ترک بزرگواری خطا گویند. میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده. در شاعری چنان است که شعر کم می‌گوید به جهت آنکه بی‌تأنی هرچه به خاطرش وارد گردد نمی‌نگارد و زیاده کوشش می‌کند و می‌گوید: شعر با دقت می‌باشد نه آوردنی. از اوست:

بگذاری که آن مه می‌نماید جلوه ماه آیی — که آن چشم بلبل می‌شود در موج گیاه آنی

مزن چاک سینه‌ای دست نگاهی گریبانی
که سازد تیغ بیداد جفا را اسلحه آیی

خیال گلشنی دارم که حیرت می‌برد هوشم
چو به تعلیم آهو می‌کند نرگس نگاه آیی

گاهی سبزه به خورشید حسن از ناز ابروی
که انگشت هلال از دور نمایه که ماه آیی

ز پائی بهره کونین شد ذوالفقار انعمی حاصل
که کشکول گدایی دارد و اندر دست شاه آیی

محسن فانی کشمیری — (متوفی در ۱۰۸۱ هـ) او شیخ محسن فانی اصلاً از مردم کشمیر بود، فاضلی متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار. او چندی در صوبهٔ الهٔ آباد خدمت صدارت داشت در عهد قاضی و حکام آن دیار بود صاحب قران ثانی نو جهان به حال دیگر داشت اما چون فتح بلخ به دست سلطان مراد بخش اتفاق افتاد و نذر محمد خان تخت نشین این شده در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافته از آن روز از نظر پادشاه افتاد و از صدارت معزول شد. بعد از آن تا آخر عمر در کشمیر به تنهایی همیشه به تدریس مشغول بود. گویند شیخ را با ایلچی از نوخطان کشمیر که بگی نام داشت در نهایت زیبایی بود علاقه پیدا شد و از اتفاقات در آن ایام ظفرخان ناظم کشمیر نیز به وی تعلق پیدا کرد اما از خط شیخ محسن گرایید. ظفرخان التفاتی در هجو فانی گفته که این دو بیت از آن است:

خفته را بیدار سازد باد دامان بگی
مرده را از جنبش آرد بوی انبان بگی

لذت حیض بگی شد سلوهٔ دستار شیخ
رشتهٔ تسبیح برادر شد بند تنبان بگی

فانی به سبب انتقاد ظفرخان به هجو وی پرداخت و به سکوت گذرانید تا سال مذکور در کشمیر درگذشت. از اوست در این اتفاق الفاظ هندی به کار [برده]:

نوبهار آمد به سیر گلشن هندوستان
زیبد از طوطی به جای پر برآرد برگ پان

چشم مردم از سواد هند روشن می‌شود
کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان

در چمن بر صبح چو بر کنده راگ بسنت
نیست طوطی را به جز کلیان چون بلبل زبان

بسکه دارد در چمن میل گرفتاری به سرو
زیبد از قمری که طوق خویش بنهد آتشیان

چنپه می‌گیرد چو نرگس دست گلچین را به زور
لاله می‌بندد حنا چون گل به پای باغبان

شب ز تنبول ها و چنبلی به گردن افکنده
تا نوانده حریف شاه هندوستان

باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار
شد همه صحن زمین همرنگ بام آسمان ...

معروف کوکبی – (۱۲۵۳–۱۳٦٤ هـ) نامش معروف فرزند یوسف فرزند ابراهیم فرزند قادر فرزند عزیز بیلو، کرد شافعی از حومهٔ
کهاباد بود. بعد از تحصیل علوم ادب به شاعری پرداخت. اواخر عمر نابینا شد. به سال مذکور نوزدهم ماه رمضان از سال مذکور در مهاباد محلهٔ
مسجد جامع در منزل خود درگذشت. و از او یازده فرزند ماند. او به کردی و فارسی و تازی شعر می‌سرایید. دیوان فارسی وی به چاپ
رسیده. از اوست:

ندیدم در جهان گنجی نهانه بی‌رنج ماری | نچیدم از گلستان گلی بی زحمت خاری
بی زحمت کشیدم رنج‌ها بردم به سالی چند | به روز آوردم شب‌های طولانی به بیداری
ندیدم در الاهیات حکمت جز پریشانی | کلام حق گفتم ندیدم بی از حکمت باری
به گلزار ریاضی رفتم و فارغ گردیدم | ندیدم غیر تشکیک و تصورات افکاری
بسی غواصی دریای حساب و جبر آن گشتم | در آوردم از آن چند دانه در شهواری

نظرت وضع نجوم السماء فی الدرجات | وحدج حبانی عربیه اللمعات
وجعت مکثر البال فی بیوت خالی | وهرفت منتزها فی الطور فی الکوات
جلست مشتغل القلب فی امور معادی | وکان مشتغلا باللعب فی الحجرات.

مورخ کردستانی - (۱۲۹۷ - هـ) ناشر محمد جمال الدین فرزند عبدالمؤمن مشهور به آیت الله کردستانی از دانایان شافعی‌ست

[illegible] بیشتر آثارش در تذکرة الحکما آورده‌ام و بنا به [illegible] سومی مرا به

کلام منتشر [illegible] داده [illegible] و آثارش تاکنون منتشر نشده است. [illegible]

این اشعار در ۱۳۴۹/۱۰/۲۸ شمسی حسب حال خود سروده است:

بوده بده عینک می‌نهم چون موسم دیدار شد — بر گوش سمعک می‌زنم گر نوبت گفتار شد

هر شب برای خواب هم یکدانه کپسول می‌خورم — در هر سحرگه آمده دل بی‌تاب اگر دشوار شد

دندان مصنوعی برای هر غذا اندر دهن — در راه رفتن هم عصا اندر کفم اجبار شد

از بهر هضم معده هم مالوکس بعد از هر غذا — [illegible] بهر ظهر و شام تکرار شد

هم [illegible] از برای تقویت شام و نهار — از بهر تعدیل [illegible] سر بار شد

عوریت پیری جلوه گر [illegible] — معده [illegible] بیمار شد

آنچه که یزدان داده بود از من همه را پس گرفت — گویا به دیگران از این عمل ناچار شد

داده عوض هفتاد و اندی [illegible] — بالغ به نه عمرم به صد یعنی نود با چار شد

طعم گرفته از غذا [illegible] خوردن [illegible] — از بهر خوراکی خواه [illegible] دل بیزار شد

در ذوق من [illegible] — در چشم من هر گونه گل [illegible] خار شد

دیوان [illegible] جوانی [illegible] — چون پیری آمد [illegible] بیدار شد

بیماری [illegible] — گر [illegible] با من [illegible] شد

این بود وضع و حال من [illegible] — با هم شکسته گوش/ [illegible] ناچار شد

این مرگ تدریجی بود من زندگی [illegible] — دور حیات زندگی بر من چو [illegible] شد

هر چند گویم [illegible] حاصل ندارد [illegible] — [illegible] بیمار شد.

منطقی میبدی – (۸۵۰ – ۹۰۹ هـ) نامش قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین حسینی یزدی میبدی، متخلص به منطقی مشهور به قاضی میبدی

از دانشمندان و شاعران بود. منطقی از مشهورترین شاگردان جلال الدین دوانی و از دانایان شافعی مذهب سده نهم هجری است. در جوانی در شیراز به تحصیل

پرداخت و سپس به میبد زادگاه خود بازگشت و منصب قضاء یافت. پس از مدتی برخی از منصب او شکایت کردند. در سال مذکور به دستور

اسماعیل صفوی او را به جرم شافعی بودن به قتل آوردند. از آثارش: ۱ شرح هدایة اثیرالدین ابهری در فلسفه ۲ شرح حکمة العین کاتبی نجم الدین کاتبی

حاشیه بر طوالع ۴ حاشیه بر تحریر اقلیدس ۵ شرح کافیه در نحو ۶ شرح گلشن راز ۷ جام گیتی نما ۸ شرح دیوان منسوب علی بن ابی طالب

جامع المنشآت فارسی ۱۰ کتاب المعمی فی شرح المعمی ۱۱ دیوان شعر ۱۲ حاشیه شرح ملخص قاضی زاده رومی در هیأت ۱۳ شرح حدیث

عسکری ۱۴ شرح شمسیه ۱۵ دیوان معمیات. شاید همان المعمی باشد. چنانکه از برخی تواریخ استنباط می‌شود گویا اصلاً از مردم ترنه افغانستان بود. این

معما در کتاب المعمی به نام حسام از اوست: از حسن بی حد توای نازنین شمائل * عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل. فاما الکلمة حسن

عاقل نون است که حد یعنی ی نون که حسن می‌ماند. عاقل مجنون یعنی ی عقل که لفظ الف می‌ماند و مجنون عاقل یعنی ی جنون که تنها میم می‌ماند چون جمع شود

نام حاصل آید. از اشعار اوست:

بکر ثانی مهر حیدر بردم از بیضای من / آسمان را سرفرازی باشد از بالای من

چون سخن گویم ز مواجی که آن دریا شکیبست / پای در دامن کشد کز فلک پیمای من

بر وصال او سرنا تم گشتم زبان / تا گرد در عزم خشی کام از اجزای من

طبع من تا گشته جوش دریای فیض حرفی / ابر گوهربار جوید فیض از دریای من

گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل / لقمه کردی که ای حرال نفس اژدهای من

خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است / یک دیدم اگر زین بر دیده بینای من

ای صبا در گردشت خاکم بر سوی نجف / بعد مردن چون ذره ریزد ز اعضای من

از هر جاده در جنگ جمعی مردم / کرده به کوی گمرهی خود را گم

در مدرسه هر علم که آموخته‌ایم / فی الفقر بحرقه ثم دلا ینفعهم

از باده عشق در ازل مست شدیم / از مستی آن شراب از دست شدیم

اول ز وجود خویشتن فانی گشتم / آخر به بقای ذات حق هست شدم

خواهی که شود فلک ترا حلقه به گوش / در نور خدا شو و دولت صاحب هوش

هرچند که باشدت به جامی پوشی / در کوی خرابات در آ باده بنوش

ترجیع دو دل ملازم آن آستان باشد / چون مرغ پرشکسته که در آشیان باشد

منعم لاهوری — (متوفی ۱۱۰۲ ه‍) او شیخ منعم لاهوری متخلص به نام است. بعد از تحصیل کمالات به کشور بنگاله رفت و منظور نظر ابو المظفر نصیرالدین محمد سلطان شجاع گردید و سرآمد سخنگویان وی گردید و صلات گرانمایه یافت. دیری در بنگاله بود تا ممدوح وی در نبرد شکست خورد. شیخ منعم نیز سر خویش گرفت و به گوشه‌ای بگریخت. صد و دو سال عمر کرد و درگذشت. از اوست:

از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد / در شور نشاط نمک من و یاران نمک شد

چاک دل من دید و لبش کرد تبسم / امروز لب زخم نمکدان نمک شد

ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیدیم / زخم دل ما سینه بریان نمک شد

از چشم من امروز دود بر سر دریا / آن جوهر که از لعل تو ریزان نمک شد

از شرم شد آب گهر خانهٔ چشم / عمری لب میگون تو مهمان نمک شد

از حق نمک داغ دل چشم نپوشید / تا زخم دل از قدرشناسان نمک شد

بر یاد لب لعل تو از داغ جگرسوز / دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد

رو داده به من سان غزل بی‌نمک امشب / یکدم که دل از قافیه‌سنجان نمک شد

مظفر خان — (متوفی حدود ۱۱۴۲ ه‍) او از حکام و فرمانروایان روزگار امیر علی‌شیر است. نوشته‌اند: عمر شریف او نزدیک صورت و معنی در حین شباب رسید و داعیه‌ها از درگاه رب الارباب. ظاهراً حدود ۱۰۱۲ هجری زنده بوده است. از اوست:

چنین که ناله در آغوش کرده‌ای ما را / کدام زمزمه در گوش کرده‌ای ما را

ز یاد خاطرت ای زود کینه فراموشش / به یاد آنکه فراموش کرده‌ای ما را

سخنوران همه گویای حسن و عشق تو اند / چه حکمت است که خاموش کرده‌ای ما را

به کس چرا نبود راز نهفته شنودیم / چه جرم ما که نه بوش کرده‌ای ما را

مظفر از تو دمی دور می‌توانم بود / چرا نیاز بر و دوش کرده‌ای ما را

مخفی گیلانی — (متوفی حدود ۱۰۳۰ ه‍) وی اصلاً از لاهیجان گیلان بود و در شاعری توانا بود و فردی بسیار نحیف و حقیر جثه می‌نمود و در سخن‌سرایی واقف بود. پیوسته گوشه‌گیری گزیده یعنی تریاک استعمال می‌کرد و در خدمت امام‌قلی‌خان حاکم فارس اعتباری داشت. و بی‌پروا زندگی

کوکنار بهار می برد. روزی خاکی از وی پرسید چرا این همه زار و لاغر هستی؟ مخفی گفت: از یک نویسنده گان مرا نویس می کنند. پرسید چگونه؟ گفت
هرکس که نامه ای می نگارد در صدر آن می نویسد مخفی نماند. علاوه جای دیگر آن رسیده که عمر ده ام. از او است:

در درون سینه ام آتش چنان گرفته قرار / که آه دیگر دنبال در دهن می سوخت
شهید عشق ترا شب به خواب می دیدم / که همچو شعله فانوس در کفن می سوخت
حدیث شوق تو در نامه ثبت می کردم / سپند وار نقطه بر سر سخن می سوخت
ز آه نیم شب دامان سحرگاهی / ستاره بر فلک و غنچه در چمن می سوخت
ز سوز سینه مخفی شد این قدر معلوم / که همچو خس مژه اش در گلبن می سوخت

مستغنی کابلی — (۱۲۹۳—۱۳۵۲ هـ)

او: عبدالعلی مستغنی فرزند ملا رمضان است. زادگاهش در بالا حصار کابل بود. سپس از تحصیلات علمی در علوم ادب و دینی، حصه ادبیات سراج الاخبار را عهده دار شد. اضافه بر آن در وظیفه [illegible] نیز می سرود و در دوران [illegible] طبع ماهنامه [illegible] ملا محمد اسحق [illegible] پیوست. مستغنی چندی مصحح سراج الاخبار بود و مدیر مکتب حبیبیه هم [illegible] عمر عضو انجمن ادبی بود. او یکچند از سال [illegible] در گذشت. مستغنی نخستین شاعری است که [illegible] اشعار اجتماعی [illegible] در روزنامه ها [illegible] نشر کرد. او در فن [illegible] نیز استاد بود و [illegible] در این باب تربیت کرد. از او است:

دل ز مژگان تو می کرد به خنجر بازی / دیده زان روی عرقناک به گوهر بازی
دل به ابروی تو پیوسته خدا خیر کند / می کند باز به تکبیر دم خنجر بازی
برد کار از دست دل خسته به بازی بازی / دست دلبردن ما پیش تو دلبر بازی
از نگاری که به طفلان پری چهره دهی / جای آن است که صد بار بگو [illegible] بازی
چو به بلبل بوی خوش گذشتن از سر / صفت عاشق مردانه بود سر بازی
بایدت باخت چو مستغنی به دل سر و جان / عشق بازی نبود جان برادر بازی

سرود ملی

وطن را از معارف می دهد اهل وطن رنگی / چنانکه چمن را از گل و سرو و سمن رنگی
دهد از سعی خویش این خانه را اهل وطن زینت / که بی جوش و یا [illegible] نیست بر رودی چمن رنگی
کند هر چیز را صنعت [illegible] کوشش فردی / که دارد بی توان از جوش خون کوهکن رنگی
گلستان را بلبل آوازه ساز و ناله بلبل / که گلزار وطن را می دهد اهل سخن رنگی
بی این صفحه های کوشش نقاش تصویری / تو گر نقش [illegible] [illegible] رنگی
وطن را در فن ادراک [illegible] همت مردی / [illegible] انجمن رنگی

مسعود سعد لاهوری — (۴۴۰–۵۱۵ هـ) او: مسعود فرزند سعد فرزند سلمان لاهوری است. مسعود سعد از بزرگترین قصیده سرایان سده ششم

هجریست زادگاهش لاهور هند بوده است و اصلاً مردم همدان بود. پدر او شصت سال در خدمت ملوک غزنوی ملازم بود. مسعود سعد نیز در جوانی از
ملازمان غزنویان گردید و چون سیف الدوله محمود در زمان روای هندوستان فرستاد، مسعود سعد از ملازمان وی بود. سرانجام سلطان ابراهیم
از فرزند خود بدگمان شد و او را به زندان افکند. مسعود سعد نیز گرفتار زندان شد او در حدود هجده سال از زندگی خود را در زندان گذرانید. سرانجام
در ۵۰۰ هجری بعد از دوبار به زندان افتاده آزاد شد. مسعود سعد از دنیا دوری و کار خود بود و در سرودن شعر تازی و پارسی استادی توانا بود
... سال در گوشه درگذشت. مسعود سعد با غزلی زندگی کرد و جز خنیوری را با خود ... ساخته بود. او در اشعار خود بیشتر از زندان
و حبس و دلتنگی نشان می داد. در این باب قصیده ها سروده ~~است~~ دیوان وی حدود بیست هزار بیت دارد و بیکرها چاپ شده است از او است:

از کرده خویشتن پشیمانم — جز توبه ره دگر نمی دانم
دارم همه جهد به بپیچانم — در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ به کام من نمی گردد — بر خیره سخن همی چه گردانم
در دولت شیر چون بر جستم — در چنگل کینه شیر کیوانم
گر خندی آفت طلادرم — گر بندی تهمت خراسانم
تا زاده ام ای شگفت محبوسم — تا مرگ مگر که وقف زندانم
یک چند گشتیم دوات بخت به — در محنت و در بلای الوانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم — بگرفت قضای بد گریبانم
بر غزنین ای سپهر هر سحت — چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی همی نه دو نیم — در نفع چه بری دم زبیانم
حمله چه کنی که کند شمشیرم — پویه چه دهی که لنگ میدانم
رو رو که بالید شبدیزم — بس بس که فرو گسست خفتانم

سبحان الله چرا نگوید کس — تا من چه عزای سینه سلطانم
در حلقه من گدا کیم آخر — نه رستم زالم و نه دستانم
نه در صدد عیون اعیانم — نه از کدر و جود اعیانم
من اهل مزاح و ضحک و رنجم — نه در پی عصا و ایمانم
از کوزه کی این و آن بود آبم — در سفره کی آن و این بود نانم
پیوسته اسیر نعمت اینم — همواره رهین منت آنم
آن ستم کش عزی خلم — دشوار محنی نه ثبت آسانم...

مغربی تبریزی — (متوفی به ۸۱۹ ه) او ملا محمد شیرین فرزند عزالدین فرزند عادل فرزند یوسف مشهور به مغربی و ملقب به شمس الدین از تخلص عرفا و شعرای قرن نهم هجری است. او را دیوانی است حدود سه هزار بیت بخشی از آن به فارسی و بخشی دیگر تازی است. به سال مذکور در تبریز بدرود حیات گفت. در شهرت وی به مغربی آن است که او در اثنای جهانگردی به دیار مغرب افتاد و در آنجا به دست یکی از مشایخ و اقطاب آنجا خرقه گرفت وی به شیخ محیی الدین عربی می رسید خرقه پوشیده... آثار وی: ۱ اسرار فاتحه ۲ جام جهان نما ۳ در الفرید فی معرفة التوحید ۴ رساله ها سایر. نقل است که وقتی مریدی شیخ اسماعیل رستمی مریدان را در جلوی شاه مغربی را نیز به چله نشستن دعوت کرد و او سرباز زد و این غزل را برای وی فرستاد:

از خلوت تاریک ریاضات گذشتیم — وز دود دعای سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خواب و خیال است — مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی؟ — چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کرامات تو این است — خوش باش کزین جمله کرامات گذشتیم
اینها به حقیقت همه آفات طریقند — ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار — از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

ملک الشعرای بهار — (۱۳۰۴-۱۳۷۰ ه) او محمدتقی ملقب به ملک الشعراء متخلص به بهار فرزند صبوری کاشانی است. تولد وی در مشهد روی

بود. بعد از تحصیلات مرسوم در شاه چراغ ... در آمد و در مشروطه کوشش ها کرد. مدتی استاد دانشکده تهران بود و زمانی وزیر آموزش و پرورش ایران. به سال مذکور در تهران درگذشت و در مقبره ظهیر الدوله در تهران به خاک رفت. مهم ترین آثار وی کتاب سبک شناسی و ... مجله که مکرر به چاپ رسیده و دیگر دیوان شعر. او یکی از همکاران سید حسن مدرس اصفهانی در مجلس شورای ملی بود. در جواب نامه سمیعی نوشته:

ای سمیعی رسید نامهٔ تو / نامهٔ تو رسید و خامهٔ تو

جامه شیرین و دلنشین چو غزل / نامه خیر الکلام قل و دل

آن عبارات با روان مأنوس / وان خط خوب چون پر طاووس

خاص شوی به آن دلارایی / جان فزا ز نغمه برنایی

متحیر شدم چه عرض کنم / شود خط خوش از که فرض کنم

با چنین طبع خوب و خط زشت / چون توانم جواب خواهد نوشت

مشق کردم ز روی آن بسیار / خط ناله بیک روش تکرار

کردم برکس به پیشی یادم / نامهٔ خواهد رانش ما دادم

فخر کردم که در زمانه ما / هست مردی چنین میانه ما

فخر دیگر که این گرامی مرد / در چنین نامه یادی از من کرد

خواهد دانند که چند مرده بود / فخر ما را حساب کرده بود

ای سمیعی هزار مردی تو / در میان رجال فردی تو

با تو ما را برابری نرسد / او بجای سخنوری نرسد

خواهد با آن علو نفس کریم / وان مقام بلند و خلق عظیم

از تواضع به مدح ما بازد / بو که ما را به شهد اندوزد

آفتاب ار چه سخت آزاده رست / با همه سربلندی افتاده است

پیام ایران

بهوش باش که ایران ترا پیام دهد / ترا پیام به صد عز و احترام دهد

ترا چه گویم؟ گویم که خیر بینی اگر / به کار بندی پندی که باب و مام دهد

نسیم صبح که بر سرزمین ما گذرد / ز خاک پاک نیاکان ترا سلام دهد

در استخوان نیاکانت بر گذشته بود / دم بهار که از گل به گلرخ پیام دهد

به یاد عزت اجداد و قصه‌ها نوردوز / که گوید از طرف گذشتگان، صلای عام دهد

تو پای بنه زمینی در آنجا سپردی ست نهان / که یاد گذشته ترا او نشاط تام دهد

گذشته پایه و بنیان حال و آینده است / سوابقی است که بر نقش او انتظام دهد

به کارنامهٔ پیشینیان نگر، بدو خوب / که تلخ ماهیت آرد پدید و کام دهد

ز درس حکمت دانا به رفتگان بگشت / که این گسستگی است، خواری مدام دهد

کسی که از پدران ننگش دور است ناخلف است / که مرد را شرف باب و مام، نام دهد

مگو بحث که استخوان خاک خورده بناز / نظام بالنده کی رشد تمام دهد؟

به علم خویش بکن تکیه و به عزم درست / که علم و عزم ترا عزت و مقام دهد

ولی ز سنت دیرین شتاب رخ مزن، زیراک / به ملک سنت و پیوند احتشام دهد

شعائر پدران و معارف اجداد / حیات و قدرت اقوام را قوام دهد

مباش غره به تقلید غربیان، اگر شرق / اگر دهد، هنر شرق را احترام دهد

پیام مام وطن گر نخسته را ز جان بشنو / که پند و موعظه‌ات با صد اهتمام دهد

دو چشم مام وطن از آفتاب و مه و ماهتاب / در این دو دیده به ما کسوت و طعام دهد

ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق / که سرخی شفقش جلوهٔ صبح و شام دهد

به ما خطاب کند با دو دیدهٔ خونبار / که کیست آنکه به من خون خویش وام دهد؟

به سوی سینهٔ پیر در دام جوانان را / کدام جرئت ز نوخطان کدام دهد؟

الا کجاست جوانی ز نوخطان به حق / که در حیات من دوباره آرام دهد؟

کجاست آنکه به داوری عقل در همه دل / جراحت دل خونینم التیام دهد

کجاست آنکه جوانمردی و فتوت را — به یاد مردم دیوانهٔ جوانم دهد؟

کجاست مرد جوانمرد و خوار و ستارش — کسی که خویش زکف بیر سود عام دهد؟

مدرس گیلانی — (۱۲۹۹ - ۰۰۰۰ ش) مرتضی گیلانی مشهور به مدرس گیلانی مؤلف این کتاب مجمع الشعراء، دبیر دبیرستانهای تهران

ابابنه ۹ دبیری، مولود به سال ۱۲۹۹ شمسی در نجف اشرف. سید علی بن الحسین هاشمی خطیب نجف در میلادش گفته: فی یوم میلاد الفتی مرتضی.
عفات شعبان باسعاده. فالیمن مسطور بتاریخه. والخیر مقرون بمیلاده. در سال ۱۳۳۰ شمسی از نجف به ایران آمده و ساکن تهران
شد. بیش از بیست و اند کتاب تألیف کرده است برای دانش آموزان. کتاب ترجمه حال ... مراجعه شود. اشعار ... سرایه از اوست:

بندگی

دختران دوش دیدم از خاور — چهره افروخته چون آذر

دسته دسته دوند سوی مغرب — بر هوادارات نیلگون حجر

به نظامی شگفت ره سپرند — همه شاداب چون گل احمر

تند رفته و تابناک همه — پاک و چالاک و طی در معبر

در عجب شدم زگردششان — در شگفتی بدم از آن منظر

پاک چون دانه‌های مروارید — در درخشندگی همه چون خور

دست استاد چابک سفته — این همه گوهران بی حد و مر

شاد و خرم چو شاه بلخی — همه بشاش چون رخ دلبر

قدرت دست خالق یکتا — ساخته این همه لطیف اختر

هر یکی تابناک چون الماس — صدف طبع گردشان چون دُر

گفتم: ای رهروان چرخ بلند — شاهدان سپهر پهناور

از چه شاداب و خرمید همه؟ — واز چه گردان شوید چون محور؟

اندرین چرخ باده‌اید همه؟ — با چه تابید گرم چون اخگر

همه گفتند: بندگی نه سزاست — از چه با خرمی چو نیلوفر

بندگی در شریعت گیهان — بی گمان هست ذنب لا یغفر

ما همه رهروان در ره سیر — بهر این خاکیان اندر بر

مگر این ساکنان وادی زمین | عمر در بادگی گشته به سر
شده رست و جوان بود به گاه | ای عجب زآدمی در این کشور
خیره سر تر بوند آن دسته | که بدین نان خوانده ایشان شر
کار ایشان به جز بطالت نیست | کی بود باده آتش اکبر ؟

کار

تن کار گر شود رست از برا | که اعضا به کار رست سرکار فرما
اگر دیده را باز بسته ی ز دیدن | شود دیده بیمار از دید تنها
تن زنده را کار فرمای گیتی | که تا زنده ماند به عیش مهنا
گر از کار و کوشش به گردون گریزی | گریزد ز کاری نباشد به دنیا
گریزان تن از کار وای چه ماند ؟ | یکی عضو بیمار فرسوده تنها
میان همه سرشان نهاده | چو بخشی گرد آن گرده توانا
کند حمل اگر اگر دیده سندی | نخواه این گری راه منتها
ببینی که عضوی چو در رنج افتد | برایش ز کند حمل اعضای دانا
جهان چون یکی کارخانه است زرند | همه کارخانه فراهم ز اعضا
اگر چرخکی باز ماند ز جنبش | همه کارخانه بماند چو صما
اگر بجزدی بیچ بیند ز خود | که عضوی به کار ماند ز اجرا
چو در کشوری مردی از کار ماند | به ویرانی آنجا در آن مرز والا
چو خواهی که آسایش مرز ماند | یکی کار فرمای بیکار برنا
وگر نه نه بیند باز اورا که دنیا | بخیزد به سختی به مرد بیجا

نبلبی که چون باز ماند صباح　　ز رنجی بپرد همه عضو عمدا

ببند پر دانه بته هرگز مباش　　بهاء جهان کمتر از عمل بوا

چو بیند ز نبور مان خود بکند　　بگی راکه بها ماند درست آنی

به بیش گهر دوز اورا کنندش　　نخواهند در خود یکی عمل روا

تو گر بخزد هو تحفه‌ی چرای؟　　که از معور وز نبور برودی خبرا

تن برزد گرد پراکنده گذشت　　پیشتری نبرزد به مرد گوش

شب

شب جادو برآمد از خاور　　خود نهفته به نیلگون معجر

خویشتن را به زیور انجم　　کرده آذین چو دختر دیگر

کرده در گوش انجم پروین　　زده بر سینه آتشین اخگر

بنهاده به فرق خود اکلیل　　همچو شهزاده جهان سنجر

آن مجره میان خود بسته　　که بود پر ز لؤلؤ و گوهر

صور چرخ از جنوب و شمال　　در بر تخت آن گران لشکر

شخص جوزا برابرش چو رهی　　ایستاده چو حاجبی بر در

بهر فرمانش ملک آورد　　ماه گردون برابرش در بر

آخته تیغ آتشین بهرام　　بهر قتلش برابر معبر

بهر بزمش روان ستاره ناهید　　برگشاده سپهر چون زهره

اندرین بزم مشتری شده　　هست کیوان قراول مهتر

عطری از بهر تحفه حاضر　　ساکب الدالیه است و اخگر

آن سهیل نکنت ز محور خویش　　منحرف گشته بنگرد محضر

طلب گاهی خرام، گاهی زیر — تا ببیند جمال آن منظر

الوحش و ستاره زآن اجرام — از سوی برنشوند سوی دیگر

تا ببینند روی جادوی شب — که نهفته‌ست خویش چون عنبر

سر و دیدار آن پری آیند — وز سوی خاوران سوی باختر

تا کیهان خسرو فلک به سپهر — وز سوی خاوران چون آذر

در پی غیبت برفت جادوی شب — خاطرات از پیش مثال شرر

گشته پنهان در زلف تا به شب — رخ برافروخت خسرو خاور

آنکه اندر زمانه سخن دوری — به پیاده ما افتاد در کشور

زنهار از جهان و نیرنگش — مخور که گول جادوی ای سرور

كن كالمنشار

إن كنت ترجو أن تكون مبجلاً — كن منصفا في العسر والأجبار

وإذا جهلت طريق بغيتك في الدنى — فتعلم الانصاف من منشار

أوما ترى المنشار لما ينشر ؟ — ينصف النشارة في المقدار

يمنح الضيف من النشارة لنفسه — ويصب للآخر الى النجار

تباعد

سألت حكيما عالما كنت رافعا — عن المجد والآداب والسمعة الحسنى

فقال: اذا ما كنت ترجو مقالتي — فها انا مهديها وان كنت واعيا

اذا كنت ترجو العز والصيت فابتعد — عن الزعماء في اللوم كي تدرك المنى

اما ترى يا هذا عطارد في الشهب؟ — صحابته للشمس اخفته في الورى

وذا المشتري لما تباعد عن ذكا — فصار له ضوء تلألأ في الدجى

وعادت الشمس في الصيف اخفتنا فصارت تميلاً في العيون وفي العلى
وفي الشتوطا باعدت من سموتنا فتاقتها الأبصار في الأرض والسما

الغراب والبوم

ابتغ طائر في السماء اصيلا فاصبا سطحا يكون جميلا
بينما فاحص ذاك من بعيد حوله بومة هناك نزيلا
قال في نفسه عوضه من ذا؟ ياذكي وتابع اسفيلا
شاهد من سجون امن العام تخبئ نفسه يكون ذليلا
لو راه هنا ... على الوادي؟ لا اخذه الظلوم اخذاً وبيلا
ومن المؤسف ان نرى في الزمان يومئذ شبحا يكون ضئيلا
يهتف الشعب للسلام العام وبفضل الانام صار دليلا
قال: يا بوم اي خير هناك؟ لا نشاهد يكون واصلا
ثم دار مثلي في جبال وسهول اطلب العيش ولا يكن عليلا
قال البوم في الجواب: لكني لا ادري في المكان وحيا نبيلا

البركة من الله

مررت صباحا في شوارع بغداد وبغداد لاهل الترف خير بلاد
تعبت من دوري اكون خطيبها وان كنت في كوخ عديما بلا زاد
فالتقيت انسانا ببعض ولاتها وكان مريضا بانفا ذوي اجهاد
فقلت له اهلا وما مهنة الفتى؟ فقال: ما شأنك من جواد بغداد
فقلت له: هل تجني لسوقها؟ فقال: ليس لنا سوق ولا نادي
لان ابنائنا قاموا بعهدنا فهل يصح اذن فخور لجواد
ولولا بركة الله في مهنتنا لكان عيشنا اضيق لعناد

سألوا لبيباً كيف يصنع ذو العلى | أن يشتهر في المكرمات لدى الورى
فأجاب إن الموت خير ذريعة | للمرء للذكر الجميل المرتقى

قلت لايوان كسرى عند التلاقي | قد صدعت لفرقة بالشقاق
قال: لست شققت لأجل الفراق | إنما أضحك بهذا انفلاق

السرى الضعيف في العالم | يلد بك القوى بلا جوس
بأكلوه وبكل أوانه | في عزى كان أو في عرس

شكى الشيطان منذ بادئ الخلق | فقال: الله في شغلي وأمري
إذا كنت أنا الشيطان قل لي | وما شأن المسلط: موسى بحجري

الربيع

قدم الربيع بطيب نفحة عنبر | جلس الهزار على أريكة عبهر
السحب يحيي المزينة جنبة | والرعد يبلغ بالعندليل الأكبر
إن العنادل يشدون مند ومر | والبان من مستقبلين لمنظر
أخذت بلابل تحذرون بوكورها | والورد يرفل في الحلى ود الأخضر
شرع الحمام يغيض من دبلاشر | والريح تبحث في خدود الأزهر
تلو الهزار الى دلال ووبدة | بين الورود لحوف وخل أحمر
أخذ منه من هذه الوقاحة غيبة | قال الهزار: لحاجم عبه مسعر
قولي لنا يا الوردة: الحمد لله | أليس في البستان مثلك باكر؟
فنا ترت من ذا الكلام القادحي | قالت له الوردة: لست عسكو
لكن قل لي يا العذول العاشق | أتقول مثلك في صيد تنطق؟

منوچهری دامغانی - (متوفی ۴۳۲هـ) او: ابوالنجم احمد فرزند قوص فرزند احمد منوچهری دامغانی است. او از شعرای دوره غزنویان
است، در اوان جوانی در دامغان متولد شده، نشو و نما یافته. او از شاگردان ابوالفرج سیجزی ... لقب نجم الدین و شصت کله ملقب ... در اصل از
[illegible] بلخ بوده. تخلص خود را از نام «فلک المعالی منوچهر فرزند قابوس وشمگیر» از پادشاهان آل زیار گرفت. در حدود ۴۳۰ هجری که امیر مسعود
قصد گرگان و اصفهان و ری کرد، منوچهری نزد او رفت و در ملازمت امیر مسعود [illegible] مشهور شد چنانکه حسود اقران خود
گردید. او در قصیده و مسمط سازی قدرت عجیب دارد. او در جوانی به سال ۴۳۲ از دنیا گذشت و دیوان وی حدود سه هزار بیت است
که به چاپ رسیده.

منوچهری به دواوین شعرای تازی آگهی داشت. از این روی در اشعار وی الفاظ و کلمات و جمله‌های تازی بسیار به چشم می‌خورد. [illegible] آن بود
که [illegible] و در بار [illegible] منوچهری مانند عنصری و فرخی [illegible] شاعری از او [illegible] بیش [illegible] داده در برابر
[illegible] خاصیت [illegible] آورده [illegible] و این در گفته‌های شعر [illegible] خصوصی
است که در اشعار دیگران نیست. او در وصف رنگ گل و صوت بلبل را توصیف کرده و [illegible] پرندگان [illegible] آنها را [illegible] شرح داده است.

ای باده فدای تو همه جان و تن من | کز بیخ بکندی ز دل من حزن من
خوبست مرا کار به هر جا که تو باشی | بیداری من با تو خوش است و وسن من
با تست همه انس دل و کام حیاتم | با تست همه عیش تن و [illegible] من
هر جا که همی جایی آمد شدن تست | آنجا همه گر باشد آمد شدن من
وانجا که تو بودستی ایام گذشته | آنجاست همه ربع و طلول و دمن من
ای باده خدایست که من ارزانی دارد | کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خم من بادی یا در قدح من | یا در کف من بادی یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم | رنگ رخ تو باد دار پیرهن من
آزاده رفیقان منا من چو بمیرم | از سرخ ترین باده بشویید تن من

از دانهٔ انگور زنید حنوطم
وز برگ رز سبز ردا و کفن من

در سایهٔ رز اندر گوری بکنیدم
تا تنگ ترین جای بباشد وطن من

گر روز قیامت بر دارید ز بهشتم
جویم می و خواهم از ذوالمنن من

خزان

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است

آن برگ رزان است که بر شاخ رزان است
گویی به مثل پیرهن رنگرزان است

دهقان به تعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو
هر دو ز زر سرخ طلی کرده برون سو

آگنده به کافور و گلاب خوش و لؤلؤ
وانگاه یکی زو گر از برگ دو جادو

با زر بهم بانهاده لب بر رو
رویش به سر سوزن بر آژده هموار

آبی چو یکی جوجک از لانه جسته
چون جوجگکان بر تن او موی برسته

مادرش بجسته سرش از تن بگسسته
نیکو و به اندام چو اصلش ببسته

یک پایک او را ز تن اندر بشکسته
وانگه بچه او را به دگر پای نگونسار

شب تاریک

شبی گیسو فرو هشته به دامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن

به کردار زن زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
از آن فرزند زادن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بر او چون چشم بیژن

هر آمد زیر ران اندر کمیتی
کشنده نی و سرکش نی و توسن

عنان بر گردن سرخش فکنده
چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم
سمش چون ز آهن پولاد هاون

همی راندم فرس را من به تقریب
چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید
چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

به کردار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون گرددش روغن

برآمد بادی از اقصای بابل
هبوبش خاره در و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آورد هر ساعت رصد من

ز روی بادیه برخاست گردی
که گیتی کرد همچون خز ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکی میغ از ستیغ کوه قارن

بجستی هر زمان زان میغ برقی
که کردی گیتی تاریک روشن

چنان آهنگری کز کوره تنگ
به شب بیرون کشد رخشنده آهن

خروشی برکشیدی تند تندر
که موی مردمان کردی چو سوزن

تو گفتی نای رویین هر زمانی
به گوش اندر دمیدی یک دمیدن

بلرزیدی زمین از زلزله سخت
که کوه اندر فتادی زو به گردن

فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد به گلشن

و یا اندر تموزی مه ببارد
جراد منتشر بر بام و برزن

ز صحرا سیلها برخاست هر سو
دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

چو هنگام عزائم زی معزم
بتک خیزند ثعبانان ریمن

باز تا ماهی گشت صافی — زردی آسمان او بعکس
پیچه آمد هلال از بیابان کوه — با ده ز عنوان الا ده مجلس
چنان چون دو دو سر از هم بازداد — ز [illegible] رفت آمد بجز
دیا پیراهن نیلی که دارد — ز شور و رد حبش زده بر دامن

مرزبان طبرستانی (متوفی حدود ۳۰۷ هـ) او: مرزبان فرزند رستم فرزند شروین از شاهزادگان طبرستان بود و از ... سده چهارم هجری می‌زیسته و تا حدود ۳۰۷ ... این شاهزاده در نظم و نثر پارسی توانا و دانا بود. کتابی به شیوه کلیله و دمنه نوشته که مشتمل بر داستانها و مثلها و افسانه‌های حکمت آمیز است. ظاهراً اصل این کتاب در اواخر قرن چهارم هجری به زبان قدیم طبرستانی در مازندران تألیف شده. این مرزبان [illegible] مرزبان از ملوک طبرستان از آل باوند که سلسلهٔ معروفی است در تاریخ آن مملکت حکومت می‌راندند. در کتاب قابوس نامه که مؤلف آن عنصرالمعالی است به نام فرزند خود گیلانشاه تألیف کرده آن را چنین نوشته‌اند ... «و چنان زندگی کن که سزای تخمهٔ پاک تو باشد که تو را ای پسر تخمه و اصل بزرگ است و از هر دو اصل کریم الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی. جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ ارغش فرهادان بوده است و ارغش فرهادان ملک گیلان بوده به اجداد تو از او یادگار مانده. و جدهٔ مادرم دختر ملک‌زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهم پدرش کیکاوس بن قباد بود برادر ملک نوشیروان عادل.» این مرزبان نامه را سعدالدین وراوینی آذربایجانی در اوایل سده هفتم هجری از زبان طبری به زبان فارسی متداول ترجمه کرد. ظاهراً از اشعار مرزبان نامه است مرزبان خود گفته است:

هر آن کس که دارد روان خرد — سر مایهٔ کارها بنگرد
خرد رهنمای و خرد رهگشای — خرد دست گیرد به هر دو سرای
هم دهنده است و هم ستاننده — هم پذیرنده هم رساننده
متوسط میان صورت و هوش — شده زین سو زبان و زان سو گوش
مرد چون سوی او پناه کند — هر جها را به علم ماه کند
پادشاهی شود ز ماه نژاد — آفتابی شود ز سایه نژاد
چون پلنگی شکار خواهد کرد — قامت خویشتن نزار کند
پیش دانا زبان شکسته دلی — خضر راحت بهار کند
بنشست هزار گونه باد اندر سر — سودای هزار کیقباد اندر سر

مهیار دیلمی گیلانی — (متوفی در ۴۲۸ هـ) او: ابوالحسن مهیار فرزند مرزویه دیلمی گیلانی است. از شعرای سده پنجم هجری و در نظم اشعار عربی
نکی
استاد بود. نوشته‌اند که وی پیرو دین زردشتی بوده و نزد سید رضی موسوی در بغداد رفت و آمد پیشه کرد. سید رضی در ناصیه مهیار آثار نبوغ دیده وی را بادو
مسلمان گردانید او نیز مسلمانی را پذیرفت و نزد سید رضی که استاد ادب عرب بود به ادبیات و شعر عربی مشغول شد... در بغداد در دیوان رسائل منشی شد. ابن
جوزی نوشته: مهیار دیلمی گبر بود و در سال ۳۹۴ هجری مسلمان شد اما مذهب رفض برگزید. ابوالقاسم فرزند برهان بدو گفت: ای مهیار تو با این مسلمانی
خود از گوشه‌ای از دوزخ به گوشه‌ای دیگر منتقل شدی. مهیار پرسید چگونه؟ گفت: هنگامی که گبر بودی به مسلمانان دشنام می‌دادی و اکنون که مسلمان شدی به خلفای
راشدین ادب نگاه نمی‌داری ناگزیر باز هم در دوزخ خواهی بود. مهیار به سال یاد شده در بغداد درگذشت. دیوان وی در چهار جلد همه در شعر تازی در مصر
به چاپ رسیده. او در مدح دودمان رسول اکرم و ائمه و خود سید رضی اشعار زیبایی گفته است. از ادب که در مفاخرت گوید:

أُعجبت بي بين نادي قومها، ام سعد، فمضت تسأل بي،
سرها ما علمت من خلقي، فارادت علمها ما حسبي.
لا تخالي نسباً يخفضني انا من يرضيك عند النسب،
قومي استولوا على الدهر فتى، ومشوا فوق رؤوس الحقب،
عمموا بالشمس هاماتهم، وبنوا أبياتهم بالشهب.
وابي كسرى على إيوانه؛ اين في الناس اب مثل ابي؟
سورة الملك القدامى، وعلى شرف الاسلام لي، والادب؛
قد قبست المجد من خير اب؛ وقبست الدين من خير نبي؛
وضممت الفخر من اطرافه: سؤدد الفرس ودين العرب.

میرزا کوچک‌خان جنگلی - (۱۲۹۸-۱۳۴۲ هـ) نامش یونس فرزند میرزا بزرگ فرزند یونس گیلانی است. چون جدش یونس نام بود گویند از
این روی پدرش نام او را میرزا کوچک لقب نهاد. اصلاً از یک طایفه بومی گیلان است که در رشت ساکن شده بود. در خانواده‌ای متوسط
به جهان گشود. میرزا در شمار احرار و در زمره مشروطه‌طلبان ایران بود و از آزادیخواهان گیلان گردید. او سالهای آغاز جوانی را در مدرسه حاج حسن واقع در
صالح‌آباد رشت و مدرسه جامع به تحصیل ادبیات و علوم دینی سرگرم بود و چندی نیز در تهران در مدرسه محمدیه نزد میرزا [illegible] مشغول
دروس خواندن شد. مقارن با این مقدمات به امام جماعت و مجتهدی مسلم از کار در آید. اما حوادث و انقلابات کشور میرزا روش را تغییر داد و لباس [illegible]
دهقانی را با تفنگ و فشنگ و نوار فشنگ عوض ساخت. میرزا دارای دو خواهر و دو برادر بود یکی بزرگتر از خود به نام محمدعلی و دیگری کوچکتر به نام
[illegible] که [illegible] گفته شد. میرزا مردی خوش‌رنگ و قوی‌اندام و گیرو چهره و دارای سیمای [illegible] بود [illegible] کوه‌ها [illegible]
جنگلیان گفته می‌شد. [illegible] آزادی ایران و گفته‌اند به جنگ و [illegible] سرانجام [illegible] در جنگل گفته‌اند [illegible]
گشت [illegible] شد. [illegible] محمدخان سالار شجاع برادر امیر مقتدر طالش رسید و [illegible] یکی از خویشان فتح‌الله نام [illegible] تفنگ‌دار
به طالش و [illegible] را از دست [illegible] برای [illegible] که با جنگلیان درست [illegible] یکی از [illegible] طالش به نام رضای [illegible]
[illegible] السلطنه و تحویل خان خالو داد.
[illegible] میرزا کوچک‌خان را [illegible] امیر [illegible] را [illegible] از گورکی [illegible]
[illegible] سردار سپه سر میرزا را [illegible] حسن‌آباد تهران [illegible]
[illegible] رشت [illegible] سلیمان داراب [illegible] این جهان [illegible]
[illegible] میرزا را با [illegible] رشت [illegible]
[illegible] آزادی [illegible] گفته [illegible] میرزا [illegible] گفته‌اند که مرحوم [illegible]
[illegible] تهران [illegible]
[illegible] فرزندان میرزا کوچک‌خان [illegible] تهران [illegible]
[illegible] سردار جنگل تألیف استاد ابراهیم فخرائی
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] جنگل [illegible]:

[illegible] که در تاریخ این کشور [illegible]
دو ایران [illegible] اول [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible]
[illegible] جامه [illegible] خواهد شد.

مؤیدی دهستانی - (متوفی حدود ۶۷۰ ه) از حسین بن اسعد فرزند حسین مؤیدی دهستانی است. از حالاتش چیزی دانسته
نشده جز همین اندازه معلوم است که وی مؤلف جامع الحکایات در ترجمهٔ فرج بعد الشده و الضیقه است، و پیش گفته و این کتاب را به نام
... ایران و عجمی به چاپ رسیده و می‌گوید: خود ترجمه کرده و داستان‌های اخلاقی را جای که خوانده و از خواندن آنها ... با امید و ...
این کتاب را از متن و اصل آن کتاب - فرج بعد الشده قاضی ابوالحسن علی بن محمد التنوخی و ترجمه آن کتاب پیش از این ... و ... داستان‌هایی که
... آنها بود و از قصه‌های گوناگون به قلم و ... ایران افزوده ... در هر بابی ... داستان‌هایی آورده و در ضمن آنها اشعاری به پارسی
... و ... آنها از منظومات ادب ... و ... داستان‌ها حاصل ... آن را به نظم و نثر شرح داده و این کتاب را به نام دستور اعظم صاحب
... و ... طاهر بن زنگی فریومدی ... دراز دامن ... از ... تاریخ ... از مؤلف ... در بر ... ورودی ...
... طاهر بن زنگی از دودمان ... از نواحی خراسان و مازندران ... از ادبیات ... طاهر بن زنگی.

ستایش

جهان دار دستور با داد و فر | کریم جهان بخش خیر البشر
ملک سیرت ملک‌دان عزالدین | سپهر احتشام و عالم فروز
ملک احترامی که در حضرتش | ببستند شاهان به خدمت کمر
به جایی است قدر بلندش که هست | ز نعل سمندش بر افلاک اثر
بقا باد ذاتش درا تا بود | زمان را دوام و جهان را نور

حرص

هرکه مغرور مال و جاه بود | همه دمش از حرص پایمال بود
خورده از دهر هرکه در ایمان | ننگ جو به نقص در جوال بود
هرکه در زیر چیزکی دارد | همه دم پشت خم چو دال بود
وانکه چون الف ندارد هیچ | چون الف لازم کمال بود
تو ز دولت ثبات امید مدار | که از این طمع محال بود
صبح را شام در عقب باشد | روز را شب در استقبال بود

[illegible]

ماه را گرچه دیده شب باشد | در می خوش گر چه حال بود
آفتاب منیر را در اوج | هم پس از استوا زوال بود
سبزه از یک سموم زرد شود | گرچه سرسبز و با جمال بود
زندگی وارث مرگ اندازی | ور چه عمرش هزار سال بود
به بقین از بقا امید مبر | که بقا وصف ذوالجلال بود
صبر کن هر بلا که حادث را | صبر منقلب ظفر باشد
اول صبر اگرچه چون صبر است | شکرش آخر شکر باشد
شب غم گرچه دیر باز بود | صبح شادیش بر اثر باشد
گر کله رفت از سرت خوش باش | که بجای کله بجو سر باشد
عاقبت چشم به خیر بود | گرچه حیل شر به شر باشد

حمد و ثنای

حمداً للذی من البرایا | بخلقهم وانواع العطایا
واعطا لابن آدم اختصاصا | بانواع الدرایة والمزایا
وشرفهم بوصف الخلق لطفاً | وکرمهم بحسبان السجایا
وذین بعضهم لارشاد بعض | باکلیل الوسالة والسفایا
وارسلهم لجب الخلق فضلا | وتزعا لهم نصب البلایا
وصلی الله افضلهم کمالا | محمداً الذی ارق العتایا
فاطهر دینه ابداً وعوا | باصحاب الکرام والصفایا

ترجمه آزادی

ستایش خدای را که از صنعت وجود ممکنات | بعدم را نخ شده و تأیید او دارای ثبات
و ازبرای اختصاص نوع علم و معرفت | برگزید ابنا آدم را از کل کائنات
از سر لطف و کرامت داد شان نطق و بیان | وز عنایت نور علم و حکمت و حسن صفات ...

مکتبی شیرازی — (متوفی حدود ۹۰۰ هـ)

او از شعرای قرن نهم ... از شعرای صده نهم هجری است و پیشه اش در شیراز مکتب داری بود. مولف فارسی نامه گفته: او در قریه مسیح به دو نیمی شیراز مکتبدار بود. امیر علی شیر نوایی نوشته: مکتبی شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است و در علم موسیقی بهره طولی دارد و سازی غرابانه قانون ساخته. لیلی مجنون را به غایت خوب و زیبا گفته و این چند بیت در توصیف بهار از آن کتاب است ... گویا حدود ده سال ... دیگر ... باشد. از آثار وی: مثنوی لیلی و مجنون است که شامل ۲۱۶۰ بیت و در ۸۹۵ هجری به انجام رسانیده. آنچه معلوم است ظاهراً آن را به نام یکی از شاهزادگان صفوی یا شاه ... به نظم درآورده و تاریخ و ابیات آن چنین نوشته: چون مکتبی این کتاب بگشود، تاریخ کتاب مکتبی بود. ابیات که در حساب بود است. دو هزار و یکصد و شصت. دیگر کلمات علیه غزا که ترجمه منظوم نثر کلمات قصار منسوب به حضرت علی است و در حدود دو هزار و پانصد بیت می باشد. مکف الشوای بهار و نسبت این کلمات به وی شک بود ... امیر علی نوشته دیوانی نیز تحقیق کرده بود ... این ابیات از قصیده مکتبی به می آمده از لیلی مجنون وی است:

صد شکر که قصه یافت اتمام | وین آینه خانه گشت انجام
پایان کتاب
الحق که چو غنچه بسته آمد | روزم ز شب سیه برآمد
هر نقطه که بر ورق نهادم | در دیت که بر طبق نهادم
بکری که کلام از عجایبش | جز من نگشیده کس نقابش
هر چند که خسرو و نظامی | دادند دو خانه را تمامی
من کاین غلط بهانه کردم | ~~نقاشی نیم ...~~ آن دو خانه کردم
نی که در این غلط که دارم | نقاش نیم سفیدکارم
هر کس که جز این دو ادب ره | هند وی من است این مراد ده
آن در که به رشته کرده ام نو | از گنج نظامی است و خسرو
بخشم به گدایی کرشان | دیگی ز خزانه خطشان
گر رفت خطا در این کلامم | دانند که مکتبی است نامم
سنه نامه تمام و قصه کوتاه | المنة والبقاء لله

گویی سمن از سحر دمیده   مرغی است که از قفس پریده

یا شاخ بنفشه معطر   بر آن مگسی است رشته در پا

گلهای زمین شکوفه خود بود   گر بیجره‌های ابر مقرره

کس غنچه رنگ از نفس ندیده   چون صورت نور جم کشیده

میر ابوالقاسم فندرسکی (۹۷۰–۱۰۵۰ هـ) او میر ابوالقاسم فرزند میرزا بیک فرزند امیر صدرالدین موسوی حسینی است. وی از حکما و ریاضی دانان برجسته پایه دوم صفویه است. خصوصاً در حکمت بسیار متبحر بود و در تصوف و عرفان سررشته داشت برای دانستن اجمال از عقاید و افکار وی اطلاعی به ریاض العارفین(؟) مذاهب شیخ ... شود. او مدتی جهانگردی می کرد و در زی صوفیه به سیاحت جهان می پرداخت. یکی از شاگردان وی شاعر مشهور ... است. او در زندگی به ایران آمد و در اصفهان ساکن شد و به افاده معقولات از شفا و اقلیدس مشغول بود. سال ها گذشت پادشاهان صفویه به وی احترام می گذاشتند ... آثارش: ۱ تاریخ صفویه ۲ تحقیق المزله ۳ رساله صناعیه ۴ شرح کتاب ... از کتب حکمای هند ۵ مقوله الحرکة و غیره. از اوست:

شرب مدام شد چو میسر مدام به   چون می حرام گشت به ماه حرام به

یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت   تا هر دو را چشیده بگویم کدام به

دنیا بگذاشتیم به اهل دنیا   دنیا نکند قبول مرد دانا

الا سه چهار چیز ناچار مرا   آب رز و باده و دیگر صهبا

از قصیده معروف وی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی   صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت   بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری   گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن   این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی

هر چه عارض باشد آن را جوهری باید نخست   عقل بر این دعوی ما شاهدی گویاستی

هفت ره بر آسمان از فوق ما فرموده حق   هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی

می توانی از ره آسان شدن بر آسمان   راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی

هر که فانی شد به او یابد حیات جاودان   ور به خود افتاد کارش بی شک از موتاستی

این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند   پی برد در رمزها هر کس که او داناستی ...

میرشاهی - (۷۸۷ - ۸۵۹ ه) نامش آقا ملک بن جمال الدین فیروزکوهی است و مشهور به میرشاهی. نوشته‌اند اصلش از سبزوار بود و خواجه‌زاده خواجه علی مؤید است که یکی از ملوک طائفه سربداران بود. فضلا و سخنوران روزگار به همدمی او گرایش داشتند و حکام و فرمانروایان او را گرامی می‌داشتند چون [illegible] صاحب هنر چند بود و از آن جمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت داشت و از سازها عود را نیکو نواختی و در [illegible] با بزرگان [illegible] گویند زمانی که او را به خراسان [illegible] به جهت تقویت عبارات [illegible] این غزل را به نظم [illegible] میرشاهی پیش از هفتاد سال عمر کرد و در بلده استرآباد درگذشت. جنازه‌اش را به موجب وصیتش به سبزوار نقل کردند. غزل از گوهر:

ز شهریار جهان ما غریب شهر توایم / دلم گداز شده [illegible] شهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می‌نه / که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل شود نوش جام جم ما را / که ناز بر در پیمانه‌های زهر توایم
چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو / چو غنچه پاک دل از لعل نوش مهر توایم
شده از وفای تو مشهور عالمی شاهی / بلی درست شهرت ما [illegible] شهر توایم

ناصر صفا - (۱۲۹۹ - ۱۳۷۹ ه) او محمد ناصر صفا ظهیرالسلطان فرزند علی خان ظهیرالدوله صفاعلیشاه، شهره تهرانی است، نوادهٔ [illegible] او در [illegible] تهران به نام صفا آباد بود. او در روزگار جوانی در مدرسه دارالفنون تهران به تحصیل پرداخت تا از شاعری و نقاشی و موسیقی بهره‌مند شد. ناصر صفا پس از مدتی رنج و محنت و ناکامی در سال ۱۳۳۰ شمسی به ایران مهاجرت کرد و [illegible] سالها در آنجا ساکن بود و دستگاه [illegible] دفتر ادبی و عرفت رسمی شد که در دبیرستانهای ایران دبیر نقاشی شود. او بی‌جهت ترک کرد و [illegible] را با [illegible] در روز پنجشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۳۱ شمسی مطابق ۱۳۷۲ ... ترک عالم را گفت. او نوه دختری ناصرالدین شاه قاجار بود. دیوانش را نگارنده جمع کرده و مقدمه‌ای بران نگاشته هنوز به چاپ نرسیده و در دسترس است. بیتی چند از اوست:

از پای اوفتادم ای باده دو نگارا / بر عاشق پریشان رحمی نما خدا را
پیوسته دوش بلبل دانی چه گفت با گل؟ / دردی گفت عاشق [illegible] کی دگر جفا را
ای باد صبحگاهی بر یاد بر پیامم / گویش بر زلف مشکین با بوسه دستگیر را
دل دادم به چون تو [illegible] بت / بنمای ماه رخ بر عاشقان دو ما را
تا دیده‌ام رخ تو پروانه‌وار دورت / گشتم [illegible] ای دل چو سنگ خارا
از آن می الست جامی دادهٔ دستم / تا باز مست کردم با اهل السکارا
ساقی بده صراحی مطرب بزن دف و نی / آواز [illegible] نوا را
گر بار می‌ببینم او را زمین بگویم / باز آ که مردم ای دوست بوسی بده نگارا
آیا شود که روزی جای دل چو سنگ خارا / بر چشم من گذاری از لطف خویش پا را

نادم گیلانی - (متوفی حدود ۱۱۰۰ ه) نوشته‌اند: وی مردی آراسته به صفات بود و [illegible] برای [illegible] از گیلان به [illegible] رفت [illegible] مولانا نظیری نیشابوری [illegible] و تمام تاریخ شد. پس از چندی به سوی بنگاله رفت و از آنجا به عظیم‌آباد درآمد، آخر به اصفهان رفت و در اواسط سده یازدهم هجری درگذشت. از اوست:

گشت زنجیر گلفشان شیفتگی خون مرا / نازد عندلیب شد ز [illegible] جنون مرا
در کعبه اگر دل به سوی یار نباشد / احرام کم از بستن زنار نباشد
دل در وصل از تاب رخ جانانه می‌سوزد / فروزد گر چراغ تیره‌بخت خانه می‌سوزد
آمد بهار و شورش دیوانه ساز کرد / زنجیر را کشش مجنون دراز کرد —

[illegible] دارم
[illegible] دارم
در پیچ و تاب [illegible]
[illegible]

ناصر خسرو قبادیانی - (۳۹۴-۴۸۱ هـ) او: معین الدین ناصر فرزند خسرو فرزند حارث فرزند عیسی فرزند حسن فرزند محمد فرزند موسی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی الرضاست. از این سلسله معلوم می‌شود وی علوی است. او سالها حضرت خویش را وا گذاشته بود. مدتی به کارهای دیوانی پرداخت. در سفرنامه خود نوشته من تا سن چهل سالگی باده گساری می‌کردم. شبی در خواب دیدم که گوینده‌ای گفت: تا چند از این باده نوشی که خرد را ببرد و گفتم حکما چیزی نیافتند جز این که غم را بزداید. گفت: حکیم نگویند آنکه خرد را زائل کند بلکه باید که خرد را افزاید. گفتم: این را از کجا یابم؟ اشارت به قبله کرد. چون از خواب بر خاستم با خود گفتم: ای ناصر از خواب دوشین برخاستی از خواب چهل ساله نیز بیدار شو. و توبه کردم و در راه کعبه پیش گرفتم. آنچه گفته شده از آثار وی پیداست وی چون علوی بود می‌خواست به بهانه‌ای از خلفای بنی فاطمه که در آن روزگار در مصر بودند و با خلفای بنی العباس رقابت می‌کردند ترویج دهد. بعید نیست که از اینروی این خواب را به گمان خود دیده. ناصر خسرو بعد از آنکه از سفر قبله مراجعت کرد مذهب اسماعیلیه در خراسان را به ترویج کردن گرفت. گویا در مصر از خلیفه فاطمی لقب حجت خراسان را گرفته بود. آنچه مسلم است وی به سبب آنکه مذهبی مخالف مذهب سلطان خراسان آورده بود از سوی روحانیون دائم آزرده گشت. زمان آن روزگار قرار گرفت. سرانجام به یمگان بدخشان رفت و در غاری زندگی را به پایان گذاشت. دیوان وی سراسر دعوت مردم به اسماعیلیه است. و در این حلقه چنانکه عادت داشت بنی فاطمیان الوهیت را اصلاً ادعا می‌کرد دلیلی برای بیان عقیده خود در ترویج معتقدات اسماعیلی می‌خواست برچیند در اتحاد خود مردم را دعوت به تحقیق می‌کند و از تقلید نکوهش می‌نماید. در واقع خود معتقد است در لیاقت و صلاحیت خلفای فاطمی مصر بود. او گویا در فارسی و تازی به دو زبان شعر می‌سرود اما از اشعار تازی وی چیزی در دست نیست. شاید از میان رفته باشد.

برخی از آثار وی: ۱ الاکسیر الاعظم در فلسفه ۲ دستور اعظم ۳ دیوان اشعار که در دوازده هزار بیت ۴ سعادت نامه ۵ روشنایی نامه ۶ زاد المسافرین در مطالب فلسفی در این کتاب بسیار تاخت و تاز به محمد زکریای طبیب رازی می‌کند. وی در این باب تحقیق کرده است ابن سینا نیز رازی را مورد توبیخ و تخفیف قرار داده می‌گوید او از براهین فلسفی به علوم الهی پرداخته در صورتی که لیاقت این را نداشت. ۷ سفرنامه ۸ قانون اعظم ۹ کنز الحقائق ۱۰ المستوفی در فقه ۱۱ وجه دین که در آن عقاید اسماعیلی را تحت ترویج می‌کند و هر چیز را به اساس حقیقت می‌گرداند ۱۲ رساله‌ای در نثر در جوابهای وی از خود در سؤال فلسفی و ادبی. از اوست:

بار خدایا اگر ز روی خدایی	طینت انسان همه جمیل سرشتی

چرخ نه رومی و صورت جنسی را — ماهیت خود چه بود و علت جنسی ؟ (انسی)

طلعت هندو و روی ترک چرا شد ؟ — همچو دل دوزخی و روی بهشتی

از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی

چیست خلاف اندر آفرینش عالم — چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی

گیرم دینار بی عملی دنیا — برگ هی خربطه و حنبس بهشتی

نعمت منعم چراست دریا دریا ؟ — محنت مفلس چراست کشتی کشتی ؟

از جواب کسی در عقل و نفس گفته :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند — کز نور هر دو عالم و آدم منورند

اندر مشیمهٔ عدم از نطفهٔ وجود — هر دو مصورند ولی نامصورند

محسوس نیستند و نگنجند در حواس — تابنده در نظر که نه مظلم نه انورند

پرورده‌اند دایهٔ قدرتشان در قدم — گوهر نیند لیک چو اوصاف گوهرند

زین سوی آفرینش و زان سوی کائنات — بیرون اندرون زمانه مجاورند

اندر جهان نیند هم ایشان بوند جهان — در ما نیند و در تن ما روح پرورند

گوییم هر دو در دو جهانند از این قبیل — در هفت کشورند و نه در هفت کشورند

این روح قدسی آمد و آن روح جبرئیل — یعنی فرشتگان پرانند و بی پرند

بی بال در نشیمن سفلی گشاده پر — بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند

با گرم و سرد عالم و خشک و تر زمان — چون خاک و باد همنفس آب و آذرند

در گنج خانهٔ ازل و مخزن ابد — هر دو نه جوهرند ولی نام جوهرند

وز نور تا به ظلمت و از اوج تا حضیض — در باختر به خاور و از بحر تا برند

هستند و نیستند و نهانند و آشکار
زان بی‌توانند و با تو درین خانه اندرند

هم عالمند و آدم و هم دوزخ و بهشت
هم حاضرند و غائب و هم زهر و شکرند

کژدم غربت

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا

در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
صفرا همی برآید از انده به سر مرا

گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد
چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا

گر در کمال فضل بود مرد را خطر
چون خوار و زار کرد پس این بی‌خطر مرا

ور بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر
جز بر مقر ماه نبودی مقر مرا

نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک
این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

با خاطر منور روشن‌تر از قمر
ناید به کار هیچ مقر و قمر مرا

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر
دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا...

مردم سفله

مردم سفله را نگیرد گریه
گاه بنالد به زار و گاه بچرد

تاش همی خوار داری دهد همی چیز
ور تو چو فرزند مهربانش ببرد

دوست که چیزی به دست کرد و توانگشت
گر تو بوی بنگری چو تیر بگردد

دنیا و دنیا خواره

ناصر خسرو به راهی می‌گذشت
مست و لا یعقل نه چون می‌خوارگان

دید قبرستان و مبرز رو به رو
بانگ بر زد گفت: کای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

مردکی را به دشت گرگ درید
زو بخوردند کرگس و مرغان [illegible]

این چنین کس به حشر زنده شود
تیز بر ریش مردم نادان

ناصرالدین شاه قاجار — (۱۲۴۷ – ۱۳۱۳ هـ) او ناصرالدین فرزند محمد شاه فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار است. در شب یکشنبه
صفر از سال مذکور در تبریز به جهان آمد. مادرش دختر امیر محمد قاسم خان و دخترزادهٔ فتحعلی شاه بود و در سال ۱۲۶۴ هجری پس از مرگ پدرش محمد شاه به پادشاهی
ایران رسید و در روز آدینه دو ساعت پس از نیمروز هفدهم ذی القعده از سال مذکور در حرم سید عبدالعظیم حسنی در ری به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد.
در بقعهٔ ابن الحسین در ری به خاک رفت. ناصرالدین شاه در ادب و فرهنگ دست داشت و نظم و نثرش حاکی از آن است. این اشعار را هنگامی که به کربلا و نجف در سال
۱۲۸ هجری رفته سروده:

خرم دلی که منبع انهار کوثر است — کوثر که ز دیدهٔ پر اشک بهتر است
نام حسین و قبر حسین بردم و زیارت — نام علی اکبر از آن دلرباتر است
رفتم به کربلا به سر قبر هر شهید — دیدم که تربت شهدا مشک و عنبر است
هر یک شهید بر قبر او چار گوشه داشت — شش گوشهٔ ضریح در این جمع گوهر است
پرسیدم از کسی سببش را به گریه گفت: — پایین پای قبر حسین قبر اکبر است
پایین پای قبر علی اکبر جوان — بقعهٔ دیگر شهید چو خورشید انور است
در سمت راست مرقد یک پیر جلوه کرد — در گوشهٔ رواق که نزدیک در است
پرسیدم از خادم اینجا مزار کیست؟ — گفتا: حبیب نور دو چشم مظاهر است
در جنب نهر علقمه دیدم یکی شهید — گفتم: چرا جدا از شهیدان دیگر است؟
گفتا: عموی تشنه‌لبان عباس نامدار — منظور او ادب به جناب برادر است
رفتم به خیمه‌گاه و شنیدم به گوش دل — آید فغان ز زینب و کلثوم مضطر است
دادم شهم به مجاور امام شاه دین — دیدم عروس شام دلش ز خون تر است
رفتم ز کربلا به سر مرقد علی — دیدم که بارگاه علی عرش اکبر است
ناصر چو بر نجف برسید و به گریه گفت: — بر صبح و شام چشم امیدم به این در است

الحمد کردم من ای شه معبود صفات — هر دو جهان صرف نمودم اوقات
به همت من کی رسد همت او؟ — من خاک در تو جسم داد آب حیات

ناطق اصفهانی – (۱۱۵۰–۱۲۳۰ هـ) میرزا صادق مشهور به ناطق اصفهانی از شعرای بزرگ سده سیزدهم هجری است که در فن تاریخ گویی استادی بزرگ و سخنوری سترگ بوده. در سال ۱۲۱۹ هجری که فتحعلی شاه قاجار مذهب ایوان و گنبد مطهر معصومه در قم را بپایان رسانید ناطق اصفهانی قصیده‌ای ۶۲ بیتی در این باب گفت که هر مصراع آن دارای ماده تاریخی با ختام رسید. از آن است:

بسم الله الرحمن الرحیم موجود کرام ——— این قصیده مصراع به قصیده ۶۲ بیتی است

این قبه گلشنی است که از نور برآمده | یا پاک گوهری است که از نور برآمده
این درّ خالص است که آمده از جنت العلا | یا کوکبی است سعد که منظور برآمده
این زیب عرش پاک بود و کوی آفتاب | یا نور حق که بر همه اشیاء در آمده
این قبه را چه اوج که بالا رفتاع آن | صدر فلک به چشم ملک اختر آمده
وین قبه راست جای به جایی که پایه‌اش | از اوج مهر و ماه و زحل برتر آمده
وین قبه جمع بدانچه رسانده قدر | کز قدر با سپهر برین همسر آمده
بالاین شکوه و وسعت این قبه و زمین | عرشی بود که با فلکی دیگر آمده
وین صحن به زهی جنانست بهر آنکه | آبش به از نبات و به از کوثر آمده
از دل سوال کردم و گفتم مرا بگو | کین صحن از چه روز جنان بهتر آمده
دل در جواب گفت که اینک در این سوال | عقل طویل قاصر و فهم ابتر آمده
بهتر بود به صحن و علو از جنان در آن | حکمی که بنت موسی بن جعفر آمده
زهرا عفاف فاطمه بنت موسی آنکه | بر وی شرف ز فاطمه و حیدر آمده
شمس جلال فاطمه بنت موسی آن | با عفاف و عصای فاطمه و حیدر آمده
معصومه‌ای که در ره ایوان اقدسش | از قدر و صدق حور دری چاکر آمده
شهزاده‌ای که بر در سرا چشی از عطا | با طالبان مذهب حق یاور آمده
تحفه و شه‌پیکر مه آن نجم اوج دین | کز مهر و ماه و رأس تکوتر انور آمده...

ناصرعلی هندی — (متوفی حدود ۱۱۰۰ ه) او: شیخ ناصرعلی هندیست، از فضلاء و شعرای سدهٔ یازدهم هجریست و اصلاً از مردم هندوستان بود
معاصر با امیر شیرعلی مؤلف مرآة الخیال است. امیر شیرعلی با وی مراسله و مطایبه داشته و برخی از آنها را در مرآة الخیال نوشته. این غزل از اشعار اوست:

تو چون در جلوه آیی مغز جان سیماب می‌گردد — تجلی می‌کند برقی که آتش آب می‌گردد
دلی در سینه دارم از کتان نیک برده نازکتر — که بر زخمش نمک ناسوز مهتاب می‌گردد
نیاز عالمی را خنده‌ای چون از میان رفتی؟ — تنی از خویشتن بی‌رگی گرشته محراب می‌گردد
خود آرزد از سینهٔ عاشق بحق آه — درین آیینه عکس از حرارت آب می‌گردد
علی از شوخی طرز سخن آرام دارم — دگر بر گوش جامه می‌خورد سیماب می‌گردد

ناصح تهرانی — (مولود در ۱۲۷۷ ش) او: محمدعلی ناصح از ادبا و شعرای نامی تهران است. بعد از تحصیلات عالیه در ادب فارسی وارد
خدمت دیوان شده. هرچند علاقه به نشر دست نداده، اما آثار نظم و نثری از وی دیده شده. از آثار اوست: ۱ رساله‌ای در شرح حال صاحب عباد
۲ شرح حال قاآنی شیرازی ۳ تصحیح دیوان ابوالفرج رونی ۴ تصحیح دیوان ادیب صابر ترمذی

به باغی ز پیشینیان یادگار — بی دیده نقش خزان و بهار
یکی باغبان کوشان و چست — به کار آزموده، به همت درست
ره رنج خاری ز اندازه بیش — ببرد و دامن رساندش پای ریش
بریزد خوی از همت اندام او — ببوزد شمی بوی در کام او
دلی بر چو جان کاهدش تاب درد — به کوشش خزاینه چو مردان مرد
برآرد مگر گلبنی زآب و گل — فرح بخش جان و دل‌انگیز دل
چو نوزاد کودک نکو داردش — تر و تازه در طرح نو داردش
کند خار وحشی دور از آن خوب چهر — علف‌هایش از دامن افشانده مهر
چو دوزخ ستایم ز گرمای تیر — زند دی ز سرمای دم زمهریر

به پاسش بگوینده هم دی خورد | که نه زین بود و نه زان بیشتر
کند کار دنیوی چنانچه بود همی | که ور گشت نومیدی آدمی
برآرد نهالش بنا گاه گر | خورد زان همه بار و بیشه بر
که خود خنده گل به بر بامداد | بود تیغ روزان شب تیره را
جهان باغ و مرد اندر آن باغبان | بود زان گل تازه این بوستان

زاری قهستانی — (متوفی ۷۲۰ ه) او: سعدالدین نزاری قهستانی است. از مثنوی سرده نام مجربست. واصلاً از پرجند بود و در ادوار تاتار حکما و شعرا نوشته‌اند. آثار او دیوانی و دو کتاب مانده. گویند در شیر یکطوری به نزاری چون او اسماعیلیه نزاری مذهب بود مردی گوشه‌گیر بلکه با دیگران بود. با سعدی شیرازی دوستی داشت. به سال به کوه و گذشته. و شاعری متوسط است ~~[illegible]~~ و بر تازی و پارسی سرود و او را مثنوی است به نام دستورنامه در حکمت اخلاق و آداب اولش چنین است: قل الحمد لله نزاری کنی. سلام علی عبده المصطفی و این کتاب چاپ شده. دیگر کتابی به نام سفرنامه و اولش چنین است: قل نزاری قل نزاری قل هو الله احد. از اوست

دریغ صحبت یاران و دوستان قدیم | که در نشیم به خلوت سرای ناز و نعیم
به جز حدیث دوستان کدام بیشت؟ | به جز مواجهه دشمنان کدام حجیم؟
خوشی جمال ماهی چشمی از چنان داری | تو به جز خطی و خالی چشمی کدام داری؟
چشمی منم که از تن هم سوخت است خونم | خوشی تویی که در همه سیم خام داری
خوشی است رنگ رویت چشمی است رنگ مویت | به میان این دو کشور رقی مقام داری
چشمی سفید بود خوشی نمک ندارد | تو به غایت سفیدی نمکی تمام داری
بسیار عمرها دیدی روزگارها | بگذشت و کارها بگشت از قرارها
وضع نهاده‌اند بسی ای کن فکان | آن وضع هم رسی شود در هزارها
زو منجنیق دور بسی چرخ تیزگرد | برج دهقور رخنه نشد زان حصارها

بر نقطه‌ای دو چو گرد حقیقت تمام آن — اند دوقی می‌کند ملکها بهارها

لیلی خلقت کالبد جان آدمی — بر هم نهاده هر دو در بخت بارها

دانی چراست این همه اضداد و اختلاف — تا عاقلان در نگرند اعتبارها

ای خاک خون سرشته بیچاره آدمی — با دفتا بگوید چرا بردبارها

آواز در افتاده که تا نیست شرم الزمی — بیتان صریح است ... که ...

محبت تو چنان محکم است به دل من — که اعتقاد نزاری به خاندان علی

نشاط اصفهانی — (متوفی در ۱۲۴۴ هـ) او میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی متخلص به نشاط از علما و شعرای دوره قاجار و متخلص ... وی علوی بود و در عرفان و تصوف ید طولی داشت او را کتابی است بنام گنجینه که در آن منشآت و غزلیات آورده است. او به فارسی و تازی و ترکی شعر می‌گفت و مردی بسیار گشاده دست بود چنانکه هرچه می‌یافت همه را صرف بینوایان و اهل دانش می‌کرد. خاقان فتحعلی‌شاه قاجار در ماده تاریخ درگذشت گفت: از تلف جان نشاط رفت ۱۲۴۴ از او است:

شب همه مرغان نشود خفتنی که گاه — خیزند یا که نوبت سحر آمد

شام به غفلت گذشت و صبح به خجلت — تا نگرد خواجه روزم به سر آمد

روی نتابد ز جور طالب مقصود — زین در اگر رفت از در دگر آمد

در صف رندان نشاط بیش دیرینه — پیشتر آن کو به صدق پیشتر آمد

چه دانیم نا خوش که این است یا خوش — خوش است آنچه بر ما خدا می‌پسندد

چرا پای کوبم چرا دست یازم — مرا خواجه‌ای دست و پا می‌ببندد

یار ما شاهد هر جمع بود دین عجب است — که به خود ره ندهد شاهد هر جایی را

وقتم امشب همه در صحبت یاران برفت — تا چه سازم کنم شب تنهایی را

رنجی اگر ای صبر دلی تاب کند — به از آن را حسن که در خواب کند

خشم ما ز ادب مرسنده را — خوشتر است از لطف گستاخی ترا

نصیرالدین جهرمی – (۱۱۲۱ – ۱۱۹۱ ه) نامش محمد نصیرالدین فرزند عبدالله طبیب جهرمی ست وی از حکما و اطبای دوره زندیه بود
نژادش جهرم شیراز بود و بعد از شیراز و اصفهان به تحصیل علوم پرداخت. مدتی در بار کریم خان زند عنوان حکیم باشی داشت. به سال مذکور در شیراز
درگذشت. از آثارش ۱ رساله الصحه در طب ۲ جام گیتی نما در حکمت فارسی ۳ حل التقویم در نجوم فارسی ۴ رساله ای در کلمات مشکله ابن سینا ۵
نخبة الاحکام در طب ۶ مرآة الحقیقه در حکمت ۷ دیوان اشعار به تازی و فارسی. از اوست

با من که رهم تنگ و دلم تنگ آمده است / هفت اختر و شش جهت به جنگ آمده است
بر مرغ دلم که آشیانش دگر است / این نه قفس فراخ تنگ آمده است

دلتنگ دمی از جهان کی می گیرد / گل آید و در چمن قراری گیرد
خوش وقت قدح کشی که در میخانه باغ / در پای گل و لب نگاری گیرد

ای دوست به بیشه دلم خون جگر / انگشت سرم به چهره زرد نگر
حالم شب از طالع نامرد نگر / روزم سیه از اختر بیگانه نگر

بودند شه مشکل تاب از دختر رز / در پرده نه آفتاب از دختر رز
شد بیت پر انقلاب از دختر رز / زنبا پیران خراب از دختر رز

آیینه دوست اردی مکدر بینی / عکسی که در آن آیینه دان دوست بینی
چشمی بگشا عکس که در آینه کیست؟ / عکس او بینی آیینه هم او بینی

آن ماه که در حجاب می دارد ناز / در شرم به رخ نقاب می دارد ناز
ساقی ست به بزم و شب و مینا در کف / ابریست که آفتاب می بارد ناز

آمد سپه بهار و شد لشکر دی / بر شاخ نگر بکو دیوان افرنگی
زان پیش که صبح دی رسد باز زپی / در پای گل از دست مده ساغر می

الا یا طبیب الناس دعنی و دائیا / علاج مریض العشق لیس الدوائیا
نسیم نواحی اصفهان دوائیا / و وصل احباء الزوانی شفائیا...

نظام وفا – (۱۲۶۶ – ...) نامش: نظام الدین فرزند میرزا محمود ... کاشانی مشهور به نظام وفا ست ... سال ها ...
... زاده شد. بعد از تحصیلات در تهران ... دبیر ... و میرزاده ... و از شعرای توانای معاصر است. از اوست:

غروب او که نه کوکب بخت من / به تن جامه غم شود رخت من
شفق وار آرایش از خون کنم / به تن جامه خویش گلگون کنم
کنم جان خود را فدای وطن / که با او چنین است پیمان من

من و تو سیر از خود و از خانمانیم / باز آی و رحم کن به من و با تو آنیم
دور از تو کام دل طلبم من ز زندگی / ای دوست یادگار من و ...
نشینی فرو تن زنی در شعله غم / تا که جهان آتش سوزان نشانیم
هر چند پیشتر تو به من می کنی ستم / من با تو بیشتر به سر مهر باقیم
گر ننگری به دوری من منشیم نظام / بنگر به جاه و منزلت آسمانیم

نصیرالدین طوسی – (۵۹۷–۶۷۲ هـ) او: خواجه نصیرالدین محمد فرزند محمد طوسی مشهور به خواجه نصیر است. از حکما و ریاضی‌دانان اسلام است. زادگاهش در طوس به سال مذکور بود. خواجه نصیر حدود ۱۱۳ کتاب در ریاضیات عالیه و فلسفه و نجوم دارد که نگارنده همه آنها را در شرحی که بر کتاب جبر او نوشته‌ام این شغل کرده‌ام. خواجه مدتی در قلعهٔ الموت در دستگاه امرای اسماعیلیه بود و از اینرو برخی او را اسماعیلی پنداشته‌اند.

خواجه در سال ۶۵۷ هجری به فرمان هولاکوخان مغول رصدخانهٔ مراغه را بنا کرد و منجمان مشهور آن روزگار را در آنجا جمع کرده مشغول رصد ستارگان شد. برای تفصیل این مطلب و کارهایی که با دیگران در این کار انجام داده است به کتاب جامع الحکمای نگارنده مراجعه شود. خواجه در سال مذکور در بغداد درگذشت و در مقابر قریش که به کاظمین مشهور است کنار مرقد امام موسی بن جعفر به خاک رفت. او گاهی شعری به تازی و پارسی می‌سرود. منظومه‌ای در نجوم دارد که نگارنده شرح مفصلی بر آن نگاشته است. از اشعار اوست:

من از اعداد دیدم یک عدد را — از آن شش طرح می‌کردم نشد کم
دگر چون بر سرش شش می‌فزودم — از آن مقدار افزون می‌نشد کم
از این دشوارتر هرگز نباشد — بدون آن که در علم جبر محکم

زر کان چهار و زر هفده داشت برنج — ده درمی ابا یک عراقی برنج
صد روز و دوشی یک نهار و ده لیل — دو بازو سه زاغ و یکی چون سهیل
ده مرغ و ده زاغ و یکی بچه دود — زنده نه مرده نه پیر و جهود

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست — حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می‌باید — آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

موجود به حق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت — نقش دومین چشم احول باشد

گفتم اگر خدمت تو کم دهی نتوانم — تو نی اگر چاره من نکنی می‌توانی
دل من نمی‌پذیرد به دل تو بار گیرد — به تو دیگری چه ماند تو به دیگری چه مانی؟

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا
جز از شب مطالعه و فردا درس نیست

نظام بی نظام ار کافرم خواند
چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود
سزاوار دروغی جز دروغی

گر دهرش به چشم نمانده کتاب
گر هم عصر ما شود و جوانا [illegible]

زادلین بار نشست [illegible]
نیز [illegible]

در پارادون اودلف گفت:

خدای را همه شبهای ماه رمضان
[illegible] مادران [illegible] جهان

بروج کوکب دیده زنگ مهره [illegible]
شمار [illegible]

حیات را چو شناس [illegible]
دو صفت بیار [illegible]

بگیر [illegible] ماه و فصول سال انگشت
اصابع کف ایام [illegible]

به لفظ گفت خواجه بغیر این معنی
بفهم خوب که این [illegible]

اگر کسی بردن آید ز اعداد
دگر یکی باشد اندر سیزده سه

بود کسر دو را اندر نم هائی
تو کسر سه به بیت پنجمین [illegible]

اختیار هر چه خواهی هفت شرط آور بجا
تا شود [illegible]

حال مسعود با [illegible] حال بیت [illegible]
حال طالع صاحبش بیت الوفی صاحب فرخی

از منازل که در این چرخ برین جا دارد
آنچه نحس است همین است که گفتم حال کن

[illegible]
[illegible]

لو ان عبداً أتى بالصالحات غداً
وود كل نبي مرسل وولي

وصام ما صام صوام بلا ملل
وقام ما قام قوام بلا كسل

وطار في الجو لا يأوي الى أحد
وغاص في البحر مأموناً من البلل

واكسى اليتامى من الديباج كلّهم · والطعم من لذيذ البرّ والعسل

وعاش في الناس آلافاً مؤلفة · عادٍ من الذنب معصوماً من الزلل

ما كان في الحشر يوم البعث منتفعاً · الّا بحبّ امير المؤمنين علي

سیف الدین باخرزی گفته:

ای خواجه سیف باخرزی · بالله تو به استری ارزی

کی تو با آدمی توانی زیست · چون ترا گفته اند باخرزی

سیف در جواب گفت:

ای خواجه طاعت من کن · تا کی آخر تو معصیت ورزی

زین بیش با تو خر سر نکنم · چون مرا گفته اند باخرزی

نیّر ممقانی — (۱۲۴۷—۱۳۱۲ هـ) ملا میرزا محمد تقی فرزند محمد ممقانی الاصل متخلص به نیّر از علما و فضلا و شعرای تبریز بود. پس از تحصیلات ابتدایی در سال ۱۲۶۹ هجری برای تکمیل تحصیلات عالیه به نجف رفت و از محضر شیخ انصاری و سید حسین کوه کمری و دیگران استفاده کرد. سپس به تبریز بازگشت. آزاده و قانع و عفیف بود. روز ۱۲ رمضان از سال مذکور در تبریز درگذشت. برحسب وصیتش به نجف برده در ایوان حجره مقبره پدر بزرگوارش دفن کردند. از آثار وی: ۱ آتشکده در رثاء ۲ الفیه در علم اصول ۳ تفسیر آیه ما خلقت الجن والانس ۴ درة التاج ۵ دیوان غزلیات ۶ صحف الابرار ۷ علم الهدی ۸ لئالی منظومه ... ۹ لمح البصر ۱۰ مفاتیح الغیب ۱۱ نغمة الحق. از اوست:

دستی به خوان دهر مبالود هیچ بگو · نه تا رعشه بیست برادر دو...

ای هوش دیگر آهن سرد م مکوب · ای فکر دیگر از رگ اندیشه خون مبار

ای خامه مداد سن از عقد حیرت · ای خامه زار مراد مع چو نی بزار

نظام الدین گنجوی — (متوفی حدود ۵۵۰ هـ) او: نظام الدین عمر و کنیه ابوالعلاء گنجوی است. از شعرای سده ششم هجری و استاد خاقانی و فلکی شروانی. از سوی جلال الدین منوچهر ملقب به خاقان از ملوک شروان لقب سلطانی داشت او را استاد الشعراء نوشته اند. ابوالعلاء دختر خود را به خاقانی داد اما خاقانی سرانجام رعایت استادی و شاگردی را نکرد و رنجش او را فراهم آورد که با یکدیگر هجاها کردند. ابوالعلاء در حدود سال مذکور درگذشت. ابوالعلاء در نکوهش خاقانی گفت:

از آن گه که از مادر عقل زادم · بحضرت هنر در جهان داد دادم

مرا شصت سال است از خاک اران · بود شانزده تا به شروان فتادم

تو ای قرة العین فرزند جانی · زنام پدر خوانده بهر او نهادم

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی · بجان عزیزت که از تو نه شادم

به جان تو بسیار کردم نکویی · ترا دختر و مال و حشمت بدادم

بهیشتم میان فاش بفعل و تعهد · زبان تو در شاعری بر گشادم

در دگر پیر بو و ناحب به شروان · به خاقانیت من لقب بر نهادم

چو شاعر شدی زود خاقانت بردم · لقب نیز خاقانیت را نهادم

خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا · یک نکته گویمت بشنو رایگانیا

هجو کسی که از تو به سن مه بود مگوی · شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

نظامی عروضی — (متوفی حدود ۵۵۰ هـ) او: نظام الدین احمد فرزند عمر فرزند علی سمرقندی عروضی کنیه اش ابوالحسن. مشهور به نظامی عروضی از فضلا و شعرای سده ششم هجری و از ستایشگران ملوک غور بود. در نویسندگی و شاعری و نجوم و طب دانا بود. حدود سال مذکور درگذشت. از آثار وی: ۱ کتاب چهار مقاله یا مجمع النوادر در چهار باب: نویسندگی، شاعری، نجوم و طبابت ۲ منظومه ویس و رامین که عزالدین العزیز ~~...~~ (نسخه مفقود) و ... آن را به نظم آورده ۳ دیوان شعری که گویا از میان رفته. شمس الدین سوزنی سمرقندی در دیوان خود وی را بکرات هجو گفته. از نظامی عروضی سمرقندی که با دیگر شاعر است ~~نظامی گنجوی~~ و ... هم عصری نظامی گنجوی. چنانکه گفته: نظامی اوچه خواهد است مرده انجام

به نظم هر نقش حق طبع بگذارم . ای نظامی کلاکی پی سمر دی سامانی . به نخو شاکن و حبوده سیخ و ترسا مائی . از نظامی بحث در چهار مقاله
گنجوی جز من دو نظامی دیگر نیز هست : یکی سمرقندی ست که او را نظامی منیری گویند دیگری نظامی بوری و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را
نظامی عروضی خوانند . و ممکن است مورد هجو سوزنی غیر از نظامی عروضی بلکه یکی از این دو باشد از اوست :

در جهان سه نظامیم ای شاه — که جهانی ز ما به افغانند
من به درگاه پیش تخت شهم — و آن دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز — هر یکی مفخر خراسانند
گر چه همچو روان سخن گویند — ور چه همچو خرد سخن دانند
من شرابم کز شان چو دریابم — بی‌دل از کار خود فرومانند.

ملامت زیر گردون گام ننهاد — خدا راحت درین ایام ننهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق — که خود ایزد در او آرام ننهاد
جهان بر روی نام خود جهان است — خود او را گزاف این نام ننهاد
خنک آنرا که از صبر ان ارواح — قدم در عالم اجسام ننهاد

نظامی گنجوی — (۵۳۰–۵۹۹ ه) او : ابو محمد نظام الدین الیاس فرزند یوسف فرزند زکی فرزند مؤید . او از شعرای بزرگ سده ششم
هجری است . مادرش کردی بوده به نام رئیسه . زادگاهش شهرستان گنجه از قفقاز بوده . و تنها او اعلام از شعرای عجم است . نظامی در نجوم و ادب
و فلسفه دارای معلومات عالی بود . و او از زاهد و صوفی مشرب بود و به سال‌ها گوشه گرفته . از آثارش : ۱ مخزن الاسرار به نام ملک
فخرالدین بهرامشاه سروده ۲ خسرو شیرین ۳ لیلی و مجنون ۴ هفت پیکر ۵ شرفنامه ۶ اقبالنامه ۷ شاید دیوانی نیز داشته.
نظامی از استادان داستانسرا است و در این موضوع دیگران برتری دارد مخصوصاً در داستان‌های بزمی . او بر جای مناسب بعضی مطالب اخلاقی
و اجتماعی ذکر می‌کند . او برای مقاصد خود غالباً زمینه‌سازی می‌کند بعداً در مطلب وارد می‌شود . شعر او بی روان و دل نشین است
او در توحید و مناجات خدا گفته :

ای همه هستی ز تو پیدا شده　　خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کائنات　　ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

هستی تو صورت پیوند نه　　تو به کسی و کسی به تو مانند نه

آنچه تغیر نپذیرد توئی　　وانکه نمرده است و نمیرد توئی

ما همه فانی و بقا بس تراست　　ملک تعالی و تقدس تراست

خاک به فرمان تو دارد سکون　　قبهٔ خضرا تو کنی بی ستون

جز تو فلک را خم چوگان که داد ؟　　دیگ جسد را نمک جان که داد ؟

چون قدمت بانگ بر ابلق زند　　جز تو که یارد که انا الحق زند

رفتی اگر نامدی آرام تو　　طاقت عشق از کشش نام تو

تا کرمت راه جهان برگرفت　　پشت زمین بار گران برگرفت

گر نه ز پشت کرمت زاده بود　　ناف زمین از شکم افتاده بود

عقد پرستش ز تو گیرد نظام　　جز به تو بر هست پرستش حرام

هر که نه گویای تو خاموش به　　هرچه نه یاد تو فراموش به

ساقی شب دستکش جام تست　　مرغ سحر دستخوش نام تست

پرده برانداز و برون آی فرد　　گر منم آن پرده بهم در نورد

عجز فلک را به فلک وانمای　　عقد جهان را ز جهان واگشای

نه ده نظامی که یکی گوی تست　　ده دو جهان خاک سر کوی تست

خاطرش از سوختن آباد کن　　گردنش از بند غم آزاد کن

ای ز ازل پرده دنیا بوده ما　　دی به ابد زنده و فرسوده ما

جهان تیره است و در سنگر جنبش را عنان درکش
زمانی رخت هستی را به خلوتگاه جان درکش

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را به دام امتحان درکش

چو خواهی الهی جان کنی ز صورت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی به یک دم رایگان درکش

اگر جای یمن هرگز ز دور جام سپهر دوران
چو ساقی گرم گردد سبکتر رطل گران درکش

چو دست همتش گشتی ملک را غنیمت هر آن
ستون عرش را در ضیای طاق کهکشان درکش

طریق نیک قدم می‌رو مسالک به نظر می‌بین
همه بشنو به زبان مه گوش ادبی به دهان درکش

نظامی این چه اسرار است که خاطر بیرون داری
کی رمز است نمی‌داند زبان در کش زبان درکش

نیما یوشیج – (۱۲۷۴–۱۳۳۸ ش) ادنامش: علی اسفندیاری است. و ساکن تهران بود و کارمند دولت. او یکی از بانیان شعر نو فارسی است. نیما: اسم کوهی است در مازندران، و یوشیج: به زبان طبری به معنی اهل یوش است و یوش روستایی از مازندران است. بعد از مرگش دکتر معین گنجینه طبع و صیت او را ترویج ـ چاپ آثارش را به عهده: جلال آل احمد و دکتر جنتی عطائی. از اوست در کودکی با:

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
غلغله زن، چهره نما، تیز پا

گه به دهان بر زده کف چون صدف
گاه چو تیری که رود بر هدف

گفت درین معرکه یکتا منم
تاج سر گلبن و صحرا منم

چون بدوم سبزه در آغوش من
بوسه زند بر سر و بر دوش من

چون بگشایم ز سر مو شکن
ماه ببیند رخ خود را به من

قطره باران که درافتد به خاک
زو بدمد بس گهر تابناک

در بر من ره چو به پایان برد
از خجلی سر به گریبان برد

ابر ز من حامل سرمایه شد
باغ ز من صاحب پیرایه شد

گل به همه رنگ و برازندگی
می‌کند از پرتو من زندگی

در بن این پرده‌ی نیلوفری
کیست کند با چو منی همسری

زین غلط آن مست شده از غرور
رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

دید یکی بحر خروشنده‌ای
سهمگنی نادره جوشنده‌ای

نعره برآورده فلک کرده کر
دیده سیه کرده شده زهره در

راست بمانند یکی زلزله
داده تنش بر تن ساحل یله

چشمه‌ی کوچک چو به آنجا رسید
وان همه هنگامه‌ی دریا بدید

خواست کز آن ورطه قدم درکشد
خویشتن از حادثه برتر کشد

لیک چنان خیره و خاموش ماند
کز همه شیرین‌سخنی گوش ماند.

وحشی بافقی — (متوفی در ۹۹۱ هـ) از: کمال الدین وحشی بافقی است. نوشته‌اند: اصلا از مردم یزد بود و با بافق از یزد است و با بافق کرمان انتساب شده. او در شاعری از شاگردان شرف الدین علی بافقی تبرد بیت. وحشی به سال ۹۹۱ در یزد درگذشت. به مدح امیر حسین ایلچی ظهور تجیاری در عبارت موسوم به نگارخانه در یزد و چهار رباعی برگوردی است سروده که لنگ مراد و وحشی در آن جای داده. آثارش: ۱ خسرو و شیرین ۲ خلد برین در معارف و اخلاق و عرفانی ۳ فرهاد و شیرین ۴ ناظر و منظور ۵ دیوان وحشی که شامل قصائد و غزلیات است. مثنویهای او کوتاه. از اوست:

سوز و گداز

الاهی سینه‌یی ده آتش افروز
در آن سینه دلی وان دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست

دلم پر شعله گردان سینه پر دود
زبانم کن به گفتن آتش آلود

کرامت کن درونی درد پرورد
دلی در وی درون درد و برون درد

به سوزی ده کلامم را روایی
کز آن گرمی کند آتش گدایی

دلم را داغ عشقی بر جبین نه
زبانم را بیانی آتشین ده

سخن کز سوز دل تابی ندارد — چکد گر آب از آن، آبی ندارد

دلی افسرده دارم سخت بی نور — چراغی زو به غایت روشنی دور

بده گرمی دل افسرده‌ام را — فروزان کن چراغ مرده‌ام را

ندارد راه فکرم روشنایی — ز لطفت پرتوی دارم گدایی

اگر لطفت شود پرتو انداز — که فکر دلی گنجینه‌ی راز

ز گنج راز در هر کنج سینه — نهاده خازن تو صد دفینه

ولی لطف تو گر نبود به صد رنج — پشیزه کس نیابد زان همه گنج

چو در هر گنج صد گنجینه داری — نمی‌خواهم که نومیدم گذاری

به راه این امید پیچ در پیچ — مرا لطف تو می‌باید دگر هیچ

وصال شیرازی – (متوفی در ۱۲۶۲ ه) او: میرزا محمد شفیع معروف به میرزا کوچک فرزند محمد اسماعیل فرزند محمد شفیع فرزند میرزا اسماعیل شیرازی. از شعرای سده‌ی سیزدهم هجری است و از اکابر شعرای زمان فتحعلی شاه قاجار. او هفت خط را نیکو می‌نگاشت و اسرار معانی وی از کتاب کلام الله قرآن بوده و در تصوف مرید و سرسپرده از پیران ابوالقاسم سکوت شیرازی است. وصال در شیراز درگذشت و در مقبره شاه چراغ به خاک رفت. از او شش پسر ماند ۱ میرزا احمد وقار ۲ میرزا محمود حکیم شیرازی ۳ میرزا محمد داوری ۴ میرزا ابوالقاسم فرهنگ ۵ میرزا اسماعیل توحید ۶ میرزا عبدالوهاب یزدانی. اینان همه فاضل و شاعر بوده‌اند. آثار وی: ۱ مثنوی بزم وصال ۲ دنباله خسرو شیرین وحشی بافقی ۳ ترجمه اطواق الذهب زمخشری ۴ دیوان شعر حدود سی هزار بیت چاپ شده ۵ سفینه در اشعار ادبیات ۶ صبح وصال به شیوه گلستان. مشخصات و خط وی زبانزد همگان بود: تر
در فضل و کمال اسلاف کرده‌ی. از او است:

دوای درد مهجوری صبوری است — دریغ این چاره از دست کسی نیست

سخن‌چین از رقیب ار یار یار است — رفیق تحفه را باک از عسس نیست

~~[illegible]~~

گفتگوی بلبل و گل

ز شاخی عندلیبی کرد پرواز | به دیگر گلبنی شد نغمه پرداز
چو تیغ عاشقی خونش ساخت | هوس را مرهم زخم درون ساخت
ز غم چون خویش را آزاده پنداشت | سرودی یار و این نغمه برداشت
که چند از رنج بی حاصل کشیدن | ز جام عشق خون دل چشیدن
چمن یکسر پر از گلهای زیباست | به یک گل این همه آشوب بیجاست
نشینم هر دمی بر شاخساری | سرآرم با گلی بی زخم خاری
گلش گفت: ای در این قول دروغ مست | ترا در عاشقی دعوی دروغ است
وگر در عاشقی قولت درست است | به هر گلبن روی حسن من آنجاست

از: فرهاد و شیرین وصال

هاتف اصفهانی – (متوفی در ۱۱۹۸ هـ) او: سید احمد حسینی طبیب اصفهانی است. او از شعرای سده دوازدهم بود و معاصر کریم خان زند. هاتف در نظم تازی و فارسی توانا بود و از وی دیوانی مانده و حدود دو هزار بیت. از اوست:

خار بر دل دوزی و بر مژگان خاره بشکنی به دست | سنگ خاییدن به دندان کوه ببریدن بچنگ
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار | پنجه با چنگال ثعبان خوردن در کام نهنگ
از سر پستان تیز مژه دوشیدن حلیب | در بن دندان مارگزه نوشیدن شرنگ
تیره عقول روز بر گردن کشیدن خیره خیر | پیره زال از بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ
طعمه بر کندن به خشم از کام شیر گرسنه | صید بگرفتن به قهر از برق خشم پلنگ
تشنه کام و سر برهنه در تموز سنگلاخ | ره بریدن بی عصا با سنگها با پای لنگ

ورزی تهرانی – (۱۲۹۳ ش) –

نامش: ابوالحسن فرزند حسین فلاح زاده، مشهور به ابوالحسن ورزی. از منتقدان و شاعران معاصر است. زادگاهش تهران است. او لیسانسیه حقوق از دانشگاه تهران است، مدتی نماینده و دارای مشاغل خدمات است. دکتر ... ترجمه کرده. از اوست:

ندانم ماجرای زندگانی | خیالی بود یا افسانه‌ای بود
ندیدم ذوق مستی لیک دانم | شرابی تلخ در پیمانه‌ای بود
بدان ای بی‌خبر در عالم دل | کزین عالم نکوتر عالمی نیست
حذر از یار و خود، زنهار زنهار | که در زندگانی جز دمی نیست

نقشها بینی نگرف از کلک مو بر آب تند | نقطه‌ها کردن به پیکار زمار تر و ده خاره سنگ
صدره از آسمان تر بود بزمی که در بزم لئام | باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم تنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر | دور باد او دور از دامان نام گرد ننگ

هدایت طبرستانی – (۱۲۱۵–۱۲۸۸ هـ) او: رضاقلی خان فرزند محمد هادی نوری تهرانی است. زادگاهش در تهران به سال مذکور بود. بعد از تحصیل علم و فضل و توانایی در شاعری از طرف فتحعلی شاه قاجار به لقب خان و امیرالشعرا ملقب شد. در زمان ناصرالدین به منصب معلمی رسید. به سال مذکور درگذشت.
آثارش: ۱ اجمل التواریخ و فهرست التواریخ ۲ اصول الفصول در تصوف و عرفان ۳ انوار الولایه ۴ انیس العاشقین ۵ بحر الحقائق ۶ بکتاش نامه ۷ حرز نامه ۸ روضة الصفای ناصری ۹ ریاض العارفین ۱۰ فرهنگ ناصری ۱۱ گلستان ارم شاید همان بکتاش نامه است ۱۲ لطائف المعارف ۱۳ هدایت نامه ۱۴ مجمع الفصحا در دو مجلد ۱۵ مدارج البلاغه ۱۶ مظاهر الانوار ۱۷ مفتاح الکنوز ۱۸ منهج الهدایه ۱۹ دیوان غزلیات و قصاید در ۳۰ هزار بیت. از اوست:

این هفت توی گنبد و این شش‌دری سرا | از شیب و از فراز خود و هیم در دوا
در ذره ذره صنعت صانع از آن پدید | در پا به پایه حکمت خالق از این بپا
سوی ز گنج جودش صد چرخ بر گدا | تابی ز مهر و دولتش صد مهر بر هبا
ما را به دوست تحفه خود از خبر اوست تنگ | دارد اگرچه تنگ ز ما تحفه انبیا
سلطان ملک کثرت و وحدت کسی سزد | خاکی درش به دیده اقطاب توتیا
توحید به عرف زاهد ظاهر بین | تصدیق به یگانگی است اندر ره دین
توحید به عرف عارف آن است که او | جز حق دگری نبیند از روی یقین

هشترودی – (مولود در ۱۲۸۶ ش) او: دکتر هشترودی استاد دانشگاه تهران است. زادگاهش تبریز است. استاد هشترودی کار تدریس در دانشگاه تهران را در سی و یک سالگی در سال ۱۳۱۵ شمسی آغاز کرد و پس از سالها خدمت به فرهنگ کشور دانشگاه تهران او را به عنوان استاد ممتاز خویش شناخت. او در زبانهای ترکی، فارسی، فرانسوی، انگلیسی، روسی، آلمانی، عربی تسلط دارد و اشعار وی به فارسی و فرانسویست

به فارسی: ۱ هندسه که دو اثر، تعرینات ریاضیات مقدماتی ۲ رسائه‌ها: مجموعه شعر ۳ دروس و هنر مجموعه مباحث دانشکده‌ای

آثار او انگلیسی: ۴ کشکسون ژورنال در دو مجلد ۵ مقدمات تدابیل، اسکونی در بیان در دو مجلد. از اوست:

راز

شب اگر در گلستان خویش بگفت | راز او را چگونه باید نهفت
زلف سنبل به دست باد آشفت | شب بنفشه دو باد باک خفت
بوستان راز سر به مهر نهفت | باد بر داشت سر ز دامن شب
راز شب را به بوستان ببرد | خط گل را به دست صبا برد
گل بی جان خود فشاد و فسرد | غنچه زین غصه خون دل می خورد
زین تطاول چو شب نمی میرد | باد بگذاشت سر به دامن شب

همام تبریزی — (متوفی در ۷۱۴ هـ) او: محمد طبیب. خواجه همام الدین تبریزی است از شعرای سده هشتم هجری است و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی و با قطب الدین شیرازی همدرس بود. وی از مداحان خواجه شمس الدین صاحب دیوان است. مردی با ثروت و مکنت بود و مردم روزگار بهره در صحبت وی طالب. ظاهرا دیوان وی (ده هزار بیت) چاپ شده باشد. با سعدی شیرازی ملاقات کرده. از اوست:

بلبلان را همه شب خواب نیاید از بیم | که مبادا ببرد برگ گلی باد نسیم
شب مهتاب و گل و بلبل سرمست بهم | حیف از این شب که در خواب رود چشم ندیم
باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی | هیچ وقتی نگذشتی به گلستان از بیم
از خوش بگرد در عهد چیزی دو به | مرغ را نغمه داده دگر کردی تعلیم
عشق می ورزم و گر خصم ملامت می کند | نه می آورده ام این شیوه و کار رسم قدیم

رضوان اینجاست

خانه ام در بهشت است که رضوان اینجاست | کوه طور است که موسی عمران اینجاست
بر سر کوه عجب بار گلی می بینم | دفت پرورده جان است که جانان اینجاست

مست اگر نقل طلب کرد به بازار مرو — نقل بادام تر و پسته خندان اینجاست

شکر از مصر به تبریز چه آری دیگر — به حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از حاجب و تحفه و غوغا امروز — خواجه هارون پی صاحب دیوان اینجاست

بعد از این غم مخور از گردش ایام هما — هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

همای شیرازی (۱۲۱۲ – ۱۲۹۰ هـ) او: رضاقلی خان فرزند ملا بدیع شیرازی، از فضلای سده سیزدهم هجری است و شاعر زمان محمدشاه و ناصرالدین. به سال مذکور درگذشت. هما مردی بود درویش منش و صوفی مشرب. دیوان وی چاپ شده. نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملک در تهران موجود است. چنانکه نقل کرده‌اند گورش در اصفهان است. از اوست:

چنان ز عشق تو از حال خویش بی‌خبرم — که دوستا اگر تیغ می‌زنی به سرم

چنان به یاد تو فارغ شدم ز هر دو جهان — که از وجود خود و هر چه هست بی‌خبرم

دهد به جام صوفی و زاهد فروخته — آخر به پیر میکده بیت الحرام را

یغمای جندقی – (۱۱۹۶–۱۲۷۶ هـ) نامش: میرزا ابوالحسن فرزند ابراهیم قلی مشهور به یغمای جندقی است. برخی نام وی را رحیم نوشته‌اند. به سال مذکور در قریه خور از توابع بیابانک به جهان آمد. مدتی دبیر امیر اسماعیل خان عرب بود. یغما در ادب و دانش به حد کمال رسید. و در شعر درجه‌ای والا و در هجو سوزنی را پیش گرفت. دیوان کلیات وی در تهران چاپ شده و آن شامل: ترجیعات، خلاصة الافتضاح و رباعیات و سرداریه، شکوک الدلیل، غزلیات و قصاید و مراثی است. به سال مذکور درگذشت. فرزندش میرزا اسماعیل متخلص به هنر در ماده تاریخ مرگش گفته: مرد و زد این ابیات آمد ز دیوان هنر. حال المبتلا، نال المبتلا، عم الرحم، حیف القلم. گویند: چون یغما مدتی زندگی وی در جندق گذشته از این رو به جندقی مشهور شده. از اوست:

هجو

دیدی که زن و مرد جهان غمگین و شاد — فرزند و دلالان نفس کن نفله و راد

تا گشته سپهر جز که زن قحبه نگشت — تا زاده زمانه غیر زن قحبه نزاد

یغما من و بخت و شادی و غم باهم — گنجیم روان ز ملک هستی ز عدم

چون تو سلطان ز گردون بخت بخفت — شادی سر خود گرفت من ماندم و غم

گیتی همه پیدا و نهان زان تجد — هر چیز ز زمین و آسمان زان تجد

معذورم دار اگر همی معذورم — یک نی چکند به یک جهان زان تجد

چه می‌کردم

به روز باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم — ز ساغر گر دمادم تر نمی‌کردم چه می‌کردم

هوا از می به ساغر من ملول از منکر هشیاری — اگر اندیشه دیگر نمی‌کردم چه می‌کردم

غرض دیدم به جز می بی چه رزان بویش آید — قناعت گر بدین جوهر نمی‌کردم چه می‌کردم

چرا گویند در هم خرقه صوفی زرد کردی — به زهد آلوده بودم گر نمی‌کردم چه می‌کردم

ملامت می‌کنندم که چه به گیتی به مرگ آتش — هر عیب گر ز بیگانگی نمی‌کردم چه می‌کردم

مرا چون خاتم سلطانی ملک جنون دادند — اگر ترک کلاه افسر نمی‌کردم چه می‌کردم

به اشک ار کیمیا گیتی نمی‌دادم چه می‌دادم — به آه ار چاره اخگر نمی‌کردم چه می‌کردم

ز نخجیر شهریان بردم به تزویر مسلمانی — مدارا گر به این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم

گرفته آنچه از هر جانب از دیر اگر بیجا — رخ امید به این در نمی‌کردم چه می‌کردم

ما خراب غم

ما خراب غم و هر خانه ز می آباد است — ناصح از باده نهی کرد نصیحت باد است

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من — آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

می برم اشک به دستی چه توانم که دل از دست — [illegible]

سنبل زلف تو [illegible] گدای — گندم خال تو یک دانه و صد [illegible] است

[illegible]

یحیی گیلانی – (متوفی در ۹۵۲ هـ) او: قاضی یحیی گیلانی است، اصلاً از شهرستان لاهیجان گیلان بود و از مشایخ نوربخشیه صوفیه است
در تحصیل کمالات به درجات عالی رسید و در نظم و نثر فاضل بود. بعد از تحصیل به هندوستان رفت و در دربار شاهی به ریاست کتابخانه ای مامور
در اواخر زندگی به ایران بازگشت و در کاشان ساکن شد و در آنجا به سال مذکور درگذشت. از اوست:

بلبل گرشته پری پیکری ابود مرا ‏‏ — ‏‏ چه صورت عجب است این که رود غم و درد مرا

بگذشت بهار و وانشد دل ‏‏ — ‏‏ این غنچه مگر شکفتنی نیست

آخر سر خود در رهت ای ماه نهادیم ‏‏ — ‏‏ اول قدم است این که درین راه نهادیم

خوش آن دم که حال آتش به جان رها کنیم ‏‏ — ‏‏ کز دیگر بیش مردم بعد ازین بیگانه دار ازین

لعلی بدخشی – (۱۲۸۹ – ۱۳۲۷ ش) نامش شاه عبدالله فرزند محمد سعید بدخشی از سادات جلیل القدر جرم بدخشان است.
او در ۱۲۸۹ شمسی در جرم بدخشان واقع شده پس تحصیلات معمولی به کفالت مدیری روزنامه اتحاد درآمد و در ۱۳۱۷ ش
به عضویت شعبه دوم مقام تحت وزیری نائل شد و در ۱۳۲۵ ش مدیر عمومی شعبه سوم تحریرات و مدیریت عمومی اوراق و ماموریت
تحت وزیری را نیز کفالت می کرد و به سال مذکور درگذشت. از اوست:

غیر من هیچ کس کشته دیدار تو نیست ‏‏ — ‏‏ عاشق موی میان و گل رخسار تو نیست

لاله تنها نبود خون به دل از دو رخت ‏‏ — ‏‏ یک دلی نیست که زین واسطه افگار تو نیست

گر محبت تو ناراحت دل زارم کرد ‏‏ — ‏‏ فتنه یی نیست که در دیده بیدار تو نیست

ماه من شهرت رویت به جهان شور انگیخت ‏‏ — ‏‏ چه حوادث که درین صفحه رخسار تو نیست

سهل نبود که شود لعل به عالم مشهور ‏‏ — ‏‏ اگر ش نیست از لعل گهربار تو نیست

والهٔ حسن جهانگیر تو خوبان جهان ‏‏ — ‏‏ کو عزیزی که درین مصر خریدار تو نیست

رمزی از زلف سیهی به تماشای تو گل ‏‏ — ‏‏ چه توان کرد درین منظره آثار تو نیست،

[illegible]

مراجع کتاب

کتاب مجمع الفصحاء	رضاقلی خان هدایت طبرستانی
کتاب الذریعه	شیخ آقا بزرگ تهرانی
کتاب ریحانة الادب	شیخ محمد علی مدرس تبریزی
کتاب ریاض العارفین	رضاقلی خان هدایت
کتاب مرآت الخیال	امیر شیرخان لودهی کابلی
کتاب شعرای معاصر	خسته بخارایی
کتاب نتایج الافکار	محمد قدرة الله هندی
کتاب سخنوران یزد	اردشیر خاضع یزدی
کتاب سخن سرایان پارس	رکن زاده آدمیت
کتاب یتیمة الدهر	ثعالبی نیشابوری
کتاب تاریخ ادبیات	رضازاده شفق
کتاب سبک شناسی	ملک الشعرای بهار.
کتاب نفحات الانس	عبدالرحمن جامی